





تصویر و. ای. لنین سال ۱۹۱۷

پرولترهای همه* کشورها، متحد شوید!

لنیں
آثار منتخب
در
دوازده جلد

۶



بنگه نشریات پروگرس
مسکو

ترجمه از م. پوره‌رمزان و علی بیات

В. И. Ленин

ИЗБРАННЫЕ ПРОИЗВЕДЕНИЯ В XII ТОМАХ

Том 6

На персидском языке

© ترجمه بزبان فارسی، بنگاه نشریات پروگرس، سال ۱۹۸۵

چاپ اتحاد شوروی

Л 0101020000—436 259—85
014(01)—85

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب (۱)

پیشگفتار برای چاپ اول

مسئلهٔ دولت در حال حاضر هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی و سیاسی اهمیت خاص کسب می‌کند. جنگ امپریالیستی پروند تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی سرعت و شدت بخشیده است. ستمگری دهشتناک بر توده‌های زحمتکش از سوی دولت که هرچه بیشتر و بیشتر با اتحادهای پرتوان سرمایه‌داران در می‌آمیزد، هرچه دهشتناک‌تر می‌شود. کشورهای پیشرفته — منظور ما «پشت جبهه» آنهاست — برای کارگران بزدانهای نظامی توأم با اعمال شاقه مبدل می‌شوند.

وحشتها و مصیبت‌های بی‌سابقهٔ جنگ دیرپا وضع توده‌ها را تحمل‌ناپذیر می‌کند و خشم و آشفته‌گی آنان را شدت می‌دهد. انقلاب جهانی پرولتری آشکارا توسعه می‌یابد و مسئله برخورد آن بدولت اهمیت عملی پیدا می‌کند.

عناصر اپورتونیسم که طی ده‌ها سال رشد نسبتاً آرام ذخیره شده‌اند جریان سوسیال‌شوینیسم را بوجود آورده‌اند که بر احزاب رسمی سوسیالیستی سراسر جهان مسلط است. این جریان (پلخائف، پوترسوف، برشکوفسکایا، روبانویچ، سپس بشکل کمی پوشیده آقایان تسرتلی، چرنوف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لگین، داوید و غیره در آلمان؛ رنولد، گد، واندرولده در فرانسه و بلژیک؛ هایندمان و فابیان‌ها (۲) در انگلستان و غیره و غیره)، سوسیالیسم در گفتار، شوینیسم

در کردار از لحاظ دمسازی رذیلانه و چاکرمنشانه «رهبران سوسیالیسم» نه تنها با منافع بورژوازی ملی «خودی» بلکه همانا دولت «خودی» متمایز است، چونکه اکثر دولتهای به اصطلاح بزرگ از دیرباز ملیتهای کوچک و ضعیفی را استثمار میکنند و آنها را منقاد خود می‌سازند. جنگ امپریالیستی هم درست جنگی برای تقسیم و تجدیدتقسیم این نوع غنایم است. مبارزه برای بیرون کشیدن توده‌های زحمتکش از زیر نفوذ بورژوازی عموماً و بورژوازی امپریالیستی خصوصاً بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره «دولت» ممکن نیست.

ما نخست به بررسی آموزش مارکس و انگلس درباره دولت می‌پردازیم و ضمن آن بویژه درباره جوانبی از این آموزش که بدست فراموشی سپرده شده یا مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، بتفصیل سخن خواهیم گفت. سپس اختصاصاً نظریات کارل کائوتسکی نماینده و بیانگر عمده این تحریفات و مشهورترین پیشوای انترناسیونال دوم (سالهای ۱۸۸۹ - ۱۹۱۴) را که در دوران جنگ کنونی به چنین ورشکستگی زقت‌انگیزی دچار گشته است، مورد بررسی و تحلیل قرار خواهیم داد. سرانجام نتایج عمده تجربه انقلابهای روس در سال ۱۹۰۵ و بویژه در سال ۱۹۱۷ را بررسی خواهیم کرد. انقلاب اخیر در حال حاضر (اوایل ماه اوت سال ۱۹۱۷) از قرار معلوم نخستین مرحله تکامل خود را دارد پایان می‌رساند، ولی بطور کلی سراسر این انقلاب می‌تواند فقط حلقه‌ای از زنجیر انقلابهای سوسیالیستی پرولتری ناشی از جنگ امپریالیستی تلقی شود. با این ترتیب مسئله برخورد انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا به دولت نه تنها اهمیت عملی-سیاسی بلکه بعنوان مسئله‌ای که توده‌ها را روشن می‌سازد که برای رهایی خود از یوغ سرمایه در آینده بسیار نزدیک چه باید بکنند، جنبه بسیار مبرم پیدا می‌کند.

اوت سال ۱۹۱۷

مؤلف

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ دوم این کتاب تقریباً بدون تغییر صورت می‌گیرد. فقط بند سوم به فصل دوم اضافه شده است.

مؤلف

مسکو.

۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸.

جامعه طبقاتی و دولت

۱ - دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

اکنون بسر آموزش مارکس همان می‌آید که بارها در پویه تاریخ بسر آموزشهای متفکران انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش در جریان مبارزه آزادیخواهانه آنها آمده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان مورد پیگردهای دائمی قرار داده، در برابر آموزش آنها خشمی بس وحشیانه و نفرتی بسیار جنون‌آمیز از خود نشان داده‌اند و با سیلی از دروغ و تهمت بسیار ردیالانه با آن برخورد کرده‌اند. پس از مرگشان تلاشهایی بکار برده‌اند تا شمایل‌های بی‌زیانی از آنان بسازند و به اصطلاح تقدیس‌شان کنند، برای نام آنها بمنظور «تسلی» طبقات ستمکش و فریب این طبقات افتخار معین قایل شوند و در عین حال آموزش انقلابی‌شان را از محتوی خالی کنند و برندگی انقلابی آنها از بین ببرند و مبتدلش سازند. در حال حاضر بورژوازی و اپورتونیستهای درون جنبش کارگری برای «مسخ کردن» مارکسیسم بچنین نحوی همداستانند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آنها از یاد می‌برند و می‌زدایند و تحریف می‌کنند و هر چه را که برای بورژوازی پذیرفتنی است یا پذیرفتنی بنظر می‌رسد، در درجه اول اهمیت قرار می‌دهند و می‌ستایند. شوخی نیست که اکنون همه سوسیال‌شونیست‌ها «مارکسیست» شده‌اند! دانشمندان بورژوازمشرب آلمان یعنی متخصصین دیروزی اسحاء مارکسیسم نیز حالا بیش از پیش از یک مارکس «بلی-آلمانی» سخن می‌گویند که گویا اتحادیه‌های کارگری را که برای جنگ غارتگرانه به چنین نحو عالی سازمان یافته‌اند، پرورده است!

در چنین اوضاع و احوال و با چنین رواج بیسابقه تحریف در مارکسیسم وظیفه ما پیش از هر چیز احیای آموزش راستین مارکس درباره دولت است. برای اینکار سلسله نقل قولهای طولانی از آثار خود مارکس و انگلس ضرور خواهد بود. البته نقل قولهای طولانی موجب ثقل بیان می‌شود و ذره‌ای به مقبولیت و سادگی آن کمک نمی‌کند. ولی اجتناب از این کار بهیچوجه ممکن نیست. تمام نکات یا دست کم نکات اساسی مصرحه در آثار مارکس و انگلس درباره دولت باید حتماً بشکلی هر چه کاملتر در اینجا ذکر شود تا از این طرف خواننده خودش بتواند درباره مجموع نظریات بنیادگذاران سوسیالیسم علمی و سیر تکاملی این نظریات تصور مستقلی پیدا کند و از طرف دیگر تحریفاتی که «کائوتسکیسم» فعلاً مسلط، در این نظریات دارد می‌سازد، بطور مستند و مستدل به ثبوت برسد و آشکارا نشان داده شود.

از رایج‌ترین اثر فریدریش انگلس: «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که در سال ۱۸۹۴ چاپ ششم آن در شهر اشتوتگارت انتشار یافت شروع کنیم. نقل قول‌ها را ناگزیریم از اصل آلمانی ترجمه کنیم چونکه ترجمه‌های روسی با وجود تعداد زیادشان غالباً یا کمبود دارند و یا خوب و رضایتبخش ترجمه نشده‌اند.

انگلس ضمن ترازبندی نتایج تحلیل تاریخی خود می‌گوید: «دولت بهیچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. دولت همچنین برخلاف ادعای هگل «تحقق ایده اخلاقی» یا «جلوه و تحقق عقل» نیست. دولت محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل آنست؛ دولت مظهر ادعان به این نکته است که جامعه با خود تضادهای لاینحلی پیدا کرده و بقطب‌های آشتی‌ناپذیری که توان رهایی از آنها را ندارد، تجزیه شده است. ولی برای اینکه این قطب‌ها یعنی طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد در یک مبارزه بی‌ثمر یکدیگر و جامعه را از هم ندرند،

قدرتی ضرورت پیدا کرد که بظاهر مافوق جامعه است تا از شدت تصادم بکاهد و آنرا در چارچوب «نظم» محدود نگاهدارد. و این قدرت که از درون جامعه برخاسته است، ولی خود را مافوق آن جا می‌دهد و بیش از پیش خود را با آن پیگانه می‌سازد - دولت است» (ص - ۱۷۷ - ۱۷۸ چاپ ششم آلمانی).

در اینجا اندیشه اصلی مارکسیسم درباره نقش تاریخی و اهمیت دولت با روشنی کامل بیان شده است. دولت محصول و مظهر آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا در آن موقع و به این دلیل که تضادهای طبقاتی بطور عینی نمی‌توانند آشتی‌پذیر باشند پدید می‌آید، و برعکس: وجود دولت ثابت می‌کند تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیرند.

بر سر همین نکته بسیار مهم و بنیادی تحریف مارکسیسم آغاز می‌شود که در دو جهت عمده سیر می‌کند. از یکطرف ایدئولوگهای بورژوازی و بویژه خرده‌بورژوازی هستند که زیر فشار حقایق تاریخی مسلم ناگزیرند اذعان کنند که دولت فقط در جایی هست که تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی هست، ولی سخن مارکس را طوری «اصلاح می‌کنند» که در نتیجه آن دولت دستگاه آشتی طبقات از کار درمی‌آید. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود، دولت نه می‌توانست پدید آید و نه می‌توانست پایدار بماند. ولی بزعم پروفیسورها و پوپلیسیستهای خرده‌بورژوا و کوتاه‌بین که اغلب از روی خبرخواهی به مارکس استناد می‌کنند! - چنین بر می‌آید که اتفاقاً دولت طبقات را آشتی می‌دهد. بنظر مارکس دولت دستگاه فرمانروائی طبقاتی، دستگاه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و دستگاه ایجاد «نظمی» است که به این ستمگری صورت قانونی می‌دهد و پایه‌های آنرا محکم می‌کند و بدین طریق از شدت تصادم میان طبقات میکاهد. بنظر سیاستمداران خرده‌بورژوازی، نظم همانا آشتی میان طبقات است، نه ستمگری طبقه‌ای بر طبقه دیگر؛ کاهش

شدت تصادم معنایش آشتی دادن است، نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسایل و شیوه‌های معین مبارزه در راه سرنگونی ستمگران. مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷ که مسئله اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود تجلی کرد و در عرصه عمل و آنهم عمل پیدرنگ با شرکت توده‌ها مطرح شد همه اس‌ارها (سوسیالیست-رولوسیونرها) (سوسیالیست‌های انقلابی - م.م.) (۳) و منشویکها (۴) یکباره و تماماً به تئوری خرده‌بورژوائی «آشتی دادن» طبقات توسط «دولت» روی آوردند. قطعنامه‌ها و مقالات بیشتر سیاستمداران این هر دو حزب سرتاپا به این تئوری خرده‌بورژوائی و کوتاه‌بینانه «آشتی» آغشته است. دمکراسی خرده‌بورژوائی هرگز قادر بدرک این نکته نیست که دولت دستگاه فرمانروائی طبقه معینی است که با قطب متقابل خود (با طبقه مخالفش) نمی‌تواند آشتی‌پذیر باشد. چگونگی برخورد اس‌ارها و منشویکهای ما به مسئله دولت یکی از بارزترین نمودارهایی است که نشان می‌دهد که اینها اصلاً سوسیالیست نیستند (نکته‌ای که ما بلشویکها همیشه ثابت می‌کردیم) بلکه دمکرات‌های خرده‌بورژوائی هستند که عبارات شبه سوسیالیستی بکار می‌برند.

از طرف دیگر، تحریف «کائوتسکیستی» مارکسیسم بسیار ظریف‌تر است. «از نظر تئوریک» نه این نکته که دولت دستگاه فرمانروائی طبقاتی است نفی می‌شود و نه این نکته که تضادهای طبقاتی آشتی‌ناپذیرند. ولی این مطلب از نظر دور یا پرده‌پوشی می‌شود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی‌ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که مافوق جامعه جای دارد و پیش از پیش با جامعه بیگانه می‌شود، پس پیداست که رهائی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهرآمیز، بلکه بدون نابودی آن دستگاه قدرت دولتی نیز که توسط طبقه فرمانروا ایجاد شده و این «بیگانگی» در آن تجسم یافته است، امکان ندارد. مارکس این نتیجه‌گیری را که از نظر تئوریک بخودی خود روشن است، بطوریکه بعداً خواهیم دید، برپایه تحلیل تاریخی مشخص وظایف انقلاب با صراحت تمام کرده است. و کائوتسکی همانا این نتیجه‌گیری را... «بدست فراموشی سپرده» و

تحریف کرده و ما این مطلب را در صفحات بعدی بطور مشروح نشان خواهیم داد.

۲- دسته‌های ویژه از افراد مسلح، زندانها و غیره

انگلس در ادامه سخنان خود می‌گوید: «...وجه تمایز دولت با سازمان ژنتیلیس (دودمانی یا طایفه‌ای) پیشین اولا تقسیم‌بندی اتباع دولت بر حسب سرزمین است...»
این تقسیم‌بندی بنظر ما «طبیعی» می‌آید و حال آنکه در نتیجه مبارزه طولانی با سازمان دودمانی یا طایفه‌ای پیشین صورت گرفته است.

«...دومین وجه تمایز - ایجاد دستگاه قدرت اجتماعی است که دیگر با جمعیتی که بصورت نیروی مسلح متشکل می‌شود مطابقت مستقیم ندارد. این دستگاه قدرت اجتماعی ویژه از آن جهت ضروری است که از هنگام تجزیه جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خودگردان اهالی محال شده است... این قدرت اجتماعی در هر دولتی وجود دارد. این قدرت تنها از افراد مسلح تشکیل نمی‌شود بلکه ضمایمی مانند زندان‌ها و انواع نهادهای اعمال جبر نیز دارد که در جامعه دودمانی از آنها خبری نبود...»

انگلس مفهوم «نیروئی» را که دولت نامیده می‌شود و از درون جامعه برخاسته است، ولی خود را مافوق آن قرار می‌دهد و بیش از پیش خود را با آن بیگانه می‌سازد، تشریح می‌کند. این نیرو بطور عمده از چه تشکیل شده است؟ از دسته‌های ویژه افراد مسلح که زندانها و غیره را در اختیار دارند.

ما حق داریم از دسته‌های ویژه افراد مسلح سخن بگوئیم، چونکه قدرت اجتماعی که مختص هر دولت است با جمعیت مسلح یعنی با «سازمان مسلح خودگردان اهالی» مطابقت مستقیم ندارد.»

انگلس مثل همه متفکران بزرگ انقلابی می‌کوشد توجه کارگران آگاه را درست به نکته‌ای معطوف دارد که برای بینش عامیانه رایج کمتر از همه شایان توجه و بیشتر از همه عادی بنظر می‌رسد و با خرافاتی نه تنها پایدار بلکه می‌توان گفت متعجب‌ر مهر تقدیس بر آن زده شده است. ارتش دائمی و پلیس افزار عمده نیروی قدرت دولتی هستند— مگر جز این هم می‌تواند باشد؟

از نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و خودشان در هیچ انقلاب بزرگ شرکت نکرده و از نزدیک آنرا ندیده بودند، البته که جز این نمی‌توانست باشد. برای آنها بکلی نامفهوم بود که این «سازمان مسلح خودگردان اهالی» یعنی چه؟ در برابر این پرسش که تشکیل دسته‌های خودویژه افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی) که خود را مافوق جامعه قرار می‌دهند و با آن بیگانه می‌پندارند، برای چه ضرورت پیدا کرد عاسی کوتاه‌نظر اروپای غربی یا روسی میل دارد به کمک یکی دو جمله که از اسپنسر یا میخایلوفسکی بعاریت می‌گیرد و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و تفکیک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی «علمی» جلوه می‌کند و آدم عاسی را خوب خواب می‌کند، در حالیکه نکته عمده و اساسی یعنی تجزیه جامعه به طبقات متخاصم آشتی‌ناپذیر را پوشیده می‌دارد.

اگر چنین تجزیه‌ای صورت نمی‌گرفت وجه تمایز «سازمان مسلح خودگردان اهالی» با سازمان بدوی گله بوزینگانی که چوب بدست می‌گرفتند یا با سازمانهای انسان‌های اولیه یا انسانهایی که جوامع دودمانی را پدید می‌آوردند بغرنج شدن آن و سطح بالای تکنیک آن و غیره می‌شد، ولی وجود چنین سازمان امکان داشت.

علت عدم امکان چنین سازمانی آن است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم ضمناً متخاصم آشتی‌ناپذیر تجزیه شده است که اگر سازمان مسلح «خودگردان» داشته باشند کار به مبارزه مسلحانه میان آنها می‌انجامد. دولت تشکیل می‌شود، نیروی ویژه، دسته‌های ویژه افراد مسلح بوجود می‌آید، و هر انقلاب با درهم‌شکستن دستگاه

دولت مبارزه طبقاتی آشکار را بما نشان می‌دهد و علناً بما نشان می‌دهد که چگونه طبقه حاکم می‌کوشد دوباره دسته‌های ویژه‌ای از افراد مسلح خدمتگزار خویش را بوجود آورد و طبقه مستمکش سعی دارد سازمان جدیدی از این نوع ایجاد کند که خدمتگزار استثمارشوندگان باشد نه استثمارگران.

انگلس در عباراتی که از او نقل قول شد از نظر تئوریک آن مسئله‌ای را مطرح می‌کند که هر انقلاب بزرگی آنرا در عرصه عمل، آنهم عملی با شرکت توده‌های وسیع با وضوح تمام در برابر ما مطرح می‌سازد که همانا مسئله مناسبات متقابل میان دسته‌های «ویژه» افراد مسلح و «سازمان مسلح خودگردان اهالی» است. خواهیم دید که این مسئله با تجربه و آزمون انقلاب‌های اروپا و روسیه چه تصویر مشخصی پیدا می‌کند.

ولی برگردیم به سخنان انگلس.

انگلس خاطر نشان می‌کند که گاه مثلاً در برخی از مناطق آمریکای شمالی این قدرت اجتماعی ضعیف است (سخن بر سر استثناء نادر در جامعه سرمایه‌داری و نیز بر سر مناطقی از آمریکای شمالی در دوران ماقبل امپریالیستی آنست که کنیست‌های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این قدرت اجتماعی افزایش می‌یابد:

«...همزمان با تشدید تضادهای طبقاتی درون کشور و همزمان با بزرگتر و پرجمعیت شدن کشورهای همجوار قدرت اجتماعی نیز ازدیاد پیدا می‌کند. به اروپای کنونی نگاه کنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشور-گشایی قدرت اجتماعی را به چنان پایه‌ای رسانده است که بیم آن می‌رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد...».

این سطور در اوایل سالهای نود قرن گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن زمان گذار بمرحله امپریالیسم، هم بمفهوم سلطه کابل تراستها

و هم بمفهوم قدرت مطلق بانکهای بزرگ و هم بمفهوم سیاست استعماری گسترده و غیره— در فرانسه تازه آغاز شده بود و در آمریکای شمالی و آلمان از آن هم ضعیفتر بود. از آن پس «رقابت در کشور-گشایی» گامی بلند به پیش برداشت، خاصه از آن جهت که در آغاز دههٔ دوم قرن بیستم کرهٔ زمین کاملاً میان این «کشورگشایان رقیب» یعنی دول بزرگ غارتگر تقسیم شد. طی این مدت تسلیحات جنگی و نیروی دریایی بی‌اندازه افزایش یافته و قدرت دولتی درنده و آزمند در طول این جنگ غارتگرانهٔ سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ که هدفش استقرار سلطهٔ انگلیس یا آلمان بر جهان و تقسیم غنائیم است، همهٔ نیروهای جامعه را چنان «بلعیده» که کار را بفلاکت کامل نزدیک ساخته است.

انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانست «رقابت در کشورگشایی» را بعنوان یکی از مهمترین وجوه تمایز سیاست خارجی کشورهای بزرگ خاطرنشان سازد، ولی فروبایگانی از اردوگه سوسیال‌شوینیسیم در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷، در دورانی که همین رقابت بمراتب شدیدتر شده و جنگ امپریالیستی را بوجود آورده است دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی کشور «خویش» را در لفافهٔ جملاتی دربارهٔ «دفاع از میهن»، «دفاع از جمهوری و انقلاب» و نظایر آنها می‌پوشانند.

۳- دولت - افزاری برای استثمار طبقهٔ ستمکش است

برای تأمین هزینهٔ نگهداری قدرت حاکمه اجتماعی ویژه‌ای که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات‌ها و وام‌های دولتی لازم و ضرور است.

انگلس می‌نویسد: «...دیوانسالاران که از قدرت حاکمه اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار می‌گیرند. حرمت آزادانه و داوطلبانه‌ای که برای مقامات جامعه دودمانی قایل بودند،

اکنون دیگر برای اینان حتی اگر هم می‌توانستند کسب کنند کافی نیست...» قوانین خاصی دربارهٔ قدس و مصونیت دیوانسالاران وضع می‌شود. «بیمقدارترین مأمور پلیس» بیش از هر مقام جامعهٔ دودمانی «وجهه» دارد و حال آنکه حتی بزرگترین مقام نظامی دولت دوران تمدن می‌تواند بر رئیس دودمان که از «احترام تحمیل نشده و مسلم» جامعه برخوردار است رشک ببرد.

در اینجا مسئلهٔ وضع ممتاز دیوانسالاران که مقامات دستگاه قدرت دولتی را تشکیل می‌دهند، مطرح شده است. نکته عمده‌ای که در آن تصریح می‌گردد این است که چه عاملی آنرا مافوق جامعه قرار می‌دهد؟ ما خواهیم دید که این مسئلهٔ تئوریک توسط کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ عملاً چگونه حل می‌شد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه بشیوهٔ ارتجاعی روی آن پرده کشیده است.

«...از آنجا که پیدایش دولت از نیاز به مهار کردن تناقض موجود میان طبقات ناشی شده و در عین حال دولت در گیرودار تصادم میان این طبقات پدید آمده است، لذا برطبق قاعدهٔ عمومی دولت نیرومندترین طبقه‌ای است که در عرصه اقتصاد فرمانرواست و این طبقه بیاری دولت در عرصه سیاست نیز به طبقهٔ فرمانروا مبدل می‌شود و بدین طریق وسایل تازه‌ای برای سرکوب و استثمار طبقهٔ ستمکش بدست می‌آورد...» نه تنها دولت دوران باستان و دولت فئودالی، دستگاه استثمار بردگان و دهقانان سرف (رعایای مملوک - م.) چنین بودند بلکه «دولت انتخابی امروزی نیز افزار استثمار کار مزدوری به دست سرمایه است. ولی در موارد استثنایی ادواری پیش می‌آید که میان نیروهای طبقات مبارز چنان توازنی برقرار می‌گردد که قدرت دولتی در برابر هر دو طبقه و ظاهراً بعنوان

میانجی آنان چند صباحی استقلال معین بدست می‌آورد...»
چنین بود سلطنت مطلقه در قرنهای ۱۷ و ۱۸، بناپارتیسم
در دوران امپراتوری اول و دوم فرانسه و دوران بیسمارک
در آلمان.

ما نیز بنوبه خود اضافه می‌کنیم که چنین است دولت کرنسکی
در جمهوری روسیه پس از اقدام به پیگرد پروتاریای انقلابی در
احضه‌ای که شوراها به برکت رهبری دسکراتهای خرده‌بورژوائی
دیگر ناتوان شده‌اند و بورژوازی هنوز نیرویش بدان حد نرسیده
است که خود مستقیماً بساط آنها را برچیند.

سپس انگلس می‌نویسد: در جمهوری دسکراتیک «ثروت
قدرت خود را بطور غیرمستقیم و در عوض از راه مطمئن‌تر
اعمال می‌کند» یعنی اولاً از طریق «رشوهدی مستقیم
بکارمندان دولت» (آمریکا) و ثانیاً از طریق «اتحاد میان
دولت و بورس» (فرانسه و آمریکا).

امروز هر جمهوری دسکراتیک را که در نظر بگیریم می‌بینیم
که در آنها امپریالیسم و سلطه بانکها، این دو وسیله دفاع از
قدرت مطلق ثروت و اعمال این قدرت را «ترقی داده» و به فن خارق-
العاده‌ای مبدل کرده‌اند. مثلاً وقتی در همان نخستین ماههای برقراری
جمهوری دسکراتیک در روسیه و می‌توان گفت در ماه غسل وصلت
اسارها و منشویک‌های «سوسیالیست» با بورژوازی در دولت ائتلافی،
آقای پالچینسکی در تمام اقدامات مربوط به‌مبار کردن سرمایه‌داران
و جلوگیری از غارتگری و خزانه‌دزدی آنان در عرصه سفارشهای
نظامی، کارشکنی می‌کرد و هنگام ترک وزارت (که البته پالچینسکی
دیگری همانند خود او جایش را گرفت)، سرمایه‌داران بعنوان «پاداش»
شغلی با حقوق سالانه ۱۲۰ هزار روبل بوی محول کردند، — این
امر را به چه چیز باید تعبیر کرد؟ برشوهدی مستقیم یا غیر مستقیم؟

به اتحاد میان دولت و سندیکاتها یا «فقط» به مشاغل دوستانه؟
چرنوف‌ها، تسرتلی‌ها، آوکستیف‌ها و اسکولف‌ها در این میان چه
نقشی ایفاء می‌کنند؟ — آنها متحدین «مستقیم» ملیونرهای خزانه‌دزد
هستند یا فقط متحدین غیرمستقیم آنها؟

قدرت مطلق «ثروت» در جمهوری دمکراتیک از آن جهت بیشتر
قابل اطمینان است که به برخی نقایص مکانیسم سیاسی یعنی به غشاء
سیاسی ژستی که سرمایه‌داری را می‌پوشاند وابسته نیست. جمهوری
دمکراتیک برای سرمایه‌داری بهترین غشاء سیاسی ممکن است و از
این رو سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین غشاء (توسط پالچینسکی‌ها،
چرنوف‌ها، تسرتلی‌ها و شرکا) قدرت خود را بر پایه‌ای آنچنان محکم
و مطمئن مستقر می‌سازد که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و نهادها
و احزاب در جمهوری دمکراتیک بورژوائی نمیتواند آنها متزلزل سازد.
این نکته را هم باید خاطر نشان ساخت که انگلس حق انتخاب
همگانی را با نهایت صراحت افزار فرمانروائی بورژوازی می‌نامد و
در حالیکه آشکارا تجربه طولانی سوسیال‌دمکراسی آلمان را در نظر
دارد می‌گوید حق انتخاب همگانی عبارت است از:

«نمودار رشد و بلوغ طبقه کارگر. بیش از این
چیزی از آن عاید نمی‌شود و با وجود دولت اسروزین هرگز
چیزی بیش از این نخواهد بود».

دمکراتهای خرده‌بورژوائی از نوع اسارها و منشوویک‌های ما و
همچنین برادران تئی آنها یعنی همه سوسیال‌شوینیست‌ها و اپورتونیست‌های
اروپای غربی از حق انتخاب همگانی چیزی «بیش از این»
انتظار دارند و خودشان به این اندیشه نادرست که گویا حق
انتخاب همگانی «در دولت اسروزین» می‌تواند نمودار واقعی اراده
اکثریت زحمتکشان باشد و تحقق آنرا تضمین کند، باور دارند و
آنها بمردم نیز تلقین می‌کنند.

ما در اینجا می‌توانیم فقط این اندیشه دروغین را یادآور شویم،
فقط به این نکته اشاره کنیم که احزاب سوسیالیست «رسمی» (یعنی

اپورتونیستی) در کار تبلیغی و آژیتاسیونی خود سخنان کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر قدم تحریف می‌کنند. در صفحات بعدی ضمن تشریح نظریات مارکس و انگلس دربارهٔ دولت «امروزی» تمام نادرستی این اندیشه را که انگلس خط بطلان بر آن کشیده است، به تفصیل روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود (در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» - م.) نتیجهٔ عمومی نظریات خود را تشریح می‌کند:

«پس دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بودند که بدون دولت زندگی می‌کردند و از دولت و قدرت دولتی خبری هم نداشتند. در مرحلهٔ معینی از رشد و تکامل اقتصادی که الزاماً با تجزیهٔ جامعه به طبقات همراه بود، پیدایش دولت بعلت این تجزیه ضرورت پیدا کرد. اکنون ما با گامهای سریع به مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده است بلکه بمانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات به حکم همان الزامی که در گذشته پدید آمدند، از میان خواهند رفت. با از بین رفتن طبقات دولت نیز الزاماً از بین خواهد رفت. جامعه‌ای که تولید را بر بنیاد اشتراک آزاد و برابر مولدین، تجدید سازمان خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را بجائی که آنزمان جای واقعی برایش خواهد بود، یعنی به سوزۀ آثار عهد عتیق به کنار چرخ نخریسی و تیر مفرغی خواهد فرستاد».

این سخنان در نشریات تبلیغی و آژیتاسیونی سوسیال‌دمکراسی امروزی کمتر نقل می‌شود. ولی حتی زمانی هم که این نقل قول مشاهده می‌گردد به صورتی است که گوئی در برابر شمایی سجده می‌کنند یعنی برای ادای رسمی احترام به انگلس و بدون اندک زحمت

تعمق در این نکته که با اقدام به «فرستادن تمام ماشین دولتی بموزه آثار عهد عتیق»، چه عرصه گسترده و چه مضمون عمیقی برای انقلاب در نظر گرفته می‌شود. حتی اغلب بنظر نمیرسد که مفهوم آنچه که انگلس آنرا ماشین دولتی می‌نامد درک شده باشد.

۴ - «زوال» دولت و انقلاب قهر آمیز

سخنان انگلس درباره «زوال» دولت از چنان شهرت وسیعی برخوردار است، چنان پشت هم به آن استناد می‌شود و کینه شیوه رایج جعل اپورتونیستی مارکسیسم را چنان برجسته و روشن نشان می‌دهد که جا دارد به تفصیل مورد بررسی قرار گیرد. ما تمام قسمتی را که این سخنان از آن برداشته شده است نقل می‌کنیم:

«پرولتاریا قدرت دولتی را بدست می‌گیرد و نخست وسایل تولید را به تملک دولت درمی‌آورد. ولی با این ترتیب خود را نیز بمثابه آنچه که پرولتاریا نام دارد نابود می‌سازد، بدین معنی که همه تفاوت‌های طبقاتی و تناقض‌های طبقاتی و به‌مراه آن دولت را نیز بمثابه دولت نابود می‌سازد. جامعه‌ای که تا کنون وجود داشته و حالا هم وجود دارد و در مجرای تناقض‌های طبقاتی سیر می‌کند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمارگر را برای حفظ شرایط خارجی اسور تولیدی این طبقه و بعبارت دیگر بویژه برای واداشتن جبری طبقه استثمارشونده به تحمل شرایط سرکوبی که شیوه معین تولید در هر مورد ایجاب می‌کرده (بردگی، سرواژ، کار مزدوری) لازم داشته است. دولت نماینده رسمی سراسر جامعه بصورت یک سازمان نمایان برای همگان بود، ولی دولت فقط بدان جهت و در حدودی چنین بود که به طبقه‌ای تعلق داشت که در

دوران سلطه خود فقط خود را بعنوان نماینده تمام جامعه عرضه می‌داشت: در دوران باستان به طبقه برده‌داران — شهروندان کشور، در قرون وسطی به طبقه اعیان و اشراف فئودال و در دوران ما به بورژوازی. وقتی دولت سرانجام به نماینده واقعی تمام جامعه مبدل گردد، خود را زاید خواهد ساخت. از هنگامی که در جامعه هیچ طبقه‌ای باقی نماند که سرکوبی‌اش لازم باشد، از هنگامیکه فرسانروائی طبقاتی و مبارزه برای حفظ موجودیت فردی یعنی مبارزه ناشی از وجود هرج و مرج کثونی در عرصه تولید و به‌مراه آن، تصادفات و تندرویهای ناشی از این مبارزه از میان برود، دیگر نه چیزی برای سرکوب کردن خواهد ماند و نه به قدرت ویژه برای سرکوب یعنی به دولت نیازی خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت با دست زدن به آن نقش نماینده واقعی تمام جامعه را ایفاء خواهد کرد یعنی تصاحب وسایل تولید بنام جامعه، در عین حال آخرین عمل مستقل آن در نقش ویژه دولت خواهد بود. آنوقت دیگر دخالت قدرت دولتی در عرصه مناسبات اجتماعی یکی بعد از دیگری زاید می‌شود و چنین دخالتی خودبخود فروکش می‌کند. حکومت بر افراد جای خود را به حکومت بر اشیاء و رهبری امور تولید می‌دهد. دولت «برانداخته نمی‌شود» بلکه زوال می‌پذیرد. اصطلاح «دولت آزاد خلق» را که برای زمان معینی بعنوان یک وسیله تبلیغاتی توجیه موقت داشت، ولی در آخرین تحلیل فاقد پایه علمی است، با توجه به این نکته می‌توان ارزیابی کرد. و با توجه به همین نکته می‌توان خواست کسانی را که آنارشپیست نامیده می‌شوند و می‌گویند دولت را باید در ظرف همین امروز تا فردا برانداخت ارزیابی کرد» (از کتاب «آنتی-دورینگ». «انقلاب یوگنی دورینگ در علم»، ص ۳۰۱ — ۳۰۳ چاپ سوم آلمانی).

بدون بیم اشتباه می‌توان گفت که احزاب سوسیالیست امروزین از تمام این سخنان سرشار از اندیشه‌های درخشان انگلس — تنها این اندیشه سوسیالیستی را واقعاً دریافته‌اند که دولت طبق نظر مارکس برخلاف تئوری آنارشیستی مربوط به «برانداختن» دولت «زوال» می‌پذیرد. مثله کردن مارکسیسم بدین صورت در حکم تبدیل آن به اپورتونیسم است، زیرا در چنین «تفسیری» فقط یک تصور مبهم درباره تغییر تدریجی، آهسته و یکنواخت یعنی تغییری بدون هرگونه جهش و طوفان و بدون انقلاب باقی می‌ماند و بس. «زوال» دولت بمفهوم رایج و متداول عامه و اگر چنین اصطلاحی جایز باشد بمفهوم گسترده آن، بیشک اگر نفی انقلاب نباشد پرده کشیدن بروی آنست.

ولی ضمناً ناگفته نماند که چنین «تفسیری» ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و فقط بسود بورژوازی است و از لحاظ تئوریک مبتنی بر فراموشی سهمترین نکات و ملاحظاتی است که حتی در بخش «نتیجه‌گیری» سخنان انگلس که ما تمام آنرا نقل کردیم ذکر شده است.

اولاً انگلس در همان آغاز این سخنان می‌گوید پرولتاریا با بدست گرفتن قدرت دولتی «دولت را نیز بمشابه» دولت نابود می‌سازد. تفکر درباره معنای این سخن «سرسوم نیست». معمولاً آنرا یا بکلی نادیده می‌گیرند و یا چیزی از نوع «نقطه ضعف هگلی» انگلس می‌شمارند. اما این سخن در واقع بیان کوتاه تجربه یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتری یعنی تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس است که ما در جای خود به تفصیل آنرا بررسی خواهیم کرد. انگلس در واقع اینجا از «نابودی» دولت بورژوازی به نیروی انقلاب پرولتری سخن می‌گوید و حال آنکه در سخنان مربوط به زوال، بازمانده‌های دستگاه دولتی پرولتری را پس از انقلاب سوسیالیستی در نظر دارد. انگلس بر آنست که دولت بورژوازی «زوال» نمی‌پذیرد بلکه بدست پرولتاریا در جریان انقلاب «نابود می‌شود». آنچه پس از انقلاب زوال می‌پذیرد، دولت پرولتری یا نیمه‌دولت است.

ثانیاً، دولت «نیروی ویژه برای سرکوب» است. این تعریف خیلی عالی و بیسار عمیق کاملاً صراحت دارد و از آن چنین برمی آید که «قدرت ویژه برای سرکوب» پرولتاریا بدست بورژوازی، برای سرکوب ملیونها انسان زحمتکش بدست یک مشت ثروتمند باید از بین برود و «قدرت ویژه برای سرکوب» بورژوازی بدست پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا) باید جایگزین آن گردد. معنای «نابودی دولت بمشابه دولت» همین است و «عمل» تصاحب وسایل تولید بنام جامعه بهمین معناست. و بخودی خود بدیهی است که اینگونه تعویض یک «قدرت ویژه» (بورژوازی) با «نیروی ویژه» دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمی تواند بصورت «زوال» انجام گیرد.

ثالثاً، آنجا که انگلس از «زوال» و حتی رساتر و فصیح تر از «فروکش کردن» سخن می گوید، بطور کاملاً روشن و صریح دوران پس از اقدام دولت به تصاحب وسایل تولید بنام همه جامعه یعنی دوران پس از انقلاب سوسیالیستی را در نظر دارد. همه می دانیم که شکل سیاسی «دولت» در آن زمان کاملترین نوع دموکراسی است. ولی بفکر هیچیک از اپورتونیستها که مارکسیسم را بیشرمانه تحریف می کنند حتی خطور نمی کند که منظور انگلس در اینجا «فروکش کردن» و «زوال» دموکراسی است. این حرف در نظر اول عجیب می نماید. ولی مطلب تنها برای کسانی «نامفهوم» است که در این نکته تعمق نکرده باشند که دموکراسی نیز دولت است و بنابراین وقتی دولت از میان برود، دموکراسی هم از میان خواهد رفت. دولت بورژوازی را فقط انقلاب می تواند «نابود سازد». ولی دولت بمعنای کلی و اعم یعنی دموکراسی تمام و کمال فقط می تواند «زوال پذیرد».

رابعاً، انگلس پس از طرح حکم معروف خود درباره «زوال دولت» بلافاصله بطور مشخص توضیح می دهد که این حکم هم علیه اپورتونیست هاست و هم علیه آنارشیست ها. ضمناً در سخنان انگلس آن نکته از حکم مربوط به «زوال دولت» که علیه اپورتونیستها متوجه گردیده، در جای اول قرار داده شده است.

با اطمینان می توان گفت که از هر ۱۰۰۰۰ نفری که موضوع

«زوال» دولت را خوانده یا شنیده‌اند، ۹۹۰ نفر نمی‌دانند یا بیاد ندارند که انگلس نتیجه‌گیری‌های خود را از این حکم تنها علیه آنارشیسست‌ها متوجه نساخته است. از ده نفر بقیه نیز به احتمال قوی نه نفر نمی‌دانند که «دولت آزاد خلق» یعنی چه و چرا حمله به این شعار متضمن حمله به اپورتونیست‌ها نیز هست. تاریخ را اینطور می‌سازند! آموزش سترگ انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت پیدا می‌کند و به بی‌شش عامیانه و رایج مبدل می‌گردد. نتیجه‌گیری برضد آنارشیسست‌ها هزاران بار تکرار شده و به ابتدال کشانده شده و بشیوه‌های بسیار سطحی و عامیانه در مغزها رسوخ داده شده و جان‌سختی خرافات را کسب کرده است. ولی نتیجه‌گیری برضد اپورتونیست‌ها را مسکوت گذاشته‌اند و «فراموش کرده‌اند»!

«دولت آزاد خلق» - خواست برنامه‌ای و شعار رایج سوسیال-دمکرات‌های آلمان در سالهای دههٔ هفتاد بود. در این شعار جز وصف پرآب‌وتاب خرده‌بورژوازشانهٔ مفهوم دمکراسی هیچ مضمون سیاسی وجود ندارد. چون در این شعار بطور علنی به جمهوری دمکراتیک اشاره می‌شد انگلس در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی «برای مدتی» آنرا «سوجه شمارد». ولی این شعار جنبهٔ اپورتونیستی داشت، زیرا نه تنها دمکراسی بورژوائی را آرایش می‌داد بلکه نشانگر عدم درک مفهوم انتقاد سوسیالیستی از هرگونه دولت بمعنای کلی و اعم نیز بود. ما هوادار جمهوری دمکراتیک هستیم، زیرا در نظام سرمایه‌داری این نوع جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم فراموش کنیم که حتی در دمکراتیک‌ترین جمهوری بورژوائی نیز خلق نصیبی جز بردگی مزدوری ندارد. و آنکه، هرگونه دولتی «قدرت ویژه برای سرکوب» طبقهٔ ستمکش است. از این رو هرگونه دولتی غیر آزاد و غیر خلقی است. مارکس و انگلس این نکته را در سالهای دههٔ هفتاد بارها به رفقای حزبی خود توضیح داده‌اند (۵).

خامساً. در آن اثر انگلس که بحث مربوط به زوال دولت را همه از آن بیاد دارند بحثی دربارهٔ اهمیت انقلاب قهرآمیز هست.

ارزیابی تاریخی نقش این انقلاب در بیانات انگلس بمدح و ثنای واقعی انقلاب قهرآمیز بدل می‌شود. اما این مطلب را «کسی بیاد ندارد»، در احزاب سوسیالیست امروزین سخن گفتن و حتی تفکر دربارهٔ این اندیشه مرسوم نیست، این اندیشه‌ها در کارهای تبلیغی و آژیتاسیون روزمره‌ای که میان توده‌ها انجام می‌گیرد هیچگونه نقشی ایفاء نمی‌کنند و حال آنکه این اندیشه‌ها با اندیشه «زوال» دولت پیوند ناگسستنی دارند و کل واحد و هماهنگی را با آن تشکیل می‌دهند. و اینک سخنان انگلس:

«...اینکه اعمال قهر در تاریخ نقش دیگری» (سوای نقش عامل شر) «نیز ایفاء می‌کند که نقش انقلابی است، اینکه اعمال قهر، طبق گفته مارکس، در هر جامعه کهنه‌ای که آستان نو (۶) باشد نقش ماما را ایفاء می‌کند، اینکه اعمال قهر افزایش است که جنبش اجتماعی بکمک آن راه خود را هموار می‌سازد و اشکال سیاسی مستحجر و مرده را درهم می‌شکند— دربارهٔ این نکات عموماً کلمه‌ای هم در کتاب آقای دورینگ پیدا نمی‌شود. او فقط با آه و ناله چنین پیش‌آسدی را ممکن می‌شمارد که برای برانداختن نظام اقتصادی استعمارگر شاید هم اعمال قهر لازم آید، البته با کمال تأسف! زیرا هرگونه اعمال قهر کسانی را که بدان متوسل می‌شوند بگفته‌ایشان به انحطاط اخلاقی دچار می‌سازد. و این سخن با وجود آن اعتلای اخلاقی و فکری مسلکی بلندپایه‌ای که هر انقلاب پیروزمندانه‌ای به اربغان آورده است، عنوان می‌شود! این سخن در آلمان یعنی در کشوری عنوان می‌شود که تصادم قهرآمیز، تصادمی که شاید حتی بخلق تحمیل هم شود لااقل این مزیت را خواهد داشت که روحیه چاکرمنشی را که به سبب اهانت‌های دوران جنگ سی‌ساله (۷) در ضمیر و روان ملی رسوخ کرده است از میان خواهد برد. آنوقت این

شیوه تفکر رهبانی، ظلمانی، پشمان و ناتوان جرئت دارد خود را به انقلابی‌ترین حزبی که در تاریخ بی‌نظیر است عرضه دارد؟» (چاپ سوم آلمانی، ص ۱۹۳، بخش دوم، پایان فصل چهارم) (۸).

این مدح انقلاب قهرآمیز را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا هنگام مرگ خود پیوسته به سوسیال‌دمکراتهای آلمان یادآور می‌شد چگونه می‌توان با تئوری «زوال» دولت در قالب یک آموزش جمع کرد؟

جمع این دو معمولاً بکمک اکلکتیسم (التقاط - م.) انجام می‌گیرد، بدین معنی که بدون پیگیری در هیچ نظریه مشخص یا با توسل به سفسطه، بدلخواه (یا برای خوشایند خداوندان مکتب) گاه بیک مطلب و گاه به مطلب دیگر می‌پردازند و ضمناً در نودونه درصد موارد و شاید هم بیشتر، همان «زوال» را در رده اول می‌گذارند. بدینسان اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می‌شود و این شیوه برخورد به مارکسیسم در نشریات مجاز سوسیال‌دمکراتیک زمان ما عادی‌ترین و رایج‌ترین پدیده شده است. این پدیده که در آن اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می‌شود، البته تازگی ندارد، چنین پدیده‌ای حتی در تاریخ فلسفه کلاسیک یونان نیز دیده می‌شود. بهنگام قلب اپورتونیستی مارکسیسم آسان‌ترین راه فریب توده‌ها آنست که اکلکتیسم را جایگزین دیالکتیک سازند، چونکه این عمل موجب رضای کاذب می‌گردد و چنین وانمود می‌سازد که گویا تمام جوانب روند تکامل، تمام گرایشهای تکامل و تمام تأثیرات متضاد و غیره در نظر گرفته می‌شود و حال آنکه عملاً به هیچگونه درک جامع و انقلابی روند تکامل اجتماعی نمی‌انجامد.

قبلاً گفتیم و در شرح بعدی با تفصیل بیشتر نشان خواهیم

داد که آموزش مارکس و انگلس دربارهٔ ناگزیری انقلاب قهرآمیز بدولت بورژوازی مربوط است. تبدیل این دولت بدولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) نمی‌تواند از طریق «زوال» صورت گیرد، این امر بر طبق قاعدهٔ عمومی تنها به نیروی انقلاب قهرآمیز میسر خواهد بود. مدعی که انگلس از انقلاب کرده است و با بیانات مکرر مارکس در این باره مطابقت دارد—(پایان کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیستی» را که ناگزیری انقلاب قهرآمیز در آنها با سرفرازی و آشکارا اعلام شده است بیاد بیاوریم؛ انتقاد از برنامهٔ گتا را که در سال ۱۸۷۵ یعنی تقریباً سی سال پس از آن دو اثر نوشته شده و مارکس در آن ماهیت اپورتونیستی این برنامه (۹) را سخت می‌گوید بیاد بیاوریم)— راستی، این مدح بهیچوجه ناشی از «شیفتگی»، سخن‌پردازی یا ژست مناقشه‌جویانه نیست. ضرورت تردید منظم توده‌ها با چنین و همانا با چنین نظریه در بارهٔ انقلاب قهرآمیز، اساس و پایهٔ سراسر آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می‌دهد. بازتاب خیانت جریانهای کنونی مسلط سوسیال‌شونیستی و کائوتسکیستی به آموزش مارکس و انگلس را با وضوح خاصی در فراموشی این کار تبلیغی و این کار آژیتاسیونی می‌توان مشاهده کرد.

دولت پرولتری را بدون انقلاب قهرآمیز نمی‌توان جایگزین دولت بورژوائی ساخت. نابودی دولت پرولتری که دال بر نابودی هرگونه دولتی است جز از طریق «زوال» میسر نخواهد بود.

مارکس و انگلس این نظریات را از طریق بررسی چگونگی هر وضع انقلابی معین و بر پایهٔ تحلیل درس‌های ناشی از تجربه هر انقلاب معین بطور مفصل و مشخص تکامل داده‌اند. ما نیز حالا به بررسی همین بخش از آموزش آنان که بیشک مهمترین بخش آنست می‌پردازیم.

فصل ۲

دولت و انقلاب . تجربه

سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱

۱- آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته - کتاب «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیستی» درست در آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ پا بعرصه وجود نهاده‌اند. از این رو ما در این آثار علاوه بر بیان اصول کلی مارکسیسم، بازتاب معینی از وضع انقلابی مشخص آن دوران را نیز احساس می‌کنیم، و بهمین جهت اصلح خواهد بود که کار را از بررسی نکاتی که مؤلفین این آثار اندک زمانی پیش از نتیجه‌گیری خود از تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ درباره دولت بیان داشته‌اند آغاز کنیم.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می‌نویسد: «... طبقه کارگر در جریان رشد و تکامل بجای جامعه کهنه بورژوائی چنان اجتماعی بپا می‌دارد که طبقات و تناقض میان آنها را از بین می‌برد و دیگر هیچ قدرت صرفاً سیاسی وجود نخواهد داشت، چونکه قدرت سیاسی چیزی نیست جز بازتاب رسمی تناقض میان طبقات درون جامعه بورژوائی» (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵).

شرحی که مارکس و انگلس چند ماه بعد یعنی در نوامبر سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیستی» نگاشته‌اند و مقایسه آن با بیان کلی اندیشه فوق درباره از میان رفتن دولت پس از نابودی طبقات، بسیار آموزنده است:

«... ما ضمن تشریح کلی‌ترین مراحل رشد پرولتاریا، جنگ داخلی کم و بیش نهان درون جامعه کنونی را تا لحظه‌ای که این جنگ به انقلاب عیان و آشکار بدل می‌شود و پرولتاریا با سرنگون ساختن قهری بورژوازی حکومت خود را برپا می‌دارد دنبال کردیم...»

«... قبلاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری تبدیل پرولتاریا به طبقهٔ فرمانروا» (بمعنای تحت‌اللفظی: ارتقاء پرولتاریا بمقام طبقهٔ فرمانروا) «و بدست آوردن دموکراسی است.»

پرولتاریا از فرمانروائی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام بگام از چنگ بورژوازی بیرون کشد و تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل بصورت طبقهٔ فرمانروا متمرکز سازد و مقدار نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد» (ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا با بیان یکی از درخشان‌ترین و مهمترین ایده‌های مارکسیسم دربارهٔ دولت یعنی با ایدهٔ «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که سارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار برده‌اند) و نیز با تعریف دولت که بسیار شایان توجه است و ایضاً از «سخنان فراموش‌شده» مارکسیسم بشمار می‌رود روبرو هستیم. «دولت یعنی پرولتاریای متشکل بصورت طبقهٔ فرمانروا».

این تعریف دولت نه تنها هرگز در نشریات تبلیغاتی و آژیتاسیونی مسلط احزاب رسمی سوسیال‌دمکرات تشریح نگردیده بلکه همانا بدست فراموشی سپرده شده است، چونکه چنین تعریفی بهیچوجه با رفرمیسم سازگار نیست و موهومات رایج اپورتونیستی و پندارهای باطل خرده‌بورژوایی را دربارهٔ «رشد مسالمت‌آمیز دموکراسی» درهم می‌کوبد. دولت برای پرولتاریا لازم است — این حرف را همهٔ اپورتونیست‌ها و سوسیال‌شوبنیست‌ها و کائوتسکیست‌ها با تأکید این نکته که

آموزش مارکس چنین است، تکرار می‌کنند، ولی «فراموش می‌کنند» بر آن بیفزایند که اولاً بموجب آموزش مارکس دولتی برای پرولتاریا لازم است که زوال‌پذیر باشد، یعنی دارای چنان سازمانی باشد که جریان زوال آن پیدرنگ آغاز گردد و نتواند در راهی جز راه زوال سیر کند. ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی پرولتاریای متشکل بصورت طبقهٔ فرمانروا نیاز دارند.

دولت سازمان خاص اعمال زور، سازمان اعمال قهر برای سرکوب طبقهٔ معین است. ولی پرولتاریا کدام طبقه را باید سرکوب کند؟ بدیهی است که فقط طبقهٔ استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران بدولت نیاز دارند. رهبری این کار و تحقق آن فقط از عهدهٔ پرولتاریا یعنی یگانه طبقهٔ تا آخر انقلابی، یگانه طبقه‌ای ساخته است که می‌تواند همهٔ زحمتکشان و استثمارشوندگان را برای مبارزه با بورژوازی و برای سرنگونی کامل آن متحد کند.

طبقات استثمارگر سیادت و فرمانروائی سیاسی را برای حفظ استثمار یعنی برای تأمین منافع آزمندانهٔ اقلیتی ناچیز در قبال اکثریت عظیم مردم لازم دارند. طبقات استثمارشونده فرمانروائی سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار یعنی برای تأمین منافع اکثریت عظیم مردم علیه اقلیت ناچیز برده‌داران امروزین یعنی ملاکان و سرمایه‌داران می‌خواهند.

دمکراتهای خرده‌بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیست‌ها که پنداربافی‌ها دربارهٔ سازش و توافق میان طبقات را جایگزین مبارزهٔ طبقاتی می‌ساختند تحولات سوسیالیستی را نیز برپایه خیال یعنی نه بصورت برانداختن سلطهٔ طبقهٔ استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت‌آمیز اقلیت از اکثریتی که بوظایف خود پی برده است در نظر مجسم می‌کردند. این خیال‌پروری خرده‌بورژوایی که با قبول دولت مافوق طبقات رابطه ناگسستی دارد در عرصهٔ عمل همانگونه که مثلاً در تاریخ انقلابهای فرانسه در سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و با تجربهٔ شرکت «سوسیالیستها» در کابینه‌های دول بورژوازی انگلیس

و فرانسه و ایتالیا و کشورهای دیگر در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ (۱۰) نشان داده همواره بخیانیت بمنافع طبقات زحمتکش انجانبیده است.

مارکس در سراسر زندگی خود علیه این سوسیالیسم خرده بورژوازی که اکنون در روسیه بدست احزاب اسارها و منشویکها احیاء شده است مبارزه می کرد. مارکس آموزش خود را درباره مبارزه طبقاتی با پیگیری گسترش داد و به آموزش مربوط بقدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

برانداختن سلطه بورژوازی فقط بدست پرولتاریا بعنوان طبقه خاص، میسر است که شرایط اقتصادی هستی اش او را برای برانداختن این سلطه آماده می سازد و اسکان و نیروی تحقق این امر را برایش فراهم می آورد. بورژوازی در همان حال که دهقانان و تمام قشرهای خرده بورژوا را تجزیه می کند و از هم می باشد، پرولتاریا را متمرکز و متحد و متشکل می سازد. فقط پرولتاریا — بحکم نقش اقتصادی خود در عرصه تولید بزرگ — می تواند پیشوای همه توده های زحمتکش و استثمارشونده باشد، زیرا با آنکه استثمار و ستم و فشار بورژوازی بر این توده ها غالباً از استثمار، ستم و فشار بر پرولتاریا کمتر نیست بلکه شدیدتر هم هست، ولی این توده ها توان مبارزه مستقل در راه رهائی خویش را ندارند.

آموزش درباره مبارزه طبقاتی که مارکس آنرا در مورد مسئله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است ناگزیر به قبول فرمانروایی سیاسی پرولتاریا، به قبول دیکتاتوری آن یعنی قدرت حاکمه ای می انجامد که دیگری در آن سهم نیست و مستقیماً بر نیروی مسلح توده ها تکیه دارد. سرنگونی بورژوازی تنها از طریق تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا میسر است که می تواند مقاومت حتمی و بی پروای بورژوازی را در هم شکند و همه توده های زحمتکش و استثمارشونده را برای پی ریزی نظام نوین اقتصادی متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای آنکه بتواند توده عظیم مردم یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه-

پرولترها را در امر «سرو سامان دادن» به اقتصاد سوسیالیستی رهبری کند به قدرت دولتی، سازمان متمرکز اعمال قدرت، سازمان اعمال قهر نیاز دارد.

مارکسیسم با پروردن حزب کارگری پیشاهنگ پرولتاریا را پرورش می‌دهد که می‌تواند زمام قدرت را بدست گیرد و همه مردم را بسوی سوسیالیسم رهنمون شود، نظام نوین را هدایت نماید و سازمان دهد و در سامان دادن بزندگی اجتماعی فارغ از بورژوازی و علیه بورژوازی، معلم، رهبر و پیشوای همه زحمتکشان و استثمار شونده‌گان باشد. ولی اپورتونیسم که اکنون تسلط دارد، برعکس، از حزب کارگری نمایندگان از توده جدا شده کارگرانی را می‌پرورد که مزد بیشتری می‌گیرند و در نظام سرمایه‌داری زندگی راحتی برای خود «درست می‌کنند» و حق ارشدیت خود را بضمن بخش (به ترجمه تحت‌اللفظی: بیک کسه عدس* - م.) می‌فروشند یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم در مبارزه علیه بورژوازی استماع می‌ورزند. «دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا» - این تئوری مارکس با تمامی آموزش او درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ پیوند ناگسستنی دارد. ایفای این نقش - برقراری دیکتاتوری پرولتاریا یعنی فرمانروائی سیاسی پرولتاریاست.

ولی اگر پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان خاص اعمال قهر بربد بورژوازی لازم دارد خودبخود این سؤال پیش می‌آید که آیا ایجاد چنین سازمانی بدون نابودی قبلی، بدون درهم شکستن آن ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ساخته قابل تصور هست؟ «مانیفست کمونیستی» ما را بطرح همین سؤال می‌رساند و مارکس ضمن نتیجه‌گیری از تبارب انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ در این باره سخن می‌گوید.

* بروایت تورات اسحق نبی دو فرزند داشت بنام عیسو و یعقوب. عیسو که فرزند ارشد و محبوب پدر بود حق ارشدیت خود را در برابر یک کسه عدس به یعقوب واگذار کرد. - م.

گسترش داد، «ولی در عین حال بر حجم دستگاه قدرت حاکمه، بر ضمایم این قدرت و بر شمار دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را بکمال رساند». سلطنت لژیتمیست (مشروطه - م.) و سلطنت ژوئیه «چیز تازه‌ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیفزودند...

...سرانجام جمهوری پارلمانی در مبارزه خود علیه انقلاب مجبور شد همراه با اقدامات تضییقی، وسایل کار و مرکزیت قدرت دولتی را نیز تقویت بخشد. تمام دگرگونیها بجای آنکه این ماشین را درهم شکنند، آنرا تکمیل کرده‌اند (تکیه روی کلمات از ماست). «احزابی که یکی بعد از دیگری در راه سلطه و سیادت مبارزه می‌کردند، تصرف این دستگاه عظیم دولتی را غنیمت عمده پیروزی خود می‌شمردند» (هجدهم بروسر لوئی بناپارت)، ص - ۹۸ و ۹۹ چاپ چهارم، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این بحث عالی، در مقایسه با «مانیفست کمونیستی» گام بلندی به پیش بر می‌دارد. آنجا مسئله دولت هنوز بصورت بسیار انتزاعی و در قالب مفاهیم و عبارات بسیار کلی مطرح است. اینجا مسئله بصورت مشخص مطرح می‌گردد و نتیجه‌ای بسیار دقیق و صریح و عملاً ملموس از آن گرفته می‌شود: تمام انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل کرده‌اند و حال آنکه باید آنرا درهم شکست و خورد کرد.

این نتیجه‌گیری حکم عمده و اساسی آموزش مارکسیسم درباره دولت است. و همانا این حکم اساسی را احزاب سوسیال‌دمکرات رسمی مسلط نه تنها بکلی بدست فراموشی سپرده‌اند بلکه ک. کائوتسکی - سرشناس‌ترین تئوریسین انترناسیونال دوم (بطوریکه در صفحات بعد خواهیم دید) آشکارا تحریف کرده است.

در «مانیفست کمونیستی» از سیر تاریخ نتایج کلی گرفته شده حاکی از اینکه دولت دستگاه سلطه و فرمانروایی طبقاتی است و

ما را به این نتیجه جبری می‌رساند که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر آنکه نخست قدرت سیاسی را بدست آورد و بسطه و فرمانروایی سیاسی خود تحقق بخشد و دولت را به «پرولتاریای متشکل بصورت طبقه» فرمانروا بدل سازد، و این دولت پرولتری هم بلافاصله پس از پیروزی، جریان زوال خود را آغاز می‌کند، زیرا در جامعه فارغ از تضادهای طبقاتی وجود دولت نه ضرورت دارد و نه ممکن است. آنجا این مسئله مطرح نشده است که برانداختن دولت بورژوایی و استقرار دولت پرولتری بجای آن در پویه تاریخ چگونه باید انجام پذیرد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل می‌کند. مارکس که بفلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است تجربه تاریخی سالهای باعظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را پایه قرار می‌دهد. آموزش مارکس اینجا نیز مانند همیشه نتیجه گیری از تجربه است که جهان بینی فلسفی عمیق و اطلاع وسیع از تاریخ بر آن روشنی می‌بخشد.

مسئله دولت بطور مشخص مطرح می‌شود یعنی اینکه: دولت بورژوایی یا ماشین دولتی لازم برای فرمانروایی بورژوازی در پویه تاریخ چگونه پدید آمد؟ تغییرات و تحولات آن در جریان انقلابهای بورژوایی و بهنگام برخورد با جنبشهای مستقل طبقات متمکث چگونه انجام گرفته است؟ پرولتاریا در برخورد به این ماشین دولتی چه وظایفی دارد؟

قدرت دولتی متمرکز که خاص جامعه بورژوایی است در دوران سقوط سلطنت مطلقه پدید آمد. وجود دو دستگاه: دستگاه دیوانسالاری و ارتش دائمی از مهمترین مشخصات این ماشین دولتی است. درباره این مطلب که چگونه این دو دستگاه را هزاران رشته به بورژوازی مربوط می‌سازند بارها در آثار مارکس و انگلس سخن رفته است. تجربه هر کارگری وجود این رابطه را با نهایت روشنی و صراحت نشان می‌دهد. طبقه کارگر با پوست و گوشت خود شیوه شناخت این رابطه را می‌آموزد و بهمین جهت هم دانشی را که در

آن از ناگزیری وجود این رابطه سخن می‌رود بسیار آسان و بسیار عمیق درک می‌کند و حال آنکه دسکرات‌های خرده‌بورژوا یا از سر جهالت و سبک‌مغزی این دانش را نفی می‌کنند و یا با سبک‌مغزی بیشتری آنرا «بطور کلی» می‌پذیرند، ولی فراموش می‌کنند که نتایج عملی لازم را از آن بگیرند.

دستگاه دیوانسالاری و ارتش دائمی - «موجود انگلی» است بر پیکر جامعه بورژوازی، موجود انگلی است آفریده آن تضادهای درونی که این جامعه را از هم می‌درد، ولی چنان موجود انگلی که مسامات حیاتی جامعه را «سدود می‌سازد». اپورتونیسیم کائوتسکی که اکنون بر سوسیال‌دمکراسی رسمی تسلط دارد این نظریه را که دولت موجود انگل است اختصاصاً و منحصرأً به آنارشیسم منسوب می‌داند. بدیهی است که این تحریف مارکسیسم برای آن عناصر خرده‌بورژوا که با توجیه و پیرایش جنگ امپریالیستی از طریق اطلاق مفهوم «دفاع از میهن» بر آن، رسوائی بی‌سابقه‌ای برای سوسیالیسم ببار آورده‌اند بسیار باصرفه است، ولی بهر حال این یک تحریف مسلم است.

این دستگاه دیوانسالاری و نظامی در پویه تمام انقلاب‌های بورژوائی که اروپا از زمان سقوط فئودالیسم خیلی از آنها دیده است، پیوسته راه توسعه و تکامل و تحکیم پیموده است. ضمناً بویژه خرده‌بورژوازی بطور عمده توسط همین دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ کشیده می‌شود و به اطاعت از آن تن در می‌دهد، زیرا این دستگاه برای قشرهای بالائی دهقانان و پیشه‌وران خرده‌پا و کاسبکاران و غیره مقامهای نسبتاً راحت و آرام و آبرومند تأمین می‌کند که صاحبان آن مافوق مردم قرار می‌گیرند. بوضعی که ششماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمده است نظری بیفکندید: آن مقام‌های دیوانسالاری که در گذشته افراد باند سیاه را برای تصدی آنها مرجح می‌شمردند، اکنون جز و غنائیم کادتها (۱۱)، منشویک‌ها و اسارها شده است. در ماهیت امر برای انجام هیچگونه اصلاحات جدی فکری نکرده‌اند و کوشیده‌اند این اصلاحات را «تا تشکیل مجلس مؤسسان» به تعویق بیندازند و تشکیل مجلس مؤسسان را

هم یواش یواش پایان جنگ کش داده شود! ولی بر سر تقسیم غنایم و اشغال مقامهای وزارت و معاونت وزارت و استانداری و غیره و غیره درنگ روا نداشتند و در انتظار هیچگونه مجلس مؤسسانی نماندند! بازی‌هایی که بر سر تعیین اعضای هیئت دولت صورت گرفت، در واقع فقط بازتابی است از این تقسیم و تجدید تقسیم «غنایم» سراسر کشور که تمام ادارات مرکزی و محلی را از صدر تا ذیل در بر دارد. و اما نتیجه، نتیجه عینی این دوران ششماهه ۲۷ فوریه - ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ جایی شک و تردید باقی نمی‌گذارد که اصلاحات بتعویق انداخته شده و تقسیم مقامهای دیوانسالاری انجام گرفته و «اشتباهات» این تقسیم با چند بار تجدید تقسیم برطرف شده است. ولی هر چه موارد «تجدید تقسیم» مقامهای دیوانسالاری میان احزاب گوناگون بورژوایی و خرده‌بورژوایی (مثلا در روسیه میان کادتها، اس‌ارها و منشویکها) بیشتر می‌شود بر طبقات ستمکش و در رأس آنها بر پرولتاریا روشن تر می‌شود که میان آنان و سراپای جامعه بورژوازی دشمنی آشتی‌ناپذیر وجود دارد. از این روست که همه احزاب بورژوایی، حتی دمکراتیک‌ترین آنها و از جمله احزاب «دمکراتیک انقلابی» خود را ملزم می‌شمارند که تضيیق و فشار بر پرولتاریای انقلابی را شدت دهند و دستگاه تضيیقات یعنی همان ماشین دولت را تقویت نمایند. این روند حوادث انقلاب را به «تمرکز تمام نیروی تخریبی خود» علیه قدرت دولتی وامیدارد و این وظیفه را در برابر آن قرار می‌دهد که ماشین دولتی را بجای آنکه بهبود بخشد، ویران کند و نابود سازد.

نه استدلالهای منطقی بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه زنده سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ کار را بچنین شیوه طرح مسئله منجر ساخته است. اینکه مارکس در مورد تکیه بر واقعیات و فاکت‌های تجربه تاریخی تا چه درجه سختگیر است از اینجا پیداست که او در سال ۱۸۵۲ هنوز این مسئله را که چه چیزی باید جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را بگیرد، بطور مشخص مطرح نمی‌سازد. تجربه و آزمون آن زمان هنوز مدارک لازم برای طرح این مسئله

را که روند تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز قرار داد، فراهم نیآورده بود. نکته‌ای را که در سال ۱۸۵۲ با دقت خاص پژوهش‌های تاریخی و طبیعی می‌شد مسجل ساخت فقط این بود که انقلاب پرولتری حالا دیگر بمرحله انجام وظیفه «تمرکز تمام نیروی تخریبی» خود علیه قدرت دولتی و «درهم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که آیا صحیح است که تجربه، مشاهدات و نتیجه‌گیری‌های مارکس تعمیم داده شود و عرصه گسترده‌تر از چارچوب تاریخ سه‌ساله، سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه را شامل گردد؟ برای روشن ساختن این مسئله نخست نکته‌ای را که انگلس خاطرنشان ساخته است یادآور می‌شویم و سپس به بررسی فاکت‌ها و واقعیات می‌پردازیم.

انگلس در پیشگفتار چاپ سوم کتاب «هجدهم برومر» می‌نویسد: «...فرانسه کشوری است که هر بار مبارزه تاریخی طبقات در آن بیش از هر کشور دیگری بفرجام قطعی رسیده است. در فرانسه آن شکل‌های متغیر سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان داشت و نتایجش در قالب آنها تجلی می‌یافت با برجسته‌ترین و روشن‌ترین خطوط نقش شده‌اند. فرانسه که در قرون وسطی محور فتودالیسم و از آغاز رنسانس کشور نمونه نظام صنفی کلاسیک سلطنت یکدست بود، در انقلاب کبیر طومار فتودالیسم را درهم پیچید و فرمانروائی ناب بورژوازی را با چنان صراحت کلاسیکی بنیاد نهاد که در هیچ کشور دیگر اروپا نظیر و همتا نداشت. مبارزه پرولتاریای بپاخاسته علیه بورژوازی فرمانروا نیز در اینجا چنان شکل حادی بخود می‌گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد» (ص ۴، چاپ سال ۱۹۰۷).

نکتهٔ اخیر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ به بعد در مبارزهٔ انقلابی پرولتاریای فرانسه وقفه حاصل گشته است، اگر چه این وقفه هر قدر هم دیرپا باشد این امکان را منتفی نمی‌سازد که فرانسه در انقلاب پرولتری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که مبارزهٔ طبقات در آن بفرجام قطعی رسد.

حالا به مجموعهٔ تاریخ کشورهای پیشرفتهٔ پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ نظری بیندازیم که خواهیم دید همان جریان، کندتر و با تنوع بیشتر و در عرصهٔ گسترده‌تر صورت گرفته است: از یک سو تکوین «قدرت پارلمانی» — هم در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا و سوئیس) و هم در کشورهای پادشاهی (انگلستان، تا حدودی آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره)، و از سوی دیگر مبارزه بر سر قدرت میان احزاب گوناگون بورژوایی و خرده‌بورژوایی که مقامهای اداری را «خوان‌یغما» تلقی می‌کردند و به تقسیم و تجدید تقسیم آنها می‌پرداختند بدون آنکه در ارکان نظام بورژوایی تغییری روی داده باشد، — و سرانجام تکمیل و تحکیم «قوةٔ مجریه» و دستگاه دیوانسالاری و نظامی آن.

بدون هیچ شک و تردید اینها مشخصات عمومی تحول اسروژین تمام کشورهای سرمایه‌داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸ — ۱۸۵۱ همین مراحل تکامل خاص تمام جهان سرمایه‌داری را با توالی سریع و تشکیلی برجسته و روشن و فشرده پیمود.

و اما بویژه امپریالیسم یعنی دوران سلطه سرمایهٔ بانکی، دوران انحصارهای غول‌آسای سرمایه‌داری، دوران تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی، نیرو گرفتن فوق‌العادهٔ «ماشین دولتی» و رشد بی‌سابقهٔ دستگاه دیوانسالاری و نظامی آنرا در پیوند با تشدید تضییقات علیه پرولتاریا خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری نشان می‌دهد.

تاریخ جهانی اکنون بی‌شک در مقیاسی بس گسترده‌تر از سال ۱۸۵۲ کار را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتری برای «درهم شکستن» ماشین دولتی متعجب می‌سازد.

و اما در این باره که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد ساخت، کمون پاریس آموزنده‌ترین مدارک را عرضه داشته است.

۳- طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲ *

مرینگ در سال ۱۹۰۷ بخشی از نامه مورخ پنجم مارس سال ۱۸۵۲ مارکس به وایده‌می‌یر را در مجله «Neue Zeit» (۱۲) (سال ۲۵، شماره ۲، ص ۱۶۴) منتشر ساخت. این نامه از جمله حاوی نکته جالب زیرین است:

«و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزین از خدمات من است و نه کشف مبارزه آنها با یکدیگر. مورخین بورژواشرب دیرزمانی پیش از من چگونگی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات، و اقتصاددانان بورژواشرب تشریح اقتصادی طبقات را ذکر کرده‌اند. کار تازه‌ای که من انجام داده‌ام اثبات نکات زیرین است: (۱) وجود طبقات فقط بمراحل تاریخی معینی از رشد تولید (historische Entwicklungsphasen der Produktion) مربوط است، (۲) مبارزه طبقاتی ناگزیر بدیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد، (۳) این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقه، بسوی جامعه فارغ از طبقات...».

مارکس در این سخنان توانسته است اولاً تفاوت عمده و بنیادی آموزش خود را با آموزش ژرف‌اندیش‌ترین متفکرین مترقی بورژوازی، ثانیاً ماهیت آموزش خود را درباره دولت با وضوح شگفت‌آوری بیان دارد.

* این بخش به چاپ دوم افزوده شده است.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. و این مطلبی است که درباره آن بسیار سخن می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. و از همین دریافت نادرست است که پشت سر هم تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و قلب ماهیت آن بطوریکه برای بورژوازی قابل پذیرش باشد صورت می‌گیرد. زیرا آموزش درباره مبارزه طبقاتی را نه مارکس بلکه بورژوازی پیش از مارکس بوجود آورده است و این آموزش بمفهوم کلی آن برای بورژوازی قابل پذیرفتن است. کسی که فقط مبارزه میان طبقات را می‌پذیرد هنوز مارکسیست نیست و چه بسا ممکن است هنوز از چارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی برون نرفته باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش درباره مبارزه طبقاتی معنایش مثله کردن مارکسیسم، تحریف آن و تنزل دادن آن بسطحی است که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد. مارکسیست فقط کسی است که پذیرش مبارزه میان طبقات را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا برساند. وجه تمایز بنیادی میان یک مارکسیست و خرده‌بورژوای عامی (و همچنین بورژوای بزرگ) در همین است. درک و پذیرش راستین مارکسیسم را باید با همین سنگ محک سنجید. جای تعجب نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را در عرصه عمل با چنین مسئله‌ای روبرو ساخت معلوم شد که نه تنها همه اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها بلکه همه «کائوتسکیست‌ها» (یعنی افرادی که میان رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) نیز کوتاه‌فکران بیمقدار و دسکراتهای خرده‌بورژوایی هستند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کنند. جزوه کائوتسکی زیر عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» که در ماه اوت سال ۱۹۱۸ یعنی چند ماه پس از نخستین چاپ کتاب حاضر انتشار یافت نمونه‌ای است از تحریف خرده‌بورژوایی مارکسیسم و نفی رذیلانه آن در کردار ضمن پذیرش سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به کتاب من زیر عنوان: «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، چاپ پتروگراد و مسکو، سال ۱۹۱۸).

توصیفی که مارکس در بالا از موضعگیری بورژوایی کرده است در مورد اپورتونیسیم کنونی نیز که ک. کائوتسکی مارکسیست پیشین بیانگر آن است کاملاً صدق می‌کند، زیرا این اپورتونیسیم عرصه و درک پذیرش مبارزه طبقاتی را بعرضهٔ مناسبات بورژوایی محدود می‌سازد. (و هیچ لیبرال باسواد «علی‌الاصول» از قبول مبارزهٔ طبقاتی در درون این عرصه و در چارچوب آن امتناع نخواهد کرد!) اپورتونیسیم اذعان به مبارزهٔ طبقاتی را بویژه تا عمده‌ترین نکته یعنی تا دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم، تا دوران تحقق سرنگونی و نابودی کامل بورژوازی نمی‌رساند. در واقع این دوران مسلماً دوران مبارزه طبقاتی است که شدت بیسابقه و اشکال حاد بیسابقه دارد و لذا دولت این دوران هم الزاماً باید دولت دمکراتیک طراز نوین (دمکراتیک برای پرولترها و بطور کلی تهیدستان) و دیکتاتوری طراز نوین (دیکتاتوری علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. کنه آموزش مارکس دربارهٔ دولت را فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعهٔ طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای یک دوران تاریخی کاملی که سرمایه‌داری را از «جامعهٔ بدون طبقات»، از کمونیسیم، جدا می‌کند ضرور خواهد بود. اشکال دولت‌های بورژوازی بسیار گوناگون، ولی ماهیت آنها یکی است؛ این دولت‌ها بهر شکلی باشند، در آخرین تحلیل همهٔ شان دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم البته نمی‌تواند با اشکال سیاسی بسیار فراوان و بسیار گوناگون همراه نباشد، ولی ماهیت آنها ناگزیر یکی — دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود.

فصل ۳

دولت و انقلاب . آزمون کمون پاریس سال ۱۸۷۱ . تحلیل مارکس

۱ - قهرمانی تلاش کمونارها در چیست ؟

میدانیم که مارکس چند ماه پیش از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰ بکارگران پاریس هشدار می‌داد و می‌کوشید برای آنها ثابت کند که اقدام بسرنگون ساختن دولت نابخردی ناشی از نوسیدی است (۱۳). ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ پیکار قطعی را بکارگران تحمیل کردند و کارگران نیز آنها پذیرا شدند و با این ترتیب قیام یک عمل انجام یافته از کار درآمد، مارکس از انقلاب پرولتری با وجود علایم نامساعدی که در آن می‌دید با شور و شغف بیحد اظهار خوشوقتی کرد. مارکس بشیوه خرده گیرانه به نکوهش جنبش «نابهنگام» برنخاست، - یعنی بشیوه پلخائف، این مرتد روس که در نتیجه ارتداد از مارکسیسم شهرت سوئی پیدا کرده است عمل نکرد که در نوامبر سال ۱۹۰۵ در زمینه تشویق و ترغیب کارگران و دهقانان به مبارزه، قلمفرسائی می‌کرد، ولی پس از دسامبر سال ۱۹۰۵ لیبرال‌مشنانه فریاد بر آورد که «نمی‌بایست دست به اسلحه برد».

اما مارکس تنها به ابراز وجد و شغف از قهرمانی کمونارها که بقول خود او «بر عرش یورش می‌بردند» بسنده نکرد (۱۴). با آنکه این جنبش انقلابی گسترده توده‌ها به‌دفع هم نرسید مارکس آزمون تاریخی دارای اهمیت عظیم و گام معینی در جهت پیشرفت انقلاب جهانی پرولتری و آنهم یک گام عملی که مهمتر از صدها برنامه و بحث و فحص بود، در آن تشخیص داد. تحلیل این آزمون و

گرفتن درسهای تاکتیکی از آن و تجدید نظر در تئوری خود بر پایه آن، وظیفه‌ای بود که مارکس در برابر خود نهاد.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیستی» لازم شمرد، با توجه به آزمون انقلابی کمونارهای پاریس بود.

آخرین پیشگفتار مربوط به تجدید چاپ متن آلمانی «مانیفست کمونیستی» که هر دو مؤلف آنرا امضاء کرده‌اند، در تاریخ ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ نوشته شده است و مؤلفین آن کارل مارکس و فریدریش انگلس در این پیشگفتار می‌گویند برنامه «مانیفست کمونیستی» «حالا در مواردی کهنه شده است».

سپس چنین ادامه می‌دهند: «... کمون بویژه این مطلب را به ثبوت رساند که «طبقه» کارگر نمی‌تواند صرفاً به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آنرا برای تحقق هدفهای خود بکار اندازد...»

سخنانی که در این نقل قول توی گیومه دوم قرار داده شده، توسط مؤلفین از کتاب مارکس زیر عنوان «جنگ داخلی در فرانسه» برداشته شده است.

پس مارکس و انگلس برای یک درس اصلی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قایل بودند که آنرا بعنوان تصحیح ماهوی و مهم در «مانیفست کمونیستی» وارد کرده‌اند.

نکته بسیار شایان توجه این است که اپورتونیست‌ها درست همین تصحیح مهم را تحریف کرده‌اند و ضمناً مفهوم این تصحیح یقیناً بر نه دهم و چه بسا بر نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیستی» معلوم نیست. درباره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص دارد بطور مشروح سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است یادآور شویم که «تعبیر» رایج و عامیانه کلام مشهور مارکس که ما آنرا نقل کردیم این است که گویا مارکس در اینجا فکر

رشد و تکامل تدریجی را در نقطه^۱ مقابل تصرف قدرت حاکمه و غیره خاطر نشان می‌کند.

ولی در واقع مطلب درست عکس این است. مارکس این فکر را بیان می‌دارد که طبقه^۲ کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خرد کند و درهم شکند نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفاء ورزد.

مارکس در تاریخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ یعنی درست بهنگام کمون پاریس به کوگلمان چنین نوشت:

«...اگر تو به فصل آخر کتاب «هجدهم برومر» من نظر افکنی می‌بینی که من خاطر نشان کرده‌ام که اقدام بعدی انقلاب فرانسه انتقال ماشین دیوانسالاری و نظامی از دستی بدست دیگر نیست که تا کنون معمول بوده است، بلکه درهم شکستن آنست» (تکیه روی کلمات از مارکس است؛ در متن اصلی واژه zerbrechen * بکار رفته است)، و «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی نیز در کشورهای قاره (اروپا - م.) همین است. رفقای قهرمان پاریسی ما نیز درست برای رسیدن بهمین هدف تلاش می‌کردند» (ص - ۷۰۹ مجله^۳ «Neue Zeit»، بیستمین سال انتشار، شماره ۱، سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲). (ترجمه^۴ روسی نامه‌های مارکس به کوگلمان دست کم دو بار، و یکبار تحت نظر من و با پیشگفتاری از من انتشار یافته است.)

عبارت «درهم شکستن ماشین دولتی دیوانسالاری و نظامی» بیان فشرده‌ای است از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایفی که پرولتاریا بهنگام انقلاب در قبال دولت بعهدہ دارد. و همین درس است که در «تعبیر» رایج کائوتسکیستی مارکسیسم نه تنها پاک از یاد رفته بلکه بکلی تحریف شده است!

* این واژه آلمانی بمعنای درهم شکستن است. م.

در مورد اشاره مارکس به کتاب خود «هجدهم برومر» ما قبلاً آن بخش از سخنان او را که به این بحث اختصاص داشت بی‌کم و کاست نقل کردیم.

در سخنانی که از مارکس نقل شد ذکر دو نکته بویژه شایان توجه است. نخست آنکه مارکس نتیجه‌گیری خود را تنها به قاره اروپا محدود می‌کند و علت آنهم روشن است، زیرا انگلستان در سال ۱۸۷۱ هنوز نمونه یک کشور صرفاً سرمایه‌داری ولی بدون دستگاه نظامی و از خیلی لحاظ بدون دستگاه دیوانسالاری بود. بدین جهت مارکس انگلستان را مستثنی کرده است که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی درهم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» ممکن به نظر می‌رسید و ممکن هم بود.

ولی حالا در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ کبیر امپریالیستی محدودیتی که مارکس قایل شده بود دیگر منتفی شده است. هم انگلستان و هم آمریکا که زمانی به سبب فقدان دستگاه نظامی و دیوانسالاری، بزرگترین و بازیسین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسونی در سراسر جهان بودند، اکنون سراپا در باطلاق عمومی چرکین و خونین اروپایی یعنی در دستگاههای دیوانسالاری و نظامی که همه چیز را تابع خود می‌سازند و همه چیز را زیر پیکر سنگین خود له می‌کنند فرو رفته‌اند. اکنون هم در انگلستان و هم در آمریکا «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» درهم شکستن و خرد کردن «ماشین دولتی حاضر و آماده» است (که طی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور نیز بکمال «اروپایی» یعنی بسط عمومی امپریالیستی رسیده است).

دوم آنکه سخن بسیار عمیق مارکس درباره آنکه درهم شکستن ماشین دولتی دیوانسالاری و نظامی «شرایط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» است، شایان توجه خاصی است. اصطلاح انقلاب «خلقی» در سخن مارکس عجیب بنظر می‌رسد و از پیروان پلخائف و از منشویکهای روسی پیرو استرووه که مایلند مارکسیست شمرده شوند هیچ بعید نبود که آنرا «اشتباه لفظی» مارکس اعلام دارند. آنها مارکسیسم

را با چنان شیوه لیبرال-سآبانه بیمایه‌ای تحریف کرده‌اند که در آن جز قرار دادن انقلاب بورژوایی در مقابل انقلاب پرولتری چیز دیگری برایشان وجود ندارد. تازه تصور آنها دربارهٔ این تقابل بی‌نهایت جامد و بی‌روح است.

اگر بعنوان مثال انقلابهای قرن بیستم را در نظر بگیریم، آنوقت هم انقلاب پرتغال و هم انقلاب ترکیه را البته باید بورژوایی بشماریم. ولی هیچ یک از آنها انقلاب «خلقى» نیست، زیرا تودهٔ خلق یعنی اکثریت عظیم آن بطور فعال و مستقل و با خواسته‌های اقتصادی و سیاسی خود در هیچ یک از این دو انقلاب شرکت مشهود نداشت. برعکس، انقلاب بورژوایی سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه با آنکه در آن کامیابیهای نظیر کامیابیهای «درخشانی» که گاهگاه نصیب انقلابهای پرتغال و ترکیه می‌شد وجود نداشت، بی‌شک انقلاب «واقعاً خلقی» بود، چونکه تودهٔ خلق، اکثریت آن یعنی ژرفترین «لایه‌های پائین» اجتماعی که زیر فشار ستم و استثمار له شده بودند بطور خودانگیخته و مستقل بپا خاستند و مهر و نشان خواسته‌های خود و تلاشهای خود را در جهت ایجاد جامعهٔ نوین بسبک خود بجای جامعه کهنه که در حال تخریب است، روی سراسر جریان انقلاب گذاشتند.

در اروپای سال ۱۸۷۱ پرولتاریا در هیچکدام از کشورهای قاره اکثریت خلق را تشکیل نمی‌داد. انقلاب «خلقى» که واقعاً اکثریت را به جنبش می‌کشاند فقط در صورتی می‌توانست چنین خصلتی داشته باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. آن زمان این دو طبقه «خلق» را تشکیل می‌دادند. علت اتحاد این دو طبقه آنست که «ماشین دولتی دیوانسالاری و نظامی» بر هر دو طبقه ستم روا می‌دارد و بهر دو طبقه فشار وارد می‌آورد و هر دو را استثمار می‌کند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن با منافع واقعی «خلق»، اکثریت آن، کارگران و اکثر دهقانان مطابقت دارد و «شرط مقدماتی» اتحاد آزاد دهقانان بسیار تهیدست با پرولتراها نیز

پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از تحقق بخشیدن به این خواست سر باز زدند، بهتر از هر چیز نشان می‌دهد که برای برنامه‌های آنها چه ارزشی باید قایل شد!

«... کمون از نمایندگان شورای شهر که برپایه حق انتخاب همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل می‌شد. این نمایندگان افرادی مسئول و جابگو و در هر زمان قابل عزل بودند. اکثریت آنان طبعاً از کارگران یا از نمایندگان مورد قبول طبقه کارگر بودند...»

... پلیس که تا آنزمان افزار دولت مرکزی کشور بود، بیدرنگ از انجام هرگونه وظایف سیاسی خود محروم شد و به سازمانی مسئول در برابر کمون و در هر زمان قابل عزل، بدل گردید... وضع اولیای امور در تمام ساحه‌های دیگر دستگاه اداری نیز بر همین منوال بود... از نمایندگان کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین خدمات اجتماعی می‌بایست با حقوقی برابر دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت فوق‌العاده بصاحبان مقامات عالیه دولتی به‌مراه این مقامات از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی افزارهای قدرت مادی دولت قدیم، بیدرنگ پدرهم شکستن افزار ستمگری معنوی، به برانداختن قدرت کشیشان پرداخت... مقامات قضائی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... از آن پس می‌بایست آشکارا انتخاب شوند و مسئول کار و قابل عزل باشند...» (۱۵)

پس مثل این است که کمون بجای ماشین دولتی درهم‌شکسته «فقط» دیکراسی کابلیتر گذاشت که عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و انتخابی بودن و قابل عزل بودن کامل تمام صاحبان مقامات دولتی.

ولی در واقع این کلمه «فقط» بمعنای کار سترگ تعویض نهادها با نهادهای اصولاً دیگری بود. در اینجا درست یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» مشاهده می‌شود: دموکراسی به نحوی آنچنان کامل و پیگیر که اصولاً قابل تصور است تحقق می‌یابد و از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتری، از دولت (یعنی قدرت ویژه برای سرکوب طبقه معین) به چیزی که بمفهوم خاص آن نیست مبدل می‌گردد. در چنین مرحله‌ای سرکوب کردن بورژوازی و درهم شکستن مقاومت آن هنوز ضرورت دارد. این امر برای کمون ضرورت خاص داشت و یکی از علل شکست کمون آن بود که این کار را با قاطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب‌کننده در اینجا برخلاف آنچه که همیشه، چه در دوران بردگی، چه در دوران خاوندی (سرواژ - م.) و چه در دوران بردگی مزدوری معمول بود، اکثریت مردم هستند، نه اقلیت. و چون اکثریت مردم خودشان به سرکوب ستمگران خویش می‌پردازند «قدرت ویژه» برای سرکوب دیگر لازم نیست! بدین معنی که زوال دولت آغاز می‌شود. بجای دستگاههای خاص اقلیت ممتاز (دیوانسالاران ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت می‌تواند مستقیماً کار این دستگاهها را انجام دهد و هر قدر که انجام وظایف دستگاه قدرت دولتی بیشتر جنبه همگانی پیدا می‌کند، از ضرورت وجودی این قدرت کاسته می‌شود.

در این زمینه یکی از اقدامات کمون که مارکس روی آن تکیه می‌کند یعنی لغو پرداخت هرگونه فوق‌العاده حقوق و هرگونه مزایای نقدی به دیوانسالاران و کاهش حقوق تمام صاحبان مقامات در دستگاه دولت تا میزان «دستمزد یک کارگر» شایان توجه خاص است. چرخش از سوی دموکراسی بورژوازی بسوی دموکراسی پرولتری، از دموکراسی ستمگران بدموکراسی طبقات ستمکش، از سوی دولت بمشابه «قدرت ویژه» برای سرکوب طبقه معین بسوی سرکوب ستمگران با نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان در اینجا از هر عرصه دیگری نمایان‌تر است. و اتفاقاً درست در مورد همین نکته بسیار روشن که می‌توان گفت در مسئله دولت که مهمترین

نکته است، درسهای مارکس بیش از همه بدست فراموشی سپرده شده است! در تفسیرهای عامه فهم که تعدادشان هم بیشمار است از این نکته سخنی بمیان نمی‌آورند. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت کنند، انگار که سخنی درباره «ساده‌لوحی» بوده که حالا دیگر زمانش بسر آمده است، همانطوریکه مسیحیان پس از آنکه آیین‌شان به مذهب دولتی مبدل گردید، «ساده‌لوحی‌های» دوران صدر مسیحیت را همراه با روح دمکراتیک انقلابی آن «از یاد بردند».

کاهش حقوق صاحبان مقامات عالیله دولتی «صرفاً» خواستی بنظر می‌رسد که دمکراتیسم عامیانه و ابتدائی بمیان سی‌کشد. ادوارد برنشتین - سوسیال‌دمکرات سابق و یکی از «بانیان» اپورتونیسم دوران حاضر متلک‌های مستدل بورژوازی را درباره دمکراتیسم «ابتدائی» بارها تمرین و تکرار کرده است. او هم مانند همه اپورتونیست‌ها و مانند کائوتسکیست‌های کنونی بهیچوجه نفهمیده است که اولاً گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم بدون «بازگشت» معین به دمکراتیسم «ابتدائی» امکان ندارد (زیرا در غیر اینصورت چگونه می‌توان انجام وظایف دولت توسط اکثریت مردم و قاطبه مردم را تأمین کرد؟) و ثانیاً «دمکراتیسم ابتدائی» مبتنی بر پایه سرمایه‌داری و فرهنگ سرمایه‌داری با دمکراتیسم ابتدائی جوامع اولیه یا دوران ماقبل سرمایه‌داری فرق دارد. تولید بزرگ، کارخانه‌ها، راههای آهن، پست، تلفن و غیره را فرهنگ سرمایه‌داری پدید آورده است و بر این پایه اکثریت عظیم وظایف دستگاه «قدرت دولتی» کهنه چنان ساده شده است و میتوان آنها را بصورت چنان اعمال ساده ثبت و نگارش و بازرسی درآورد که هر فرد دارای سواد خواندن و نوشتن کاملاً از عهده انجام آنها برآید و این وظایف با پرداخت «دستمزد» معمولی «یک کارگر» کاملاً انجام‌پذیر باشد و بهمین جهت می‌توان (و باید) بهرگونه جنبه امتیاز و «سالارنشانه» این وظایف پایان داد. انتخابی بودن و قابل عزل بودن کامل و بدون استثناء همه صاحبان مقامات دولتی در هر زمان، کاهش حقوق آنان تا سطح «دستمزد» معمولی «یک کارگر»، این اقدامات دمکراتیک ساده و

«مسلماً مفهوم» که منافع مشترک کارگران و اکثریت دهقانان را در بر می‌گیرند، در عین حال پلی برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم هستند. این اقدامات به نوسازی دولتی یعنی نوسازی صرفاً سیاسی جامعه مربوط هستند، ولی این اقدامات در پیوند و ارتباط با اقدام در جهت تحقق یا تدارک «سلب مالکیت از سلب‌کنندگان مالکیت» یعنی با برانداختن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بر وسایل تولید و برقراری مالکیت اجتماعی مفهوم و اهمیت کامل پیدا می‌کند.

مارکس نوشته است: «کمون با الغاء دو قلم از بزرگترین اقلام هزینه‌ها یعنی هزینه ارتش و دستگاه دیوانسالاری به شعار تمام انقلاب‌های بورژوازی یعنی بشعار دولت ارزان تحقق بخشید».

از میان دهقانان و نیز سایر لایه‌های خرده‌بورژوازی فقط اقلیت ناچیزی «رو می‌آیند» و به مفهوم بورژوایی «سری توی سرها در می‌آورند» یعنی به افراد ثروتمند، بورژوا و یا به دیوانسالاران مرفه و ممتاز مبدل می‌شوند. اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه‌داری دارای دهقان (اکثر کشورهای سرمایه‌داری چنین هستند) از ستمگریهای دولت رنج می‌برند و تشنه سرنگونی آن و روی کار آمدن یک دولت «ارزان» هستند. فقط پرولتاریا می‌تواند به این آرزو تحقق بخشد و با تحقق آن نیز در عین حال بسوی نوسازی سوسیالیستی دولت گام برمی‌دارد.

۳- نابودی پارلماناریسم

مارکس می‌نویسد: «کمون می‌بایست نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار و فعالیت یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قوانین باشد...»

...حق انتخاب همگانی بجای آنکه وسیله‌ای باشد که بکمک آن هر سه یا شش سال یکبار معلوم کنند که

کداسین عضو طبقهٔ فرمانروا باید در پارلمان نماینده و سرکوبگر (ver- und zertreten) مردم باشد، می‌بایست وسیله‌ای باشد تا مردم متشکل در کمون‌ها به کمک آن کارگر و ناظر و حسابدار برای بنگاههای خود تهیه کنند همانگونه که حق انتخاب فردی همین هدف را برای هر کارفرمای دیگر تأمین می‌کند.

این انتقاد درخشان از پارلمانتاریسم نیز که در سال ۱۸۷۱ انجام گرفته است اکنون در نتیجهٔ تسلط سوسیال‌شوینیسیم و اپورتونیسیم از «سخنان فراموش‌شده» مارکسیسم است. وزیران و پارلمان‌نشینان حرفه‌ای، خائنین به آرمان پرولتاریا و سوسیالیست‌های «کارچاق‌کن» امروزی کار انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً به آنارشیشست‌ها واگذار کرده و برپایه این منطق عجیب هر گونه انتقاد از پارلمانتاریسم را «آنارشیشیم» اعلام داشته‌اند!! از این رو هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای پارلمانی «پیشرفته» که رؤیت «سوسیالیستهای» چون شیدمان‌ها، داویدها، لگین‌ها، ساباها، رنودل‌ها، هندرسن‌ها، واندرولده‌ها، استائونینگ‌ها، برانتینگ‌ها، بیسلاتی‌ها و شرکاء برایشان نفرت‌انگیز شده بود، پیش از پیش به سندیکالیسم آنارشیشستی دلبستگی پیدا کرد و حال آنکه آن نیز برادر تنی همان اپورتونیسیم بود. ولی دیالکتیک انقلابی برای مارکس هیچگاه عبارت‌پردازی پوچ و توخالی مدروز و بازیچهٔ بیمقداری نبود که پلخائف و کائوتسکی و دیگران از آن ساخته‌اند. مارکس قادر بود هم از آنارشیشیم که حتی هنگام فقدان آشکار وضع انقلابی قابلیت استفاده از «آغل» پارلمانتاریسم بورژوایی را نداشت بیرحمانه روی برتابد و هم پارلمانتاریسم را مورد انتقاد واقعاً پرولتری انقلابی قرار دهد.

ماهیت واقعی پارلمانتاریسم بورژوایی نه تنها در رژیم‌های سلطنت مشروطه پارلمانی بلکه در دموکراتیک‌ترین جمهوریها نیز این است که هر چند سال یکبار تصمیم گرفته شود کداسین عضو

طبقه^۱ فرمانروا برای سرکوب و لگدمال کردن مردم به پارلمان برود. ولی وقتی مسئله^۲ دولت مطرح است و پارلمانتاریسم بعنوان یکی از پایه‌های دولت از زاویه^۳ وظایفی که پرولتاریا در این^۴ ساحه بعهده دارد، در نظر گرفته شود راه برون رفت از پارلمانتاریسم کدام است؟ و چگونه می‌توان بدون آن کار را از پیش برد؟

باز هم و باز هم باید گفت: درسهای مارکس که بر پایه^۵ بررسی کمون استوار است، چنان از یاد رفته است که برای سوسیال-دمکرات امروزین (بخوان: خائن امروزین بسوسیالیسم) هرگونه انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نامفهوم است. راه برون رفت از پارلمانتاریسم البته نبود ساختن نهادهای انتخابی و اصول انتخابی نیست بلکه تبدیل نهادهای انتخابی از مراکز پرگوئی و روده‌درازی به ارگانهای «کار و فعالیت» است. «کمون می‌بایست و در صدد آن بود که نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد.» «نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار» - این سخن نه بر ابرو بلکه بر چشم پارلمان‌نشین‌های امروزین و «توله‌دستی‌های» پارلمانی سوسیال‌دمکراسی می‌خورد! بھر کشور پارلمانی - از آمریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره نظر افکنید می‌بینید که کار واقعی «دولتی» را پشت پرده طرح‌ریزی می‌کنند و وزارتخانه‌ها و دفاتر دولتی و ستادها آنرا بموقع اجرا می‌گذارند. در پارلمانها فقط برای فریب و اغفال «عوام‌الناس» حرف می‌زنند و پرگوئی می‌کنند. این مطلب بدرجه‌ای مطابق با واقعیت است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دسکراتیک پیش از آنکه فرصتی برای پی‌ریزی یک پارلمان واقعی دست داده باشد تمام این عیوب پارلمانتاریسم فوراً نمودار شد. قهرمانان سنادی افکار پوسیده خرده‌بورژوایی یعنی اشخاصی چون اسکولف‌ها و تسرتلی‌ها، چرنوف‌ها و آوکستیف‌ها موفق شده‌اند شوراها را نیز مانند نفرت‌انگیزترین پارلمانهای بورژوایی به لجن بکشند و بمراکز پرگوئی‌ها و روده‌درازیهای پوچ مبدل سازند. در شوراها حضرات وزیران

«سوسیالیست» با لفاظی‌ها و قطعنامه‌های خود دهقانان ساده و خوشباور را فریب می‌دهند. در هیئت دولت مدام برقص کادریل مشغولند تا از یک سو عدهٔ بیشتری از اسارها و منشویک‌ها را بنویت بر «خوان نعمت» یعنی بر کرسیهای پردرآمد و افتخارآمیز بنشانند و از سوی دیگر افکار مردم را «مشغول دارند». ولی کار «دولتی» را در دفاتر دولتی و در ستادها «انجام می‌دهند»!

روزنامهٔ «دلو نارودا» — ارگان حزب زمامدار «سوسیالیست رولوسیونرها» (سوسیالیستهای انقلابی، اسارها — م.) چندی پیش در سرمقاله‌ای بقلم هیئت تحریریه خود با صراحت بیمانند حضراتی از «مجمع خوبان» که در آن «همه» به فحشاء سیاسی مشغولند اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه‌هایی هم که در دست (معذرت می‌خواهم) به اصطلاح «سوسیالیست‌ها» است تمام دستگاه اداری در ماهیت امر دست‌نخورده مانده است و بشیوهٔ کهنه عمل می‌کند و در اقدامات انقلابی «با آزادی» کامل مشغول کارشکنی است! مگر بدون این اعتراف روزنامه تاریخچهٔ واقعی شرکت اسارها و منشویک‌ها در هیئت دولت، همین نکته را ثابت نمی‌کند؟ نکتهٔ شایان توجه در اینجا فقط آنست که حضرات چرنوف‌ها، روسانف‌ها، زنزینف‌ها و دیگر اعضای هیئت تحریریه روزنامهٔ «دلو نارودا» که با کادت‌ها در یک مجمع وزارتی گرد آمده‌اند بیشرمی را بجائی رسانده‌اند که بدون کوچکترین دغدغه خاطر و در کمال خونسردی گوئی از مطلب بسیار بی‌اهمیتی سخن می‌گویند و آشکارا و در ملاء عام اعلام می‌دارند که در وزارتخانه‌های «آنان» کارها همه بر روال سابق می‌چرخد! عبارتپردازی انقلابی دسکراتیک — برای تحمیق ساده‌لوحان روستایی و قرتاس‌بازی و ماطله اداری برای «ارضای خاطر» سرمایه‌داران — چنین است ماهیت این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون جای پارلمانتاریسم فاسد و پوسیده جامعهٔ بورژوایی را به نهادهائی می‌دهد که در آنها آزادی عقیده و بیان به فریفتن و اغفالگری بدل نمی‌شود، زیرا پارلمان‌نشینان باید خودشان کار کنند و خودشان مجری قوانین مصوب خود باشند و نتایج اجرای آنها را

وارسی نمایند و خودشان مستقیماً در برابر انتخابکنندگان خویش مسئول و جوابگو باشند. نهادهای انتخابی بر جای می‌مانند، ولی در آن دیگر از پارلماناریسم بمفهوم یک سیستم خاص، به مفهوم تقسیم کار میان قوه قانونگذاری و قوه اجرایی و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز چیزی نیست. بدون نهادهای انتخابی، دموکراسی و حتی دموکراسی پرولتری برای ما قابل تصور نیست، ولی بدون پارلماناریسم قابل تصور است و باید هم باشد، مشروط بر آنکه انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان میان‌تهی نباشد و تلاش ما برای برانداختن فرمانروایی بورژوازی تلاش جدی و صادقانه باشد نه سخن‌پردازی «انتخاباتی» برای ربودن آراء کارگران که منشویکها و اسارها، شیدمان‌ها و لگین‌ها، سامباها و واندرولده‌ها بدان می‌پردازند. نکته بسیار آموزنده این است که وقتی مارکس از وظایف آن کارمندان که هم کمون و هم دموکراسی پرولتری به آنها نیازمند است، سخن می‌گوید، برای مقایسه، کارمندان «هر کارفرمای دیگر» یعنی مؤسسه عادی سرمایه‌داری با «کارگران و ناظران و حسابداران» آن را در نظر می‌گیرد.

در سخنان مارکس ذره‌ای خیالپردازی نیست بدین معنی که جامعه «نو» را از خود اختراع نمی‌کند و در عالم خیال نمی‌پروراند. نخیر، او تولد جامعه نو را از بطن جامعه کهنه و اشکال‌گذار از این یکی به آن دیگری را بسان جریانانی در عرصه تاریخ طبیعی، بررسی می‌کند. او تجربه شخص و واقعی جنبش گسترده پرولتری را ملاک قرار می‌دهد و می‌کوشد درسهای عملی از آن بگیرد. او از کمون «درس می‌گیرد» همانگونه که تمام متفکرین بزرگ انقلابی بی آنکه تردیدی بدل راه بدهند، از تجربه جنبش‌های بزرگ طبقه ستم‌دیده درس گرفته‌اند و هیچگاه هم در برابر این جنبشها به «اندرزدهی» خرده‌گیرانه بر نخاسته‌اند (مانند پلخاتف نگفته‌اند: «نمی‌بایست دست بسلاح برد» یا مانند تسرتلی موعظه نکرده‌اند که «طبقه باید خود بتواند خواسته‌های خویش را در یک چارچوب محدود نگهدارد»).

از نابودی بیدرنگ و سرتاسری و قطعی دستگاه دیوانسالاری
سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد. چنین انتظاری خیالبافی است.
ولی درهم شکستن فوری ماشین دیوانسالاری سابق و آغاز بیدرنگ
ساختمان ماشین جدیدی که بتواند هر گونه دیوانسالاری کم‌کم
بهیچ برساند خیالبافی نیست بلکه تجربه و آزمون کمون است،
وظیفهٔ مستقیم و فوری پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه‌داری کارهای اداری «دولتی» را ساده می‌کند و این امکان
را فراهم می‌سازد که «ریاست‌مآبی» بدور انداخته شود و تمام جریان
کار به متشکل شدن پرولترها (بمثابهٔ طبقهٔ فرمانروا) منجر گردد که
«کارگران و ناظران و حسابداران» را بنام جامعه استخدام می‌کند.

ما خیالباف نیستیم و این «خیال» را هم در سر نمی‌پرورانیم که
بیدرنگ هر گونه دستگاه اداری و هرگونه فرمانبری و سلسله مراتب را
از میان برداریم؛ این آرزوهای آنارشستی که ناشی از عدم درک وظایف
دیکتاتوری پرولتاریاست از ریشه و اساس با مارکسیسم مغایرت دارد و
عملاً فقط باعث می‌شود انقلاب سوسیالیستی تا زمانیکه انسانها عوض شوند
به تعویق می‌افتد. نخیر، ما خواهان انقلاب سوسیالیستی باهمین انسانهای
اسروزی هستیم که کارشان بدون فرمانبری، بدون کنترل و بدون «ناظر و
حسابدار» نمی‌گذرد.

ولی باید از پیشاهنگ مسلح تمام استمارشوندگان و زحمتکشان —
از پرولتاریا فرمان برد. «ریاست‌مآبی» خاص دیوانسالاران دستگاه دولتی را
می‌توان و باید بیدرنگ، در ظرف همین اسروز و فردا بکارهای ساده
«ناظران و حسابداران» یعنی بکارهایی مبدل کرد که هم اکنون افراد
شهری بطور کلی کاملاً از عهدهٔ آن برمی‌آیند و انجام آن در ازاء
«دستمزد یک کارگر» کاملاً میسر است.

خود ما کارگران برپایهٔ آنچه که سرمایه‌داری تا کنون بوجود
آورده است، تولید بزرگ را با تکیه بر تجربهٔ کارگری خویش و با
برقراری انضباط اکید و آهنین که قدرت دولتی کارگران مسلح پشتیبان
آن خواهد بود، سازمان خواهیم داد و دیوانسالاران دستگاه دولتی را به
مجریان سادهٔ دستورات خود یعنی به «ناظران و حسابداران» (البته همراه

با انواع کارشناسان فنی در هر رشته و از هر پایه) که مسئول و جوابگو و قابل عزل و قانع بحقوق کم خواهند بود، مبدل خواهیم کرد - چنین است وظیفه^۱ پرولتری ما و این است آنچه که بهنگام انقلاب پرولتری کار را می‌توان و باید از آن آغاز کرد. چنین سرآغازی و آنهم برپایه^۲ تولید بزرگ بخودی خود به «زوال» تدریجی هرگونه دیوانسالاری و برقراری تدریجی نظمی خواهد انجاسید که نظم بمعنای واقعی است و هیچ شباهتی به بردگی مزدوری ندارد، چنین نظمی که در آن وظایف نظارت و حسابداری روز بروز ساده‌تر شده و بنوبت آنها را انجام خواهند داد و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام بمفهوم وظایفی که خاص قشر خاصی از افراد باشد از بین خواهد رفت.

یک سوسیال‌دمکرات باهوش آلمانی در سالهای دهه^۳ هفتاد قرن گذشته پست را نمونه^۴ دستگاه اقتصاد سوسیالیستی نامید. این مطلب بسیار صحیح است. اکنون پست بنگاهی است که بگونه^۵ انحصار سرمایه‌داری دولتی سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج تمام تراستها را به چنین سازمانهایی مبدل می‌کند. در اینجا نیز همان دیوانسالاری بورژوازی بر زحمتکشان «ساده‌ای» که زیر بار کار خرد شده‌اند و از گرسنگی بیجان آمده‌اند مسلط است. ولی دستگاه اداره اجتماعی در اینجا آماده^۶ کار است. همین که سرمایه‌داران را سرنگون سازند و مقاومت این استثمارگران را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوبند و ماشین دیوانسالاری دولت کنونی را خرد کنند، در برابر ما دستگاه مجهز به تکنیک عالی عاری از «انگل» پدید خواهد آمد که کارگران متحد با استخدام کارشناسان فنی و ناظران و حسابداران و با پرداخت حقوقی برابر دستمزد یک کارگر به همه^۷ آنها و بطور کلی اصولاً به همه^۸ صاحبان مقامات «دولتی»، خودشان می‌توانند آنرا پکار اندازند. چنین است اقدام عملی مشخصی که انجام بیدرنگ آن در مورد تمام تراستها امکان‌پذیر است و زحمتکشان را از بند استثمار می‌رهاند و تجربه‌ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (بویژه در عرصه ساختمان دولتی) منظور می‌دارد. نزدیکترین هدف ما آنست که تمام اقتصاد ملی را همانند پست تحت

کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح طوری سازمان دهیم که در آن کارشناسان فنی، ناظران و حسابداران مانند تمام صاحبان مقامات دولتی حقوق دریافت دارند که از «دستمزد یک کارگر» بیشتر نباشد. چنین است دولتی با آن پایه اقتصادی که مورد نیاز ماست. این است نتیجه‌ای که از نابودی پارلماناریسم و حفظ نهادهای انتخابی بدست خواهد آمد و این است اقدامی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این نهادها بدست بورژوازی می‌رهاند.

۴ - سازماندهی وحدت ملی

«... در شرح مختصر سازماندهی ملی که کمون فرصت تکمیل بعدی آنرا نیافت با صراحت کامل گفته شده است که شکل سیاسی حتی در کوچکترین روستا باید کمون باشد...» «هیئت نمایندگی ملی» در پاریس هم باید توسط کمون‌ها انتخاب شود.

«... وظایف معدود ولی بسیار مهمی که هنوز برای حکومت مرکزی باقی می‌ماند نمی‌بایست ملغی شود - چنین ادعائی تخطئه عمده است - بلکه می‌بایست به کمونی‌ها یعنی بمأسوران کاملاً مسئول و جوابگو واگذار شود...»

«... وحدت ملت نمی‌بایست از میان برود بلکه برعکس می‌بایست از طریق نظام کمون به آن سازمان داده شود. وحدت ملت می‌بایست از طریق نابود ساختن آن دستگاه قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت نشان می‌داد ولی می‌خواست مستقل از ملت و سرور آن باشد تحقق پذیرد. این قدرت دولتی در واقع خود چیزی جز یک عده انگل بر پیکر ملت نبود...»

مطلب بر سر آن بود ارگانهائی که نقش صرفاً ستمگری داشتند از دستگاه قدرت دولتی سابق حذف شوند و وظایف مشروع این دستگاه از قدرتی که دعوی سروری بر جامعه را داشت جدا گردد و بخادمان مسئول جامعه واگذار شود.»

این نکته که اپورتونیست‌های سوسیال‌دمکراسی کنونی چقدر از درک مفهوم این سخنان مارکس عاجز بوده‌اند - و شاید صحیح‌تر باشد اگر بگوییم - نخواستہ‌اند به مفهوم آن پی برند مطلبی است که کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد بنام «مقدمات سوسیالیسم و وظایف سوسیال‌دمکراسی» بهتر از همه آنرا نشان می‌دهد. برنشتین درست با اشاره به این سخنان مارکس نوشته است که این برنامه «از نظر محتوای سیاسی خود در تمام نکات اساسی نهایت تشابه را با فدرالیسم پرودون دارد... علیرغم تمام اختلاف نظرهایی که در زمینه‌های دیگر میان مارکس و پرودون «خرده‌بورژوا» وجود دارد (برنشتین کلمات «خرده‌بورژوا» را توی گیوبه گذاشته است تا بزعم خود رنگ مسخره به آن بزند)، نحوه تفکرشان در مورد این نکات بقدری که بیش از آن ممکن نیست بهم نزدیک است». برنشتین در ادامه سخنان خود می‌گوید: البته اهمیت انجمن‌های شهری افزایش می‌یابد، ولی «بنظر من مشکوک می‌آید که نخستین وظیفهٔ دمکراسی برانداختن (Auflösung - یعنی تحت‌اللفظی آن: انحلال، برچیدن) دولت‌های امروزین به چنین وجهی و تغییر (Umwandlung - تحول) کامل سازمان آنها بصورتی باشد که مارکس و پرودون تصور می‌کنند یعنی بصورت تشکیل یک انجمن ملی مرکب از نمایندگان اعزاسی انجمن‌های ولایتی یا ایالتی که هر یک بنوبهٔ خود از نمایندگان اعزاسی کمونها تشکیل شده باشند، و خلاصه بصورتی باشد که شکل پیشین نمایندگی‌های ملی بکلی از میان برود» (برنشتین، «مقدمات سوسیالیسم»، ص ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

این دیگر براستی وحشتناک است که نظریات مارکس دربارهٔ «نابود ساختن قدرت دولتی - انگل» با فدرالیسم پرودون خلط می‌شود! ولی این امر تصادفی نیست، زیرا اپورتونیست حتی بفکرش هم خطور نمی‌کند که منظور مارکس در اینجا بهیچوجه فدرالیسم در نقطهٔ مقابل مرکزیت نیست بلکه درهم شکستن ماشین دولتی کهنه بورژوایی موجود در تمام کشورهای بورژوایی است. آنچه ب فکر یک اپورتونیست خطور می‌کند فقط پدیده‌ای است که

پیرامون خود یعنی در محیط عامیگری خرده‌بورژوازی و جمود «رفرمیستی» مشاهده می‌کند و آنهم فقط انجمن‌های شهری است! اپورتونیست حتی تفکر دربارهٔ انقلاب پرولتاریا را نیز از یاد برده است.

این خنده‌آور است. ولی نکته^۴ شایان توجه آنست که در این زمینه با برنشتین بجای انجام نگرفته است. دعاوی برنشتین را خیلی‌ها رد کرده‌اند، بویژه پلخائف در مطبوعات روسی و کائوتسکی در مطبوعات اروپایی، ولی نه این یکی دربارهٔ این تحریف که برنشتین در نظریات مارکس وارد کرده است چیزی گفته است نه آن یکی.

اپورتونیست تفکر بشیوهٔ انقلابی و فکر کردن دربارهٔ انقلاب را چنان از یاد برده است که به مارکس نسبت «فدرالیسم» می‌دهد و او را با پرودون بنیادگذار آنارشیزم مشابه می‌داند. کائوتسکی و پلخائف هم که می‌خواهند مارکسیست‌های بنیادگرا باشند و از آموزش مارکسیسم انقلابی دفاع کنند در این باره مهر سکوت بر لب می‌زنند! یکی از ریشه‌های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم و آنارشیزم — ابتدالی که خصلت مشترک کائوتسکیست‌ها و اپورتونیست‌هاست در همین جا نهفته است و ما دربارهٔ آن باید صحبت کنیم.

در سخنانی که از مارکس پیرامون تجربه^۵ کمون نقل شد اثری از فدرالیسم نیست. تشابه نظر مارکس با پرودون درست در نکته‌ای است که برنشتین اپورتونیست آنرا نمی‌بیند. اختلاف نظر مارکس با پرودون درست در نکته‌ای است که برنشتین در مورد آن میان آنها تشابه می‌بیند.

تشابه نظر مارکس با پرودون در آنست که هر دوی آنها با «درهم شکستن» ماشین دولتی امروزین موافق هستند. نه اپورتونیست‌ها می‌خواهند این تشابه مارکسیسم را با آنارشیزم (هم با آنارشیزم پرودون و هم با آنارشیزم باکونین) بپذیرند و نه کائوتسکیست‌ها، زیرا در این نکته از مارکسیسم دور شده‌اند.

اختلاف نظر مارکس هم با پرودون و هم با باکونین درست در مسئله^۶ فدرالیسم (و بطریق اولی در دیکتاتوری پرولتاریا) است. اصول فدرالیسم از نظریات خرده‌بورژوازی آنارشیزم ناشی می‌شود. مارکس

مدافع سنترالیسم است. و در سخنانی که از وی نقل شد بهیچوجه از سنترالیسم عدول نشده است. فقط کسانی که از «ایمان خرافی» خرده‌بورژوازی بدولت سرشارند، می‌توانند نابود ساختن ماشین دولتی بورژوازی را با برانداختن سنترالیسم یکی تلقی کنند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهیدست قدرت دولتی را بدست گیرند و کاملاً داوطلبانه در کمون‌ها متحد شوند و فعالیت همه کمونها را برای هجوم بر سرمایه، برای درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، برای تبدیل مالکیت خصوصی بر راههای آهن، کارخانه‌ها، زمین‌ها و غیره بمالکیت همه ملت و تمام جامعه، با هم متحد سازند، مگر این سنترالیسم نخواهد بود؟ مگر این پیگیرترین سنترالیسم دمکراتیک و بطریق اولی سنترالیسم پرولتری نخواهد بود؟

برنشتین اصولاً قادر بدرک این نکته نیست که سنترالیسم داوطلبانه، وحدت داوطلبانه کمونها بصورت ملت و درآمیختگی داوطلبانه کمونهای پرولتری برای برانداختن فرمانروایی بورژوازی و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی اسری است امکان‌پذیر. برنشتین مانند هر فیلیستر (کوتاه‌فکر - م.) سنترالیسم را فقط بصورت چیزی که آنرا فقط از بالا، فقط به کمک دستگاه دیوانسالاری و نظامی می‌توان تحمیل کرد و نگهداشت، در نظر مجسم می‌سازد.

مارکس که گوئی امکان تحریف نظریات خود را پیش‌بینی کرده، خاطرنشان ساخته است که متهم کردن کمون به اینکه گویا قصد از بین بردن وحدت ملت و برانداختن قدرت مرکزی را داشت یک تخطئه عمدی است. مارکس عبارت «سازماندهی وحدت ملی» را عمداً بکار می‌برد تا سنترالیسم پرولتری یعنی سنترالیسم آگاهانه و دمکراتیک را در نقطه مقابل سنترالیسم بورژوازی یعنی سنترالیسم نظامی و دیوانسالاری قرار دهد.

ولی... کسی که نمی‌خواهد بشنود از هر کری بدتر است. اپورتونیست‌های سوسیال‌دمکراسی امروزین نیز نمی‌خواهند در باره برانداختن قدرت حاکمه یعنی قطع غده انگل چیزی بشنوند.

۵ - نابودی انگل - دولت

ما بخشی از سخنان مارکس را در این باره نقل کرده‌ایم و باید آنها را تکمیل کنیم.

مارکس می‌نویسد: «... سرنوشت عادی هر پدیده تاریخی جدید چنین است که آنرا با اشکال قدیم و حتی منسوخ زندگی اجتماعی که نهادهای نوین‌اندک شباهتی با آنها داشته باشند، همانند می‌شمارند. این کمون جدید را که قدرت دولتی اسروژین را درهم می‌شکند (bricht - خرد می‌کند)، خواستند بعنوان رستاخیز کمون قرون وسطایی... بعنوان اتحادی از دولت‌های خرد و ریز (طبق نظریه مونتسکیو و ژبروندیستها) (۱۶)... بعنوان شکل مبالغه‌آمیزی از مبارزه قدیمی علیه مرکزیت بیحد و حصر تلقی کنند...»

... نظام کمون می‌توانست تمام نیروهایی را که تا کنون «دولت» یعنی این غده انگل که بحساب جامعه زندگی می‌کند و مانع حرکت آزاد آن است فرو می‌بلعد به آن بازگرداند. همین یک عامل به تنهایی می‌توانست رستاخیز فرانسه را پیش ببرد...»

... نظام کمون می‌توانست تولیدکنندگان روستایی را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و این اطمینان را در آنها بوجود آورد که آنجا در وجود کارگران شهری مدافعین طبیعی منافع خود را خواهند یافت. اصولاً وجود کمون خودگردانی محلی را نه بعنوان وزنه‌ای در مقابل قدرت دولتی که حالا دیگر زاید می‌شود، بلکه بعنوان یک امر مسلم و بدیهی در بر داشت...»

«نابودی قدرت دولتی» که «غده انگل» بود، «برانداختن» آن، «درهم‌شکستن» آن، «قدرت دولتی حالا دیگر زاید می‌شود» - اصطلاحات

و عباراتی هستند که مارکس ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه^۱ کمون، درباره^۲ دولت بکار برده است.

این مطالب اندکی کمتر از نیمقرن پیش نوشته شده است و حالا باید بحفاری و کاوش واقعی پرداخت تا بتوان مارکسیسم تحریف نشده‌ای در دسترس افکار توده‌های وسیع قرار داد. نتیجه‌گیریهایی که مارکس از مشاهداتش در آخرین انقلاب بزرگ دوران حیاتش بدست آورده است، درست هنگامی بدست فراموشی سپرده می‌شود که دوران انقلابهای بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

«... تنوع تفسیرهایی که کمون موجب آن شد و تنوع علایقی که کمون بیانگر آن بود، ثابت می‌کند که کمون یک شکل سیاسی کاملاً قابل انعطاف و با نرمش بود و حال آنکه تمام اشکال پیشین دولت ماهیت ستمگرانه داشتند. راز واقعی در آن بود که کمون در ماهیت اسر دولت طبقه^۳ کارگر، نتیجه^۴ مبارزه^۵ طبقه^۶ تولید کنندگان علیه طبقه^۷ تصاحب کنندگان و آن شکل سیاسی سرانجام کشف شده‌ای بود که با وجود آن رهایی اقتصادی کار می‌توانست تحقق پیدا کند... بدون این شرط اخیر نظام کمون اسری محال و فریب و اغفال می‌بود...»

خیالبافان برای نوسازی سوسیالیستی جامعه به «کشف» اشکال سیاسی می‌پرداختند. آنارشئیستها مسئله^۸ اشکال سیاسی را در بست نادیده می‌گرفتند. اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی کنونی اشکال سیاسی بورژوایی دولت دمکراتیک پارلمانی را بعنوان حدی که فراتر از آن نمی‌توان رفت، پذیرا شده، پرستش و جبهه‌سائی در برابر این «مدل» را به افراط کشانده هرگونه تلاشی را برای درهم شکستن این اشکال، آنارشئیسم شمرده‌اند.

ولی مارکس از تحلیل مجموعه^۹ تاریخ سوسیالیسم و مبارزه^{۱۰} سیاسی چنین نتیجه گرفت که دولت باید از میان برود و در گذرگاه زوال آن

(گذار از مرحله دولت بسوی نیستی دولت) شکل حکومت عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا». ولی مارکس به کشف اشکال سیاسی این آینده پرداخت و تنها به بررسی دقیق تاریخ فرانسه، تحلیل آن و به نتیجه گیری زیر که از رویدادهای سال ۱۸۵۱ ناشی می شد، به این نتیجه گیری که وضع بسوی درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی گرایش دارد، بسنده کرد.

و هنگامیکه جنبش انقلابی گسترده پرولتاریا در گرفت مارکس با وجود ناکامی این جنبش و کوتاه بودن مدت و ضعف عیان آن به بررسی اشکالی که این جنبش مکشوف ساخته بود پرداخت.

کمون شکلی است که «سرانجام» توسط انقلاب پرولتاری «کشف شد» و همین شکل است که می تواند رهائی اقتصادی کار را تحقق بخشد. کمون نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی و شکل سیاسی «سرانجام کشف شده ای» است که می تواند و باید جایگزین دستگاه درهم شکسته شود.

در فصول بعد خواهیم دید که انقلابهای سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر، در شرایط دیگری ادامه می دهند و صحت تحلیل تاریخی سرشار از نبوغ مارکس را به ثبوت می رسانند.

فصل ۴

ادامه گفتار. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس درباره اهمیت تجربه کمون نکته اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این مطلب بازگشته و ضمن توضیح تحلیل و نتیجه گیری های مارکس گاهی با چنان قدرت و وضوحی جوانب دیگر مسئله را تشریح کرده است که بررسی آنها بخصوص لازم است.

۱- «مسئله مسکن»

انگلس در اثر خود پیرامون مسئلهٔ مسکن (سال ۱۸۷۲) (۱۷) تجربهٔ کمون را هم در نظر می‌گیرد و ضمن آن چندین بار به بررسی وظایف انقلاب در مورد دولت می‌پردازد. نکتهٔ جالب این است که در این موضوع مشخص از یکطرف وجوه تشابه میان دولت پرولتری و دولت کنونی، وجوه تشابهی که بر اساس آنها می‌توان در هر دو مورد از دولت سخن گفت و از طرف دیگر وجوه تمایز میان آنها یا گذار بسوی نابودی دولت بروشنی نشان داده می‌شود.

«مسئله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعهٔ امروزین این مسئله نیز درست مثل هر مسئلهٔ اجتماعی دیگر حل می‌شود یعنی از طریق توازن اقتصادی تدریجی میان عرضه و تقاضا و این هم آنچنان راه حلی است که خود پیوسته مسئله را از نو مطرح می‌کند یعنی هیچ راه حلی نشان نمی‌دهد. و اما اینکه انقلاب اجتماعی این مسئله را چگونه حل خواهد کرد مطلبی است که علاوه بر شرایط زمانی و مکانی بمسائل بس پر دامنه‌تری نیز بستگی دارد که رفع تضاد شهر و روستا یکی از مهمترین آنهاست. چون ما سیستم‌های خیالی برای سازمان جامعهٔ آینده اختراع نمی‌کنیم، پس مکث کردن روی این مطلب کاری بس بیهوده‌ای خواهد بود. ولی یک نکته مسلم است و آن اینکه در شهرهای بزرگ هم اکنون بناهای مسکونی بقدر کافی هست که با استفادهٔ معقول از آنها بتوان به ارضای بیدرنگ نیازمندی واقعی از لحاظ مسکن کمک کرد. بدیهی است که این کار فقط از راه سلب مالکیت از صاحبان کنونی خانه‌ها و از راه جا دادن کارگران بی‌خانه یا کارگرانی که اکنون در منازل تنگ و پرجمعیت زندگی می‌کنند در این خانه‌ها عملی است. بمحض اینکه پرولتاریا زمام قدرت سیاسی را بدست آرد، چنین

اقدامی که خیر و صلاح عمومی آنرا ایجاب می‌کند بهمان سهولتی که دولت امروزین بسلب مالکیت و اشغال منازل دست می‌زند، میسر و عملی خواهد بود» (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نمی‌شود بلکه فقط مضمون فعالیت آن مورد نظر است. سلب مالکیت و اشغال منازل بدستور دولت امروزین نیز صورت می‌گیرد. دولت پرولتری هم ظاهراً «دستور خواهد داد» که منازل اشغال شوند و از صاحبان خانه‌ها خلع ید بعمل آید. ولی بدیهی است که دستگاه مجریهٔ قدیم، دیوانسالاری وابسته به بورژوازی ابداً بدر اجرای دستورات دولت پرولتری نخواهد خورد.

«... لازم بیادآوری است که تصاحب واقعی کلیهٔ ابزار کار و تمام صنایع از جانب خلق زحمتکش درست نقطهٔ مقابل آن چیزی است که پرودون «بازخرید» می‌نامد. در شق اخیر هر کارگر مالک خانه و مزرعه و صاحب ابزار کار می‌شود؛ ولی در شق اول خانه‌ها و کارخانه‌ها و ابزار کار در تملک جمعی «خلق زحمتکش» خواهد بود. تصور نمی‌رود که استفاده از این خانه‌ها و کارخانه‌ها و غیره دست کم در دوران گذار بدون بازپرداخت هزینه به افراد یا شرکت‌هایی واگذار شود. عیناً همین طور الغاء مالکیت خصوصی بر زمین نیز مستلزم الغاء بهرهٔ مالکانه نیست بلکه واگذاری آنرا بجامعه منتها بشکل دیگر ایجاب می‌کند. بنابر این تصاحب واقعی ابزار کار از طرف خلق زحمتکش اجاره کردن و اجاره دادن را بهیچوجه منتفی نمی‌سازد» (ص ۶۸).

مسئله‌ای که در اینجا مطرح شد یعنی مسئلهٔ مربوط به مبنای اقتصادی زوال دولت را در فصل بعدی بررسی خواهیم کرد. انگلس با نهایت احتیاط مطلب را اداء می‌کند و می‌گوید «تصور نمی‌رود» دولت

پرولتری «دست کم در دوران گذار» منازل را بدون بازپرداخت هزینه به افراد واگذار کند. واگذاری منازل متعلق به تمام خلق بخانواده‌های مختلف در قبال اجاره‌بها، هم دریافت کرایهٔ خانه، هم کنترل معین و هم برقراری این یا آن ضابطه تقسیم منازل را ایجاب می‌کند. همهٔ اینها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی بهیچوجه دستگاه خاص نظامی و دیوانسالاری با مقامات دارای امتیازات خاص نمی‌خواهد. و اما گذار بمرحله‌ای که در آن بتوان منازل را رایگان در اختیار افراد گذاشت، مطلبی است مربوط به «زوال» کامل دولت.

انگلس ضمن بیان این مطلب که بلانکیست‌ها (۱۸) چگونه پس از کمون و تحت تأثیر تجربهٔ ناشی از آن بموضع اصولی مارکسیسم روی آوردند، این موضعگیری را به اجمال چنین فرمولبندی می‌کند:

«... ضرورت فعالیت سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان مرحله گذار به لغو طبقات و به‌مراه آنها برانداختن دولت...» (ص - ۵۵).

شاید برخی از علاقمندان انتقاد ملاحظاتی یا «مارکسیسم براندازهای» بورژوا میان این اذعان به «برانداختن دولت» و نفی این فرمول بمشابه یک فرمول آنارشستی، - در آن بخش از «آنتی-دوریتگ» که قبلاً نقل شد، تضادی مشاهده کنند. جای شگفتی نخواهد بود اگر اپورتونیست‌ها انگلس را هم در شمار «آنارشئیست‌ها» قرار دهند - حالا متهم ساختن انترناسیونالیست‌ها به آنارشئیسم از طرف سوسیال‌شوینیست‌ها بیش از پیش رواج پیدا می‌کند.

اینکه همراه با لغو طبقات برانداختن دولت نیز تحقق خواهد یافت مطلبی است که مارکسیسم همیشه آنرا گوشزد کرده است. بخش مشهور کتاب «آنتی-دوریتگ» دربارهٔ «زوال دولت» آنارشئیست‌ها را صرفاً به این متهم نمی‌کند که طرفدار برانداختن دولت هستند بلکه خطای‌شان را در این می‌داند که تبلیغ می‌کنند گویا برانداختن دولت «ظرف همین امروز و فردا» امکان‌پذیر است.

از آنجا که دکتربین مسلط کنونی «سوسیال دسکراتیک» برخوردار مارکسیسم به آنارشیسم را در مسئله نابودی دولت بکلی تحریف کرده است یادآوری یکی از مباحثات مارکس و انگلس با آنارشیستها بسیار سودمند خواهد بود.

۲ - مباحثه با آنارشیستها

این مباحثه در سال ۱۸۷۳ صورت گرفته است. مارکس و انگلس در مجموعه نشریات سوسیالیستی ایتالیا مقالاتی علیه پرودونیستها (۱۹)، «اتونویستها» یا «آنتی اتوریترها» نوشته بودند که ترجمه آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در مجله «Neue Zeit» بچاپ رسید (۲۰).

مارکس در حالیکه آنارشیستها و روش آنها را در مورد نفی سیاست به مسخره گرفته نوشته است: «... اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال انقلابی بخود گیرد، اگر کارگران بجای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را بپا دارند مرتکب گناه وحشتناک بی حرمتی به اصول شده اند، زیرا برای رفع نیازمندی های بیمقدار و خشن روزمره خویش و برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی، بجای بر زمین نهادن سلاح و برانداختن دولت، شکل انقلابی و گذرا به آن می دهند...» («Neue Zeit»، سال ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴، سی و دومین سال انتشار، مجلد اول، ص - ۴۰) (۲۱).

مارکس ضمن رد نظریات آنارشیستها فقط با این گونه «برانداختن» دولت به مخالفت می خاست! او بهیچوجه مخالف این نظریه نبود که با از میان رفتن طبقات، دولت نیز از میان خواهد رفت یا با نابودی طبقات دولت هم ناپود خواهد شد، بلکه مخالف آن بود که کارگران از بکار بردن اسلحه و از اعمال قهر سازمان یافته یعنی از دولت که باید برای نیل به هدف «درهم شکستن مقاومت بورژوازی» باشد صرف نظر کنند.

مارکس برای آنکه مفهوم واقعی مبارزه‌اش را علیه آنارشیزم تحریف نکنند عمداً «شکل انقلابی و گذرای» دولت مورد نیاز پرولتاریا را خاطر نشان می‌سازد. دولت فقط تا مدتی برای پرولتاریا لازم است. ما در مسئلهٔ برانداختن دولت بعنوان هدف هیچگونه اختلافی با آنارشیزمها نداریم. ولی تا کید می‌کنیم که برای نیل به این هدف استفادهٔ موقت از شیوه‌ها، افزارها و وسایل قدرت دولتی علیه استثمارگران، لازم است، همانگونه که برای برانداختن طبقات نیز، دیکتاتوری موقت طبقهٔ ستمکش ضرورت دارد. مارکس قاطع‌ترین و روشن‌ترین شیوه را برای طرح مسئله در برابر آنارشیزمها بر می‌گزیند و می‌پرسد: آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه‌داران باید «اسلحه بر زمین نهند» یا آنرا برای درهم‌شکستن مقاومت سرمایه‌داران علیه آنان بکار برند؟ و استفادهٔ منظم و سیستماتیک از سلاح توسط یک طبقه علیه طبقهٔ دیگر مگر جز «شکل گذرای» دولت چیز دیگری است؟

بگذار هر سوسیال‌دمکرات از خود بپرسد که آیا در مباحثه با آنارشیزمها مسئلهٔ دولت را چنین مطرح کرده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب سوسیالیست رسمی انترناسیونال دوم این مسئله را چنین مطرح کرده‌اند؟

همین اندیشه‌ها را انگلس با تفصیل بیشتر و با بیانی از اینهم ساده‌تر تشریح می‌کند. او پیش از هر چیز آشفته‌فکری پرودونیست‌ها را که عنوان «آنتی‌اتوریتار» بخود داده بودند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه فرمانبری و هرگونه قدرتی را نفی می‌کردند به مسخره می‌گیرد و می‌گوید برای مثال یک کارخانه، راه آهن و یا یک کشتی را در دریا در نظر بگیرید، مگر این نکته روشن نیست که بدون فرمانبری معین و بالنتیجه بدون اتوریته یا قدرت معین هیچیک از این دستگاههای فنی پیچیده که مستلزم استفاده از ماشین و همکاری منظم عدهٔ زیادی از افراد هستند قادر بکار نخواهد بود؟

انگلس می‌نویسد: «... وقتی این دلایل را علیه سرسخت‌ترین آنتی‌اتوریتارها بیان می‌دارم فقط می‌توانند بمن چنین پاسخ

دهند: «آری! این حرف صحیح است، ولی مطلب بر سر اتوریته نیست که ما برای نمایندگان خود قایل می‌شویم بلکه بر سر مأموریت معینی است که به آنها می‌دهیم». این اشخاص خیال می‌کنند با تغییر دادن نام شیئی خود آنهم تغییر می‌کنند...» (۲۲).

با این ترتیب انگلس نشان می‌دهد که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی هستند و عرصه کاربرد آنها مطابق مراحل گوناگون رشد و ترقی اجتماعی تغییر می‌کند و مطلق ساختن آنها بی‌معنی است و با افزودن این نکته که عرصه کاربرد ماشین و تولید بزرگ هرچه گسترده‌تر می‌شود، از مطالب کلی مربوط به اتوریته به مسئله دولت می‌پردازد و می‌نویسد:

«... اگر اتونومیست‌ها می‌خواستند فقط به ذکر این مطلب بسنده کنند که سازمان اجتماعی آینده اتوریته را تنها در حدودی مجاز خواهد دانست که خود شرایط تولید آنرا ناگزیر سازد در این صورت ممکن بود با آنها کنار آمد. ولی آنها تمام واقعیاتی را که اتوریته را ضرور می‌سازد نادیده می‌گیرند و با تعصب علیه لفظ مبارزه می‌کنند. چرا آنتی‌اتوریترها تنها به داد و فریاد و هوار کشیدن علیه اتوریته سیاسی، علیه دولت بسنده نمی‌کنند؟ همه سوسیالیست‌ها با این نکته موافقت می‌کنند که از پی انقلاب اجتماعی آینده، دولت و به‌مراه آن اتوریته سیاسی از میان خواهند رفت و به بیان دیگر وظایف اجتماعی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و بوظایف اداری ساده‌ای که هدف آن نظارت بر علایق جامعه است، بدل خواهند شد. ولی آنتی‌اتوریترها خواستار آنند که دولت سیاسی حتی پیش از لغو آن مناسبات اجتماعی که دولت را پدید آورده است بیک ضربت برانداخته شود. آنها خواستار آنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی برانداختن اتوریته باشد.

آیا این حضرات یک وقتی انقلاب دیده‌اند؟ انقلاب بی‌شک با اتوریته‌ترین و قهری‌ترین پدیده است که می‌توان تصور کرد. انقلاب عملی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خویش را بکمک تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی بکمک وسایل اعمال قهر فوق‌العاده به بخش دیگر تحمیل می‌کند. و حزب پیروزنند الزاماً مجبور است فرمانروائی خود را بوسیلهٔ بیم و هراسی که سلاحش در دلهای مرتجعین می‌افکند حفظ کند. اگر کمون پاریس بر اتوریته خلق مسلح علیه بورژوازی تکیه نمی‌کرد مگر می‌توانست بیش از یکروز دوام آورد؟ بر عکس آیا ما حق نداریم کمون را به آن جهت که از این اتوریته کم استفاده کرد، مورد سرزنش قرار دهیم؟ پس از دو حال خارج نیست: یا آنتی‌اتوریترها خودشان نمی‌دانند چه می‌گویند و در این صورت فقط موجب آشفته‌فکری می‌شوند و یا می‌دانند چه می‌گویند و در این صورت به آرمان پرولتاریا خیانت می‌ورزند. در هر دو حال فقط به ارتجاع خدمت می‌کنند» (ص - ۳۹) (۲۳).

اینجا از مسائلی سخن رفته است که باید آنها را در پیوند با موضوع تناسب سیاست و اقتصاد در جریان زوال دولت بررسی کرد (فصل بعدی به این موضوع اختصاص داده شده است). این مسائل عبارتند از مسئلهٔ دگرگونی وظایف اجتماعی و تبدیل آنها از وظایف سیاسی بوظایف ساده اداری و مسئلهٔ «دولت سیاسی». این اصطلاح اخیر که بویژه می‌تواند تولید ابهام نماید اشاره‌ای است به جریان زوال دولت چونکه دولت روبزوال را در مرحلهٔ معینی از زوال آن می‌توان دولت غیرسیاسی نامید.

در این بخش از سخنان انگلس نیز نکته‌ای که بیش از همه شایان توجه است، باز همان نحوهٔ طرح مسئله علیه آنارشیزم است. سوسیال-دمکراتهایی که می‌خواهند شاگرد انگلس باشند از سال ۱۸۷۳ به بعد سلیونها بار با آنارشیزمها به مباحثه پرداخته‌اند ولی نه آنطوریکه

مارکسیست‌ها می‌توانند و باید مباحثه کنند. آنارشیست‌ها درباره برانداختن دولت تصویری مبهم و غیرانقلابی دارند، — انگلس مسئله را چنین مطرح می‌کرد. آنچه را که آنارشیست‌ها نمی‌خواهند ببینند، همان انقلاب در جریان پیدایش و تکامل آن و نیز وظایف ویژه آن در مورد اعمال قهر، اتوریته، قدرت و دولت است.

انتقاد سوسیال‌دمکرات‌های کنونی از آنارشیسم معمولاً در این بیان سراپا مبتدل خرده‌بورژوایی خلاصه می‌شود: «ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیست‌ها نه!» بدیهی است که چنین بیان مبتدلی نمی‌تواند موجب رم کردن کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس بگونه‌ی دیگر سخن می‌گوید: او تأکید می‌کند که تمام سوسیالیست‌ها از میان رفتن دولت را بعنوان پیامد انقلاب سوسیالیستی قبول دارند. و آنگاه بطور مشخص مسئلهٔ انقلاب یعنی مسئله‌ای را مطرح می‌سازد که سوسیال‌دمکرات‌های اپورتونیست معمولاً از طرح آن طفره می‌روند و آنرا برای به اصطلاح صرفاً «حلاجی» به آنارشیست‌ها واگذار می‌کنند. ضمناً انگلس با طرح این مسئله، انگشت روی نقطهٔ حساس می‌گذارد و می‌پرسد: مگر کمون نمی‌بایست از قدرت انقلابی دولت یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقهٔ فرمانروا بیشتر استفاده کند؟

سوسیال‌دمکراسی مسلط رسمی از طرح مسئلهٔ وظایف مشخص پرولتاریا در انقلاب، معمولاً یا صرفاً با سخنان تمسخرآمیز معمول خرده‌بورژوای کوتاه‌فکر و یا در بهترین حالت با این سفسطه طفره‌آمیز که «آینده نشان خواهد داد» شانه خالی می‌کرد. آنوقت آنارشیست‌ها هم خود را محق می‌دیدند دربارهٔ این سوسیال‌دمکراسی بگویند که به وظیفهٔ خود در زمینهٔ تربیت انقلابی کارگران عمل نکرده و خیانت می‌کند. ولی انگلس از تجربهٔ آخرین انقلاب پرولتری دوران حیات خود درست برای بررسی کاملاً مشخص چگونگی اقدام و عملی که پرولتاریا، هم در مورد بانکها و هم در مورد دولت باید انجام دهد استفاده می‌کند.

۳- نامه به بیل

یکی از اندیشه‌های بسیار درخشان و چه بسا درخشانترین اندیشه‌ای که ما در آثار مارکس و انگلس دربارهٔ مسئلهٔ دولت مشاهده می‌کنیم، در بخش زیرین نامهٔ مورخ ۱۸-۲۸ مارس سال ۱۸۷۰ انگلس به بیل بیان شده است. بعنوان جملهٔ معترضه یادآور می‌شویم که این نامه تا آنجا که بر ما معلوم است نخستین بار توسط بیل در جلد دوم خاطرات او (تحت عنوان «شده‌ای از زندگی من») که بسال ۱۹۱۱ یعنی ۳۶ سال پس از نگارش و ارسال نامه انتشار یافت، به چاپ رسید.

انگلس در نامهٔ خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامهٔ گتا که مارکس نیز در نامهٔ مشهور خود به براکه (۲۴) آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، بویژه به مسئله دولت اشاره کرده چنین می‌نویسد:

«... دولت آزاد خلق به دولت آزاد تبدیل شده است. دولت آزاد از لحاظ معنی لغوی این عبارت، دولتی است که در برابر شهروندان کشور خود آزاد است یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. می‌بایستی که همهٔ این ژاژخایی‌ها دربارهٔ دولت کنار گذاشته شود، بویژه پس از کمون که دیگر دولت به معنی حقیقی آن نبود. آنارشیست‌ها «دولت خلق» را بیش از حد به رخ ما کشیده‌اند و حال آنکه از دیرباز در کتاب مارکس علیه پرودون (۲۵) و سپس در «مانیفست حزب کمونیست» صریحاً گفته شده است که با برقراری نظام اجتماعی سوسیالیستی دولت خودبخود تحلیل می‌رود (sich auflöst) و زوال می‌پذیرد. از آنجا که دولت فقط نهاد گذرایی است که از آن می‌باید در جریان مبارزه و انقلاب برای سرکوب قهرآمیز دشمنان خود استفاده کرد، سخن گفتن از دولت آزاد خلق یا وهرائو مطلق است؛ تا زمانی که پرولتاریا به دولت نیاز دارد نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرکوبی دشمنان خویش است و زمانی که بتوان از

آزادی سخن گفت، دیگر دولت به معنی واقعی آن وجود نخواهد داشت. به این جهت ما میخواستیم پیشنهاد کنیم که بجای واژه دولت همه جا اصطلاح «اِپشین» («Gemeinwesen»)، واژه زیبای کهن آلمانی که معادل واژه فرانسوی «کمون» است بکار برده شود» (ص ۳۲۱ - ۳۲۲ متن اصلی آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به برنامه حزب است که مارکس آنرا طی نامه مورخ پنجم ماه مه سال ۱۸۷۵ مورد انتقاد قرار داده و نامه اخیر هم فقط چند هفته پس از نامه انگلس، هنگامیکه انگلس و مارکس هر دو در لندن میزیستند نوشته شده است. از این رو وقتی انگلس در آخرین جمله این بخش از نامه خود کلمه «ما» را بکار میبرد بی شک از جانب خود و مارکس به رهبر حزب کارگری آلمان پیشنهاد می کند که واژه «دولت» از برنامه حذف شود و واژه «اِپشین» جایگزین آن گردد.

اگر پسرمداران «مارکسیسم» امروزین که طبق ذوق و بدخواه اپورتونیست ها ساخته و پرداخته شده است چنین اصلاحی در برنامه پیشنهاد می شد، چه داد و فریادی راه می انداختند که این «آنارشیسیم» است!

بگذار داد و فریاد راه بیندازند که در مقابل، بورژوازی آنها را خواهد ستود.

و اما ما بکار خود خواهیم پرداخت. بهنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما باید حتماً توصیه انگلس و مارکس را در نظر گرفت، تا به حقیقت نزدیکتر شد و با پاکسازی مارکسیسم از تحریفات آنرا احیاء نمود و مبارزه طبقه کارگر را در راه رهائی اش دقیقتر هدایت کرد. در میان بلشویکها به یقین کسی پیدا نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. دشواری کار احتمالاً فقط در مورد اصطلاح خواهد بود. در زبان آلمانی دو واژه به مفهوم «اِپشین» وجود دارد که انگلس از آن دو واژه ای را برگزیده است که بمعنی یک اِپشین نیست بلکه بمعنی مجموعه ای از اِپشین ها، بمعنی سیستمی از اِپشین هاست. در

زبان روسی واژه‌ای به این معنی وجود ندارد و شاید لازم آید که همان واژه فرانسوی «کمون» برگزیده شود گرچه این واژه نیز بنوبه خود نارسائی‌هایی دارد.

«کمون دیگر دولت به معنی واقعی آن نبود» — چنین است مهمترین نتیجه‌گیری تئوریک که انگلس به آن می‌رسد. پس از شرح بالا این نتیجه‌گیری کاملاً مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست می‌داد، چونکه می‌بایست نه اکثریت مردم بلکه اقلیت (استثمارگران) را سرکوب کند؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را درهم شکست؛ بجای قدرت خاصی برای سرکوبی، خود مردم به صحنه می‌آمدند. همه اینها دوری از دولت بمعنی واقعی آن بود. و اگر کمون تثبیت می‌شد بازمانده‌های دولت در آن خودبخود «زوال می‌یافت» و آنگاه دیگر احتیاجی نداشت ارگانه‌های دولت را «براندازد»، چونکه این ارگانه‌های دولت که بتدریج کاری برای‌شان نمی‌ماند نقش خود را از دست می‌دادند.

«آنارشپیست‌ها «دولت خلق» را برخ ما می‌کشند». منظور انگلس از این سخن مقدم بر همه باکونین و حملات او به سوسیال‌دمکرات‌های آلمان است. انگلس این حملات را تا آنجا و در آن حدودی صحیح می‌شمارد که «دولت خلق» نیز همانند «دولت آزاد خلق» به همان اندازه بی‌معنی و بهمان اندازه عدول از سوسیالیسم است. انگلس می‌کوشد مبارزه سوسیال‌دمکرات‌های آلمان علیه آنارشپیست‌ها را اصلاح کند و آنرا از نظر اصولی روی پایه صحیح قرار دهد و از موهومات اپورتونیستی درباره «دولت» پاک سازد. ولی افسوس! نامه انگلس سی و شش سال آرگار در محاق فراموشی ماند. در صفحات بعدی خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی در ماهیت امر همان اشتباهاتی را که انگلس درباره آنها هشدار می‌داد، با سماجت تکرار می‌کند.

بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ طی نامه‌ای به انگلس پاسخ داد و در آن از جمله نوشت که با نظر وی درباره طرح برنامه «کاملاً موافق است» و لیکن سخت را بسبب اغماض و مماشاتش سرزنش کرده است. (ص ۳۳۴، خاطرات بیل، چاپ آلمانی، جلد دوم). ولی اگر به

جزوهٔ ببل تحت عنوان «هدف‌های ما» نظری بیفکنیم، این سخنان بکلی نادرست را دربارهٔ دولت در آن مشاهده می‌کنیم:

«دولت باید از دولت مبتنی بر فرسانروائی طبقاتی به دولت خلق مبدل شود» (چاپ آلمانی، جزوه «Unsere Ziele» (هدف‌های ما» - م.)، سال ۱۸۸۶، ص ۱۴).

این سخنان در چاپ ۹ (نهم!) جزوه ببل درج شده است! جای تعجب نیست که چنین عنادی در تکرار نظریات اپورتونیستی دربارهٔ دولت موجب شد که سوسیال‌دمکراسی آلمان این نظریات را جذب کند بخصوص که توضیحات انقلابی انگلس نیز در محاق فراموشی مانده و مجموعهٔ محیط زندگی هم برای مدتی طولانی کار را به «ترک» انقلاب کشانده بود.

۴ - انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت

هنگام بررسی آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت، انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت (۲۶) را که در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ توسط انگلس برای کائوتسکی فرستاده شد ولی فقط ده سال بعد در مجلهٔ «Neue Zeit» انتشار یافت نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا این انتقاد بطور عمده انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال‌دمکراسی در زمینهٔ مسائل مربوط به ساختار دولت است.

بطور گذرا یادآور می‌شویم که انگلس در این اثر در زمینهٔ مسائل اقتصادی یک رهنمود بسیار گرانبها نیز دارد که نشان می‌دهد او با چه دقت و بینش ژرفی مراقب تغییر شکل‌های سرمایه‌داری معاصر بوده و چگونه با این عمل توانسته است مسائل خاص دوران ما، دوران امپریالیستی را در حد معینی پیش‌بینی کند. اینک آن رهنمود: انگلس دربارهٔ عبارت «فقدان برنامه‌ریزی» (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه‌داری بکار رفته است، چنین می‌نویسد:

«... وقتی ما شرکت‌های سهامی را پشت سر می‌گذاریم و به تراست‌هایی می‌رسیم که رشته‌هایی از صنایع را تمام و کمال تابع خود می‌سازند و تحت انحصار خود درسی آورند، معنایش آن است که نه تنها تولید خصوصی بلکه فقدان برنامه‌ریزی نیز پایان می‌یابد» («Neue Zeit»، بیستمین سال انتشار، جلد اول، سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲، ص - ۸) (۲۷).

در این سخنان اساسی‌ترین نکته در زمینه ارزیابی تئوریک سرمایه‌داری امروزی، یعنی امپریالیسم بیان شده است و آن اینکه سرمایه‌داری به سرمایه‌داری انحصاری تبدیل می‌شود. روی کله سرمایه‌داری باید تکیه کرد، چونکه ادعای رفرمیستی بورژوازی درباره این نکته که گویا سرمایه‌داری انحصاری یا سرمایه‌داری دولتی دیگر سرمایه‌داری نیست و گویا می‌توان آنرا «سوسیالیسم دولتی» و غیره نامید رایج‌ترین اشتباه است. البته تراستها هیچگاه برنامه‌ریزی کامل نداشته و حالا هم ندارند و در آینده نیز نخواهند داشت. ولی در آن چارچوبی هم که برنامه‌ریزی دارند یعنی در آن چارچوبی هم که سرمایه‌داران بزرگ میزان تولید را در گستره ملی و یا حتی بین‌المللی از پیش در نظر می‌گیرند و آنرا طبق برنامه تنظیم می‌کنند، باز ما در نظام سرمایه‌داری باقی می‌مانیم که گرچه به مرحله جدیدی گام نهاده، ولی پیشک همان نظام سرمایه‌داری است. «نزدیکی» یک‌چنین سرمایه‌داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیل نزدیکی و آسانی و عملی و تعویق‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی باشد نه دلیلی برای تحمل نفی این انقلاب و تحمل پیرایش سرمایه‌داری که همه رفرمیست‌ها به آن اشتغال دارند.

حال برگردیم به مسئله دولت. انگلس در این زمینه سه رهنمود بسیار ارزنده می‌دهد: نخست درباره مسئله جمهوری؛ دوم درباره پیوند مسئله ملی و سازمان دولت؛ سوم درباره خودگردانی محلی. مسئله مربوط به جمهوری را انگلس به محور انتقاد خود از طرح برنامه رفورت بدل ساخته است. و اگر بیاد آوریم که برنامه رفورت

در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه بمرشدقی برای تمام انترناسیونال دوم بدل گردید، آنوقت بدون اغراق می توانیم بگوئیم که انگلس در اینجا از اپورتونیسیم همه انترناسیونال دوم انتقاد می کند.

انگلس می نویسد: «خواستهای سیاسی طرح برنامه یک نقص بزرگ دارد. درست همان نکته ای که می بایست گفته شود در آن وجود ندارد» (تکیه روی کلمات از انگلس است).

مفسر توضیح داده می شود که قانون اساسی آلمان در واقع رونوشت قانون اساسی سراپا ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است، مجلس رایشتاگ نیز بگفته ویاهلم لیبکنخت، چیزی جز «برگ ستر سلطنت مطلقه» نیست و این فکر که گویا می توان بر پایه یک قانون اساسی که بوجود دولتهای کوچک و به اتحاد دولتهای کوچک آلمان صورت قانونی می دهد، «همه وسایل کار را به تملک همگانی» در آورد «آشکارا فکر پوچی» است.

انگلس که نیک می داند در آلمان نمی توان بطور علنی خواست جمهوری را در برنامه قید کرد می افزاید: «به بیان کشیدن این موضوع خطرناک است». اما انگلس با این ملاحظه بدیهی که «همگان» را قانع می کند، سازگاری بی چون و چرا ندارد و سخن خود را چنین ادامه می دهد: «ولی با وجود این، به نحوی باید کار را از پیش برد. درجه ضرورت این امر را اپورتونیسیم که درست حالا دارد در بخش بزرگی از مطبوعات سوسیال دموکراتیک شیوع پیدا می کند (einreißende)، نشان می دهد. از بیم تجدید قانون ضد سوسیالیست ها یا با بخاطر آوردن برخی حرفهای پیش از موقعی که در دوران تسلط این قانون زده شده است، حالا می خواهند که حزب، نظام قانونی موجود در آلمان را برای تحقق مسالمت آمیز تمام خواستهای خود کافی بدانند...»

انگلس این واقعیت اساسی را که سوسیال‌دمکرات‌های آلمان رفتارشان یا ترس از تجدید قانون فوق‌العاده (۲۸) همراه بود، در جای اول می‌گذارد و با صراحت آنرا اپورتونیسم می‌نامد و خیال راه «مسالمت‌آمیز» را صرفاً بدان جهت که جمهوری و آزادی در آلمان وجود ندارد، بکلی پوچ اعلام می‌کند. انگلس بحد کافی محتاط هست که دست خود را نبندد و تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری یا کشورهای دارای آزادی زیاد، راه مسالمت‌آمیز بسوی سوسیالیسم را «می‌توان متصور دانست» (فقط «متصور دانست!»)، ولی تکرار می‌کند که در آلمان:

«... در آلمان که دولت تقریباً قدرت مطلق دارد و رایشتاگ و تمام نهادهای انتخابی دیگر فاقد قدرت واقعی هستند، در آلمان اعلام چنین مطلبی آنهم بدون هیچ ضرورتی، معنایش برداشتن برگ انجیرساتر از روی سلطنت مطلقه و تبدیل خود بساتر آنست...»

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که این رهنمودها را به پوته فراموشی سپرده‌اند نقش ساتر سلطنت مطلقه را ایفاء کرده‌اند.

«چنین سیاستی جز آنکه حزب را سرانجام براه دروغین بکشاند، نتیجه دیگری ببار نخواهد آورد. مسائل سیاسی کلی و انتزاعی را در رده اول قرار می‌دهند و بدین ترتیب مسائل مشخص مبرم را که در همان نخستین رویدادهای مهم، در نخستین بحران سیاسی خودبخود در دستور روز قرار می‌گیرند پوشیده نگاه میدارند. از این عمل جز آنکه حزب ناگهان در لحظه قطعاً ناتوان از کار درآید و ابهام و فقدان وحدت در مسائل قاطع بعلت عدم بررسی آنها در هیچ زمانی، بر آن چیره شود، چه نتیجه دیگری می‌تواند ببار آید...»

این فراموشی ملاحظات پر عظمت و بنیادی بخاطر منافع

آنی روز، این تلاش برای رسیدن بکاسیابیهای گذرا و مبارزه در این راه بدون در نظر گرفتن پیامدهای آن و به بیان دیگر فدا کردن آینده جنبش بمنافع کنونی روز شاید انگیزه‌های «شرافتمندانه» هم داشته باشد. ولی این اپورتونیسم است و اپورتونیسم خواهد ماند و اپورتونیسم «شرافتمندانه» هم شاید خطرناکتر از هر اپورتونیسم دیگر باشد...

و اما نکته‌ای که هیچگونه تردیدی در آن وجود ندارد این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط در صورتی که شکل نظام سیاسی جمهوری دمکراتیک باشد، می‌تواند به فرمانروائی برسد و این جمهوری چنانکه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است حتی شکل ویژه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریاست...

انگلس در اینجا این اندیشه که اندیشه بنیادی در سراسر آثار مارکس است بشکل مخصوصاً برجسته‌ای تکرار می‌کند و آن اینکه جمهوری دمکراتیک کوتاهترین راه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریاست. زیرا این جمهوری در عین حالی که تسلط سرمایه و بالنتیجه ستمگری بر توده‌ها و مبارزه طبقاتی را بهیچوجه از میان نمی‌برد، مبارزه طبقاتی را ناگزیر چنان گسترش و انبساط و انکشاف و حدت می‌دهد که به محض پیدایش امکان تأمین منافع حیاتی توده‌های ستمکش، این امکان حتماً و متحصراً بصورت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی بصورتی که رهبری این توده‌ها توسط پرولتاریا انجام گیرد تحقق می‌پذیرد. این سخنان نیز برای همه «انترناسیونال دوم از «سخنان فراموش شده» مارکسیسم است و این فراموشی را فعالیت حزب منشویک‌ها طی این شش ماهه اول انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه با نهایت وضوح آشکار ساخته است.

انگلس درباره مسئله جمهوری فدراتیو در رابطه با ترکیب ملی جمعیت کشور نوشته است:

«چه نظامی باید جایگزین نظام کنونی آلمان گردد؟»
(با قانون اساسی ارتجاعی پادشاهی آن و با تقسیم بهمان اندازه

ارتجاعی آن بدولت‌های کوچک، تقسیم می‌گردد که بجای مستحیل ساختن خصوصیات «پروسیگری» در قالب کل آلمان آنها را ابدی می‌سازد). «بنظر من پرولتاریا می‌تواند فقط شکل جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر را بکار گیرد. وجود جمهوری فدراتیو امروز نیز در سرزمین پهناوری چون ایالات متحده رویهمرفته هنوز ضرورت دارد، اگرچه حالا دیگر وجود این جمهوری دارد در بخش خاوری آن به مانعی بدل می‌شود. برقراری این جمهوری در انگلستان گامی به پیش خواهد بود، زیرا آنجا چهار ملت در دو جزیره زندگی می‌کنند و با آنکه دارای پارلمان واحدی هستند، سه سیستم قانونگذاری کنار یکدیگر وجود دارد. در سرزمین کوچک سوئیس دیرزمانی است که جمهوری فدراتیو به مانع بدل شده است و این مانع هم فقط از آنجهت در آنجا تحمل‌پذیر است که سوئیس بداشتن نقش یک عضو صرفاً غیرفعال در سیستم دول اروپایی بسنده می‌کند. ایجاد سازمان فدراتیو نوع سوئیس در آلمان گام بزرگی به عقب خواهد بود. دولت فدراتیو و دولت یکپارچه از دو جهت با یکدیگر فرق دارند: نخست آنکه هر یک از دولتهای جزو فدراسیون برای خود قوانین مدنی و جزایی خاص و سازمان قضایی خاصی دارد و دیگر آنکه در جنب مجلس خلق، مجلسی مرکب از نمایندگان هر دولت دایر است و در آن هر کانتون اعم از بزرگ و کوچک، بعنوان یک واحد رأی می‌دهد». در آلمان دولت فدرال گذار بسوی دولت کاملاً یکپارچه است، و بهمین جهت «انقلاب از بالا» را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ روی داد، نباید بعقب بازگرداند، بلکه باید آنرا با «جنبش از پایین» تکامل داد».

انگلس نه تنها نسبت به مسئله اشکال دولت بی‌اعتنا نیست، بلکه درست بر عکس، می‌کوشد اشکال گذار را با نهایت دقت تحلیل کند تا

برحسب ویژگیهای مشخص تاریخی هر مورد معلوم دارد که شکل معین گذار، گذار از چه رژیمی به چه رژیمی است.

انگلس هم مانند مارکس از نظرگاه پرولتاریا و انقلاب پرولتری به دفاع از مرکزیت دموکراتیک، بدفاع از جمهوری واحد و تقسیم‌ناپذیر برمی‌خیزد. او جمهوری فدراتیو را یا بعنوان یک وضع استثنایی و مانع پیشرفت و یا بعنوان یک مرحله گذار از رژیم سلطنتی به جمهوری دارای مرکز واحد (جمهوری متمرکز - م.) و بعنوان «گامی به پیش» در برخی شرایط خاص در نظر می‌گیرد. و در میان این شرایط خاص مسئله ملی مطرح می‌شود.

در گفته‌های انگلس هم مانند مارکس با وجود انتقاد بی‌امان از سرشت ارتجاعی دواتهای کوچک و از تلاشهایی که در برخی موارد مشخص برای استتار این سرشت ارتجاعی بوسیله مسئله ملی بکار برده می‌شود، هیچ‌جا اثری از تمایل به طفره رفتن از مسئله ملی مشاهده نمی‌شود، - تمایلی که مارکسیستهای هلندی و لهستانی ضمن مبارزه کاملاً مشروع علیه ناسیونالیسم عامیانه تنگ‌نظرانه دولت‌های کوچک «خود» غالباً نشان می‌دهند.

حتی در انگلستان که هم موقعیت جغرافیایی، هم اشتراک زبان و هم تاریخ چندین صدساله‌اش، ظاهراً می‌بایست به مسئله ملی در تقسیمات منطقه‌ای خرد و ریز کشور «پایان بخشیده باشد» انگلس این نکته را بعنوان یک واقعیت روشن در نظر می‌گیرد که مسئله ملی هنوز حل نشده است و بهمین جهت جمهوری فدراتیو را «گامی به پیش» می‌شمارد. پدیده‌ای است که در اینجا از انتقاد نقایص جمهوری فدراتیو و از تبلیغ و مبارزه بسیار قاطع بسود جمهوری واحد و متمرکز و دموکراتیک بهیچوجه صرف‌نظر نشده است.

ولی انگلس سنترالیسم (مرکزیت - م.) دموکراتیک را به هیچوجه به آن مفهوم بوروکراتیکی که ایدئولوگهای بورژوا و خرده‌بورژوا و از جمله آنارشیستها برای آن قائلند، تلقی نمی‌کند. سنترالیسم مورد نظر انگلس، خودگردانی گسترده محلی را که در صورت دفاع داوطلبانه «کمونها» و منطقه‌های گوناگون کشور از وحدت و یکپارچگی دولت،

هرگونه بوروکراتیسم و هرگونه «فرماندهی» از بالا را بی چون و چرا از میان می‌برد، به هیچوجه نفی نمی‌کند.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه‌ای مارکسیسم دربارهٔ دولت می‌نویسد: «... پس جمهوری واحد ولی نه به مفهوم جمهوری کنونی فرانسه که همان امپراتوری تأسیس شده در سال ۱۷۹۸ منهای امپراتور است. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر استان و هراپشین (Gemeinde) فرانسه از خودگردانی کاملی بسپک آمریکائی برخوردار بودند و این چیزی است که ما نیز باید داشته باشیم. اینکه خودگردانی را چگونه باید سازمان داد و چگونه می‌توان کارها را بدون دیوانسالاری از پیش برد مطلبی است که آمریکا و جمهوری اول فرانسه آنرا به ما نشان داده و ثابت کرده‌اند و اکنون کانادا و استرالیا و دیگر مستعمرات انگلستان نشان می‌دهند. یک چنین خودگردانی استانها و ایشین‌ها در قیاس با مثلاً فدرالیسم سوئیس از آزادی پس بیشتری برخوردار است. راست است که کانتون در سوئیس در قبال بوند» (یعنی مجموع دولت فدراتیو) «استقلال بسیار دارد، ولی در عین حال در قبال شهرستان (بستیرک) و ایشین نیز مستقل است. دولت‌های کانتونی برای شهرستانهای تابعه، رؤسای شهربانی (اشتات‌هالتر) و فرمانداران منصوب می‌کنند که در کشورهای انگلیسی‌زبان به هیچوجه معمول نیست و ما نیز در آینده باید در بر انداختن این مقامات با همان قاطعیتی عمل کنیم که در مورد فرمانداران پروسی و حکمرانان پروسی» (یعنی مقاماتی در سطح کمیسرها، رؤسای شهربانی و استاندارها و بطور کلی دیوانسالارانی که از بالا منصوب می‌شوند) «عمل خواهیم کرد». انگلس طبق این نظر پیشنهاد می‌کند که مادهٔ مربوط به خودگردانی در برنامه چنین بیان شود: «خودگردانی کامل استانها» (فرمانداریها یا ولایات‌ها)، «شهرستانها و ایشین‌ها

توسط مقاماتی که بر اساس حق انتخاب همگانی برگزیده شده باشند؛ برانداختن کلیه مقامات حکومتی محلی و ولایتی منصوب شده از جانب دولت».

من در روزنامه «پراودا» (۲۹) (شماره ۶۸، مورخ ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که بدستور دولت کرنسکی و دیگر وزیران «سوسیالیست» توقیف شده است فرصت کردم این نکته را تذکر دهم که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دسکراسی به اصطلاح انقلابی ما در این زمینه — و بدیهی است نه تنها در این زمینه — بطرز فاحشی از دسکراتیسم عدول کرده‌اند. پیداست کسانی که از طریق «ائتلاف» با بورژوازی امپریالیستی خود را به آن بسته‌اند نسبت به این تذکرات بی‌اعتناء ماندند. ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس نظریه موهوم بسیار رایجی بویژه در میان دسکراتهای خرده‌بورژوا را که بموجب آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً بیش از جمهوری متمرکز آزادی در بر دارد با اشاره بحقایق و ذکر مثال بسیار دقیق رد می‌کند. این نظریه نادرست است. حقایقی که انگلس در مورد جمهوری متمرکز سالهای ۱۷۹۲ — ۱۷۹۸ فرانسه و جمهوری فدراتیو سوئیس ذکر می‌کند، نافی این نظریه است. آن جمهوری متمرکز واقعاً دسکراتیک بیش از این جمهوری فدراتیو، آزادی تأمین کرده بود. به بیان دیگر بزرگترین آزادی محلی و ایالتی و غیره را که در تاریخ دیده شده، جمهوری متمرکز تأمین کرده است نه جمهوری فدراتیو.

حزب ما در کار تبلیغی و آرتیاسیونی خود به این حقیقت و بطور کلی به مجموع مسئله جمهوری فدراتیو و جمهوری متمرکز و خودگردانی محلی توجه کافی معطوف نداشته و نمی‌دارد.

۵ — پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی» اثر مارکس

در پیشگفتار چاپ سوم کتاب «جنگ داخلی فرانسه» که تاریخ ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ را دارد و نخستین بار در مجله «Neue Zeit» چاپ

شده است، انگلس ضمن تذکرات جالبی درباره مفهوم مسئله دولت درسهایی کمون را با نهایت روشنی تلخیص می‌کند (۳۰). این تلخیص که تجربه دوران بیست‌ساله پس از کمون به آن غنای بسیار بخشیده و لبه تیز آن اختصاصاً علیه «ایمان خرافی بدولت» که در آلمان رواج داشت، متوجه است، بحق می‌تواند آخرین کلام مارکسیسم درباره مسئله مورد بحث نامیده شود.

انگلس خاطرنشان می‌کند که در فرانسه پس از هر انقلابی، کارگران مسلح بودند؛ «از این رو برای بورژواهایی که زمام امور دولت را بدست می‌گرفتند، نخستین کار خلع سلاح کارگران بود. از اینجاست که پس از هر انقلابی که به نیروی کارگران تحقق پذیرفته باشد پیکار تازه‌ای آغاز می‌شود که به شکست کارگران می‌انجامد...»

این نتیجه‌گیری از تجربه انقلابهای بورژوازیی بهمان اندازه که اجمالی و موجز است، رسا و گویاست. کنه مطلب ضمناً در مسئله دولت نیز (یعنی ایا طبقه ستمکش سلاح بدست دارد؟) بنحو درخشانی درک شده است. همین کنه مطلب است که هم پروسورهای تحت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی و هم دسکراتهای خرده‌بورژوا، آنرا بیش از همه بسکوت می‌گذرانند. در انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه، افتخار افشاء این راز انقلابهای بورژوازیی (افتخار کاونیاکی) نصیب تسرتلی «منشویک» و «به اصطلاح مارکسیست» شد. تسرتلی ضمن سخنرانی «تاریخی» یازدهم ژوئن خود از روی بی‌احتیاطی اعلام کرد که بورژوازی تصمیم دارد کارگران پتروگراد را خلع سلاح کند و البته این تصمیم را، هم بعنوان تصمیم خود و هم بطور کلی بعنوان یک ضرورت «دولتی» جلوه‌گر ساخت! (۳۱)

سخنرانی تاریخی یازدهم ژوئن تسرتلی برای هر پژوهشگر تاریخ انقلاب سال ۱۹۱۷ مسلماً یکی از بارزترین نمودارهای این اسر خواهد بود که چگونه اتحاد اسارها و منشویک‌ها تحت رهبری آقای تسرتلی به جانبداری از بورژوازی علیه پرولتاریای انقلابی برخاست.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که آنهم با مسئله دولت پیوند دارد، مربوط به دین است. میدانیم که سوسیال دموکراسی آلمان همزمان با این پروسه که می‌پوسید و اپورتونیست‌تر می‌شد، بیش از پیش به تفسیرهای غلط و عامیانه درباره این فرمول مشهور که «دین کار خصوصی افراد است» می‌پرداخت. بدین معنی که این فرمول طوری تفسیر می‌شد که گویا مسئله دین برای حزب پرولتاریای انقلابی نیز یک امر خصوصی است!! علیه همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس به مبارزه برخاست. ضمناً چون او در سال ۱۸۹۱ هنوز فقط ضعیف‌ترین نطفه‌های اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می‌کرد، ملاحظات خود را با حد اکثر احتیاط بیان می‌داشت:

«چون در کمون تقریباً فقط کارگران یا نمایندگان مورد قبول کارگران اجلاس می‌کردند، تصویبنامه‌های آن نیز خصلت کاملاً پرولتری داشت، بدین معنی که کمون یا درباره اصلاحاتی فرمان صادر می‌کرد که بورژوازی جمهوریخواه در گذشته صرفاً به سبب ترس رذیلانه‌اش از انجام آنها خودداری کرده بود و این اصلاحات برای فعالیت آزاد طبقه کارگر پایه لازمی بودند. نظیر تحقق این اصل که دین در رابطه با دولت کار خصوصی افراد است. و یا اینکه کمون تصویبنامه‌هایی صادر می‌کرد که مستقیماً به نفع طبقه کارگر بودند و تا حدودی هم بر پایه‌های نظام اجتماعی کهنه ضربات سنگین وارد می‌ساختند...».

انگلس عمده‌اً روی کلمات «در رابطه با دولت» تکیه کرده و با آن، ضربت مستقیم بر اپورتونیسم آلمان وارد ساخته است که دین را در رابطه با حزب کار خصوصی اعلام می‌داشت و بدین سان حزب پرولتاریای انقلابی را بسطح عامی‌ترین خرده‌بورژوازی «آزاداندیشی» تنزل می‌داد که حاضر است اصل عدم تعلق به دین را مجاز بداند ولی وظیفه حزب را در زمینه مبارزه علیه افیون دین که موجب تحمیق مردم می‌گردد نفی می‌کند.

پژوهشگر آینده تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان هنگام بررسی ریشه‌های ورشکستگی ننگین این سوسیال دموکراسی در سال ۱۹۱۴ مدارک جالب بسیاری از اظهار نظرهای طفره‌جویانه‌ای که در مقالات کاتوتسکی رهبر مسلکی حزب هست و در را چارطاق بروی اپورتونیزم می‌گشاید، گرفته تا برخورد حزب به «Los-von-Kirche-Bewegung» (جنبش جدائی از دین) در سال ۱۹۱۳ (۳۲) در این باره پیدا خواهد کرد.

ولی بی‌نیم انگس بیست سال پس از کمون از درسهای که کمون به پرولتاریای مبارز داده است چگونه نتیجه‌گیری می‌کند.

این است درسهای که انگس در رده اول قرار داده است:

«... آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی و دیوانسالاری که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن پس هر دولت جدیدی آنرا بعنوان افزاری مطلوب تحویل گرفته علیه مخالفان خود بکار برده بود، حال می‌بایست همانطوریکه در پاریس سرنگون شد در همه نقاط دیگر فرانسه هم سرنگون گردد.

کمون از همان آغاز ناگزیر بود قبول کند که طبقه کارگر پس از رسیدن بر مسند فرمانروائی نمی‌تواند با ماشین دولتی قدیم اسور را اداره نماید و طبقه کارگر برای آنکه سلطه تازه بکف آورده خود را دوباره از دست ندهد، ناگزیر است از یک سو تمام ماشین قدیم ستمگری را که تا کنون علیه وی بکار می‌رفت براندازد و از سوی دیگر ایمنی خود را در قبال نمایندگان و صاحبان مقامات دولتی خویش تضمین کند، بدین معنی که همه آنها را بدون هیچ استثناء در هر زمان قابل عزل اعلام دارد...».

انگس باز و باز خاطر نشان می‌سازد که دولت نه تنها در رژیم سلطنتی، بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز، دولت باقی می‌ماند یعنی علامت مشخصه اساسی خود را که استحاله صاحبان مقامات دولتی

و تبدیل آنان از «خادمان جامعه» و ارگانهای جامعه به سروران جامعه است، حفظ می‌کند.

«... کمون علیه این استحاله و تبدیل دولت و ارگانهای دولت از خادمان جامعه به سروران جامعه که برای تمام دولتهای موجود تا آن زمان اجتناب‌ناپذیر بود، دو شیوه صحیح بی‌اشتباه بکار برد. نخست آنکه بر رأس تمام مقامات اداری، قضائی و آموزشی افرادی را می‌گماشت که بر اساس حق انتخاب همگانی انتخاب شده بودند و ضمناً این حق را قایل شده بود که انتخاب‌شدگان در هر زمانی طبق تصمیم انتخاب‌کنندگان خود قابل عزل باشند. دوم آنکه کمون به تمام صاحبان مقامات از صدر تا ذیل حقوقی می‌پرداخت که کارگران دیگر دریافت می‌داشتند. بطور کلی حداکثر حقوقی که کمون می‌پرداخت شش هزار فرانک بود* با این ترتیب حتی مستقل از دستوره‌های مؤکدی که کمون علاوه بر این اقدامات به نمایندگان ارگانهای انتخابی می‌داد، مانع مطمئن در راه مقام پرستی و جاه‌طلبی ایجاد شده بود...»

انگلس در اینجا به آن مرز جالبی می‌رسد که دسکراسی پیگیر از یک سو به سوسیالیسم تبدیل می‌شود و از سوی دیگر سوسیالیسم را می‌طلبند. زیرا برانداختن دولت مستلزم آنست که خدمات دولتی به آنچنان کارهای ساده کنترل و حساب بدل گردد که نخست اکثریت عظیم مردم و سپس قاطبه مردم از عهده انجام آنها برآیند. اما

* این مبلغ به نرخ مقرر رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل و به نرخ کمونی در حدود ۶۰۰۰ روبل است. پلشویکهائی که پیشنهاد می‌کنند مثلاً به نمایندگان انجمن شهر ۹۰۰۰ روبل حقوق پرداخته شود و پیشنهاد نمی‌کنند که حداکثر حقوق برای سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل باشد که وجه کافی (۲۳) است، مرتکب خطای ابداً نابخشودنی می‌شوند.

برانداختن کامل جاهدطلبی مستلزم آنست که مقامات افتخارآسبز ولو بی درآمد در رشته خدمات دولتی بر خلاف آنچه که پیوسته در آزادترین کشورهای سرمایه‌داری رایج است، نتوانند بعنوان پلی برای رسیدن بمقامات پردرآمد در بانکها و شرکت‌های سهامی مورد استفاده قرار گیرند.

ولی انگلس به اشتباهی که مثلاً برخی از مارکسیستها در مسئلهٔ حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش مرتکب می‌شوند و می‌گویند: این حق در نظام سرمایه‌داری غیرقابل احقاق و در سوسیالیسم زاید است، دچار نمی‌شود. این سخن بظاهر هوشمندانه ولی در واقع نادرست را می‌توان دربارهٔ هر نهاد دمکراتیک و از جمله دربارهٔ پرداخت میزان محدود حقوق به کارمندان دولت تکرار کرد، چونکه دمکراتیسم تا آخر پیگیر در نظام سرمایه‌داری غیرممکن است و در سوسیالیسم هرگونه دمکراسی زوال می‌پذیرد.

این سفسطه‌ای است شبیه به این شوخی قدیمی که می‌گوید: اگر یک مو از سر آدم کم شود طاس خواهد شد یا نه؟
گسترش دمکراسی تا آخر، جستجوی اشکال لازم برای این گسترش، آزمون این اشکال در عرصهٔ عمل و غیره یکی از وظایف اصلی مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دمکراتیسمی اگر بطور مجزا در نظر گرفته شود بسوسیالیسم نمی‌رسد، ولی در زندگی، دمکراتیسم هرگز «بطور مجزا در نظر گرفته نمی‌شود» بلکه «در مجموع در نظر گرفته می‌شود». دمکراتیسم در اقتصاد نیز تأثیر می‌بخشد، روند تحول و دگرگونی اقتصاد را تسریع می‌کند و خودش تحت تأثیر پیشرفت اقتصادی قرار می‌گیرد و الخ. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده. انگلس در ادامهٔ سخنان خود می‌گوید:

«... این انفجار (Sprengrung) قدرت دولتی قدیم و تعویض آن با قدرت جدید واقعاً دمکراتیک، در بخش سوم کتاب «جنگ داخلی» به تفصیل تشریح شده است. ولی مکث کوتاه روی برخی از خصوصیات این تعویض در اینجا نیز

لازم بود، زیرا آلمان کشوری است که در آن ایمان خرافی بدولت از عرصه فلسفه فراتر رفته و جزو معتقدات عادی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران شده است. طبق آموزش فلاسفه، دولت عبارت است از «تحقق ایده» و یا بزبان فلسفی تحقق حکومت الهی در زمین، دولت عرصه‌ای است که حقیقت و عدالت ابدی در آن تحقق می‌پذیرد یا باید تحقق پذیرد. احترام خرافی به دولت و بهر آنچه با دولت رابطه دارد، از همین‌جا منشاء می‌گیرد و این احترام بویژه از آن جهت به آسانی ریشه می‌گیرد که مردم از کودکی با این شیوه فکر انس می‌گیرند که گویا رتق و فتق امور و حفظ منافع عمومی سراسر جامعه جز از همان طریق سابق یعنی از طریق دولت و دیوانسالارانیکه بر مسندهای پردرآمد آن تکیه زده‌اند، از طریق دیگر میسر نخواهد بود. مردم تصور می‌کنند که اگر از قید ایمان به سلطنت موروثی رهائی می‌یابند و هوادار جمهوری دمکراتیک می‌شوند گام فوق‌العاده متهورانه‌ای به پیش برمی‌دارند. و حال آنکه دولت در واقع چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر نیست و این ماشین در جمهوری دمکراتیک نیز همانست که در رژیم سلطنتی بود. دولت در بهترین حالت شری است که پرولتاریا پس از پیروزی در مبارزه برای فرمانروایی طبقاتی به ارث می‌برد و پرولتاریای پیروزمنند نیز مانند کمون ناگزیر خواهد بود بیدرنگ به قطع بدترین جوانب این شر پردازد تا زمانی برسد نسلی که در محیط اجتماعی جدید و آزاد پرورش یافته باشد بتواند همه آن آل‌آشغال دولت را بدور افکند».

انگس به آلمان‌ها هشدار می‌داد که بهنگام تبدیل نظام سلطنتی به جمهوری مبانی سوسیالیسم را در مورد مسئله دولت به مفهوم کلی آن از یاد نبرند. هشدارهای او اکنون مستقیماً درسی است برای آقایان تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها که در فعالیت «ائتلافی» خویش ایمان و احترام خرافی خود را نسبت بدولت آشکار ساخته‌اند!

دو تذکر دیگر: ۱) وقتی انگلس می‌گوید که دولت بعنوان «ماشین سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر» در جمهوری دموکراتیک نیز «همانست» که در رژیم سلطنتی بود، معنایش برخلاف آنچه که برخی آنارشیستها «تعلیم می‌دهند» به هیچوجه آن نیست که شکل ستمگری و سرکوب برای پرولتاریا بی تفاوت است. شکل گسترده‌تر، آزادتر و آشکارتر مبارزه طبقاتی و ستم طبقاتی کار پرولتاریا را برای مبارزه در برانداختن طبقات بطور کلی بمیزان بسیار زیاد آسانتر می‌سازد. ۲) و اما این مسئله که چرا فقط نسل جدید خواهد توانست همه این آل آشغال دولتمداری را بدور افکند با مسئله فرا رفتن از دموکراسی که ما هم اکنون به آن خواهیم پرداخت، پیوند دارد.

۶- گفتار انگلس دربارهٔ فرا رفتن از دموکراسی

انگلس ضمن تشریح نادرستی علمی عنوان «سوسیال‌دمکرات» به اظهار نظر دربارهٔ این مطلب پرداخته است. او ضمن پیشگفتاری برای چاپ مجموعهٔ مقالات سالهای ۱۸۷۰-۱۸۸۰ خود دربارهٔ مسائل گوناگون و بطور عمده مسائل دارای مضمون «بین‌المللی» («Internationales aus dem Volksstaat») * بتاريخ سوم ژانویه سال ۱۸۹۴ یعنی یکسال و نیم پیش از مرگش، نوشت که در تمام مقالات واژه «کمونیست» بکار می‌رود نه واژه «سوسیال‌دمکرات»، زیرا آن دوران پیروان پرودون در فرانسه و پیروان لاسال در آلمان (۳۴) خود را سوسیال‌دمکرات می‌نامیدند.

انگلس در ادامه سخنان خود می‌نویسد: «... بدین جهت مارکس و من بهیچوجه نمی‌توانستیم برای بیان نظر خاص خود اصطلاحی چنین کشدار بکار بریم. حالا وضع بر منوال دیگری است و این واژه («سوسیال‌دمکرات») شاید جور در آید

* «مسائل بین‌المللی از مبحث «دولت خلق»». ه. ت.

(mag passieren)، گرچه برای حزبی که برنامه اقتصادیست صرفاً سوسیالیستی به معنی اعم نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، برای حزبی که هدف سیاسی نهایی‌اش فایق آمدن بر دولت و بالنتیجه فرا رفتن از دمکراسی نیز هست این واژه کماکان غیردقیق (unpassend - ناجور) خواهد بود. ولی عنوان احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه بطور کامل با آنها جور در نمی‌آید؛ حزب پیش می‌رود و نام بر جای می‌ماند» (۳۵).

انگلس دیالکتیسمین در اواخر عمر خویش هم به دیالکتیک وفادار است. او می‌گوید مارکس و من عنوان عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم، ولی حزب واقعی یعنی حزب گستردهٔ پرولتری وجود نداشت. اکنون (پایان قرن ۱۹) حزب واقعی هست ولی عنوان آن از نظر علمی نادرست است. عیب ندارد، «جور درمی‌آید»، مشروط بر اینکه حزب پیشرفت کند و نادرستی علمی عنوان آن از نظرش پوشیده نماند و این عنوان نادرست مانع پیشرفت آن در جهت صحیح نگردد! شاید یک آدم شوخ‌طبع، ما بلشویکها را نیز بشیوهٔ انگلس تسکین دهد و بگوید: ما یک حزب واقعی داریم که بسیار عالی پیش می‌رود و بنابر این واژه بی‌معنی و ناهنجاری چون «بلشویک» که مطلقاً هیچ چیزی جز این امر صرفاً تصادفی را نمی‌رساند که ما در کنگرهٔ بروکسل و لندن در سال ۱۹۰۳ اکثریت (۳۶) داشتیم، «می‌تواند جور در آید...» شاید اکنون که تاخت و تازهای ماه‌های ژوئیه و اوت جمهوریخواهان و دمکرات‌های «انقلابی» خرده‌بورژوا علیه حزب ما، واژه «بلشویک» را به واژه‌ای این چنین مورد احترام تمام خلق بدل ساخته و علاوه بر آن موجب شده است که حزب ما گام تاریخی بسیار بلندی در راه تکامل واقعی خویش به پیش بردارد، من نیز در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر عنوان حزب‌مان تردید کنم و شاید به رفقای خویش چنین «سازشی» را پیشنهاد کنم که حزب خود را حزب کمونیست بنامیم و واژه بلشویک را توی پراتز حفظ کنیم...

ولی مسئلهٔ عنوان حزب اهمیتش از مسئلهٔ برخورد پرولتاریای انقلابی به دولت براتب کمتر است.

در بحث‌های عادی پیرامون دولت پیوسته همان اشتباهی صورت می‌گیرد که انگلس اینجا دربارهٔ آن هشدار می‌دهد که در شرح پیشین بطور گذرا آنرا خاطر نشان ساختیم، یعنی پیوسته از یاد می‌برند که از میان رفتن دولت به معنای از میان رفتن دموکراسی هم هست و به بیان دیگر زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعائی ابتداء بی‌نهایت عجیب و نامفهوم بنظر می‌آید و شاید حتی برای کسانی این بیم پدید آید که آیا ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نشود، نمی‌باشیم؟ زیرا دموکراسی معنایش پذیرفتن چنین اصلی است.

نخیر، دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت یکسان نیست. دموکراسی عبارت است از دولتی که تبعیت اقلیت از اکثریت را می‌پذیرد یعنی سازمانی است برای اعمال قهر منظم یک طبقه بر طبقهٔ دیگر، بخشی از جمعیت بر بخش دیگر.

هدف نهایی ما از میان بردن دولت یعنی محو هرگونه اعمال قهر متشکل و منظم و بطور کلی هرگونه اعمال قهر بر انسان‌هاست. ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ضمن کوشش در راه استقرار سوسیالیسم یقین داریم که سوسیالیسم در جریان رشد و تکامل خود به کمونیسم خواهد رسید و آنگاه اصولاً هرگونه نیاز به اعمال قهر بر انسانها و به فرمانبری یک انسان از انسان دیگر و بخشی از جمعیت از بخش دیگر از میان خواهد رفت، زیرا انسانها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر و بدون فرمانبری، شرایط ابتدایی لازم برای زندگی اجتماعی را مراعات کنند.

انگلس برای تأکید همین عامل عادت از نسل جدیدی سخن می‌گوید که «در محیط اجتماعی جدید و آزاد پرورش یافته است و می‌تواند همهٔ این آل اشغال دولتمداری را بدور افکند»، همه و هر گونه دولتمداری و از جمله دولتمداری جمهوری - دموکراتیک را.

برای روشن ساختن این نکته بررسی و تحلیل مسئله^۱ پایه‌های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

فصل ۵

پایه‌های اقتصادی زوال دولت

مشروح‌ترین توضیح این مسئله را مارکس در اثر خود زیر عنوان «انتقاد از برنامه گتا» داده است (نامه^۲ مورخ پنجم ماه مه سال ۱۸۷۵ به براهه). این اثر فقط بسال ۱۸۹۱ در شماره اول دوره نهم مجله^۳ «Neue Zeit» به چاپ رسید. ترجمه^۴ روسی آن نیز بصورت جزوه جداگانه‌ای انتشار یافت). بخش سباحته‌ای این اثر عالی، یعنی بخشی که به انتقاد از نظریات لاسال اختصاص دارد، بخش مثبت آنرا که به افاده^۵ مطلب یعنی به تحلیل پیوند میان رشد و تکامل کمونیسم و زوال دولت می‌پردازد به اصطلاح در سایه قرار داده است.

۱- چگونگی طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامه^۶ مورخ پنجم مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براهه را با نامه^۷ مورخ ۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ انگلس به بیل که در صفحات پیشین بررسی شد، بطور سطحی با هم مقایسه کنیم، ممکن است چنین بتظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولت‌گرا» است و میان نظریات دو نگارنده درباره دولت تفاوت بسیار است.

انگلس به بیل پیشنهاد می‌کند که ژاژخایی درباره دولت بدور انداخته شود و واژه دولت بکلی از برنامه حذف گردد، و واژه «ایشین» جایگزین آن شود. انگلس حتی اعلام می‌کند که کمون پاریس دیگر دولت به معنای واقعی آن نبود و حال آنکه مارکس حتی از «دولتمداری آینده جامعه» کمونیستی^۸ سخن می‌گوید یعنی مثل این است که ضرورت وجودی دولت را حتی برای دوران کمونیسم می‌پذیرد.

ولی چنین تصویری از بیخ و بن نادرست خواهد بود. بررسی دقیقتر نشان می‌دهد که نظریات مارکس و انگلس درباره دولت و زوال آن، با یکدیگر مطابقت کامل دارند و جمله‌ای که در بالا از مارکس نقل شد درست مربوط به همین دولتمداری زوال‌یابنده است.

بدیهی است که درباره تعیین لحظه «زوال» آینده سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد، بویژه که فرایند و پروسه این زوال بی‌شک درازمدت خواهد بود. تفاوت ظاهری میان گفته‌های مارکس و انگلس از تفاوت مباحثی که هر یک از آنها برای خود در نظر می‌گرفت و تفاوت هدفیایی که هر کدام در برابر خود قرار می‌داد، ناشی می‌شود. انگلس این هدف را در برابر خود قرار داده بود که تمام پوچی خرافاتی را که درباره دولت رواج داشت (و به‌میزان زیادی مورد قبول لاسال نیز بود) بروشنی و برخطوطی نمایان و برجسته به بیل نشان دهد. مارکس این مسئله را فقط به اجمال بررسی می‌کند، زیرا بموضوع دیگر توجه دارد که رشد و تکامل جامعه کمونیستی است.

تئوری مارکس از سر تا پا عبارت است از کاربرد تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل‌ترین، سنجیده‌ترین و پرمضمون‌ترین شکل آن در پژوهش نظام سرمایه‌داری معاصر. ولی برای مارکس طبعاً مسئله کاربرد این تئوری در بررسی ازهم‌پاشیدگی قریب‌الوقوع نظام سرمایه‌داری و رشد و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز مطرح شد.

مسئله رشد و تکامل آینده کمونیسم آینده را برپایه چه معلوماتی می‌توان مطرح ساخت؟

برپایه این معلومات که کمونیسم از سرمایه‌داری منشاء می‌گیرد و در پویه تاریخ از درون سرمایه‌داری می‌روید و ثمره عمل چنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه‌داری است. در گفتار مارکس اثری از پندارگرایی و حدسیات پوچ درباره آنچه که نمی‌توان دانست، وجود ندارد. طرح مسئله کمونیسم از جانب مارکس بگونه‌ای است که یک پژوهشگر علوم طبیعی مسئله تکامل فرضاً یکی از انواع جدید بیولوژیک را که ما میدانیم چگونه پدید آمده است و در چه جهت معینی تغییر شکل می‌دهد، مطرح می‌سازد.

سارکس پیش از هر چیز آشفته‌فکری خاصی را که برنامه گتا در مسئله رابطه میان دولت و جامعه پدید آورده بود، از میان می‌برد.

او می‌نویسد: «... جامعه کنونی جامعه سرمایه‌داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه اینجا و آنجا به میزانی کم و بیش از آمیزه‌های عناصر قرون وسطایی پاک شده، بر حسب ویژگیهای تکامل تاریخی هر کشور تغییر شکل داده به میزانی کمتر یا بیشتر پیشرفت کرده است. ولی «دولت امروزی» بر عکس در چارچوب مرزهای هر کشور شکل خاصی دارد. در امپراتوری پروس-آلمان شکل دولت بکلی سواى شکل آن در سوئیس، و در انگلستان بکلی غیر از آن است که در ایالات متحده وجود دارد. بنا بر این «دولت کنونی» مفهوم موهوم است.

ولی دولتهای مختلف کشورهای گوناگون متمدن با وجود تنوع اشکال آنها وجه مشترک دارند و همه آنها بر بنیاد جامعه بورژوازی معاصر یعنی بر بنیاد جامعه‌ای استوارند که از نظر سرمایه‌داری کم و بیش رشد یافته است. از این رو این کشورها دارای برخی علایم ماهوی مشترک هستند و بدین معنی می‌توان گفت که «دولتمداری کنونی» نقطه مقابل آینده‌ای است که در آن ریشه کنونی این دولتمداری یعنی جامعه بورژوازی زوال پیدا خواهد کرد.

سپس سؤال این طور مطرح می‌شود که در جامعه کمونیستی چه تغییر و تبدیلی در دولتمداری روی خواهد داد؟ به بیان دیگر، در آن زمان کدام یک از وظایف اجتماعی که شبیه به وظایف دولت کنونی باشد، برجای می‌ماند؟ به این سؤال فقط از نظر علمی می‌توان پاسخ داد. و اگر کلمه «خلق» هزار بار هم با کلمه «دولت» ترکیب شود، ذره‌ای به حل آن کمک نخواهد کرد...» (۳۷)

مارکس پس از آنکه تمام گفتگوهای مربوط به «دولت خلقی» را بدین سان مورد تمسخر قرار می‌دهد، شیوه طرح مسئله را عرضه می‌دارد و در واقع گوشزد می‌کند که برای دادن پاسخ علمی به این مسئله فقط می‌توان معلوماتی را که پایه محکم علمی داشته باشند، ملاک قرار داد.

نخستین نکته‌ای که تمام تعوری تکامل و بطور کلی علم با دقت کامل آنرا مسجل ساخته است، — و خیالپردازان آنرا فراموش می‌کردند و اپورتونیست‌های کنونی نیز بسبب ترس از انقلاب سوسیالیستی آنرا فراموش می‌کنند — اینست که از نظر تاریخی و زمانی، بیشک باید فاصله زمانی خاص یا مرحله خاصی برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲ — گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم

مارکس سپس می‌نویسد: «... میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد. دوران گذار سیاسی مطابق با همین دوران است که در آن دولت جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا چیز دیگری نمی‌تواند باشد...»

این نتیجه‌گیری مارکس بر پایه تحلیل نقشی که پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری معاصر ایفا می‌کند، بر پایه اطلاعاتی درباره رشد و تکامل این جامعه و آشتی‌ناپذیری علایق متضاد پرولتاریا و بورژوازی استوار است.

در گذشته مسئله این طور مطرح می‌شد: پرولتاریا برای رسیدن به آزادی باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بدست آورد و دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار کند.

حالا طرح مسئله قدری تغییر کرده است: گذار از آن جامعه سرمایه‌داری که راه رشد پسوی کمونیسم در پیش گیرد به جامعه

کمونیستی، بدون یک «دوران گذار سیاسی» میسر نیست و دولت این دوران فقط می‌تواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی برخورد این دیکتاتوری با دموکراسی چگونه است؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیستی» این دو مفهوم را بطور ساده در کنار یکدیگر قرار می‌دهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقهٔ فرمانروا» و «بدست آوردن دموکراسی». بر پایهٔ مجموعه نکاتی که در بالا بیان شد می‌توان با دقت بیشتری تعیین کرد که دموکراسی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم چگونه تغییر می‌کند.

در جامعهٔ سرمایه‌داری چنانچه رشد و تکاملش به مساعدترین وجهی انجام گرفته باشد دموکراتیسم کم و بیش کامل را در جمهوری دموکراتیک مشاهده می‌کنیم. ولی این دموکراتیسم هم همیشه در چارچوب تنگ استثمار سرمایه‌داری محصور است و از این رو همیشه در ماهیت امر دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات توانگر، فقط برای ثروتمندان است. در جامعهٔ سرمایه‌داری آزادی همیشه تقریباً همانگونه است که در جمهوری‌های یونان باستان بود یعنی آزادی برای برده‌داران. بردگان مزدبگیر امروزی در اثر استثمار سرمایه‌داری چنان زیر فشار احتیاج و فقر هستند که دیگر «نه حال پرداختن به دموکراسی دارند» و «نه فرصت اشتغال به سیاست» و هنگامیکه روند حوادث عادی و آرام است، اکثریت مردم را از شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی برکنار می‌دارند.

صحت این مدعا را شاید بارزتر از همه وضع آلمان تأیید کند، چونکه اتفاقاً در این کشور آزادی‌های مصرحه در قانون اساسی طی دورانی نزدیک به نیم‌قرن (از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴) از یک دوام و ثبات شگفت‌آور برخوردار بود و سوسیال‌دموکراسی در این مدت بمراتب بیش از هر کشور دیگر برای «استفاده از آزادی‌های قانونی» توانست کار کند و در مقایسه با هر کشور دیگری در جهان بخش بزرگتری از کارگران را در حزب سیاسی متشکل سازد.

ببینیم این بزرگترین بخش بردگان مزدبگیر که از نظر سیاسی آگاه و فعال هستند - این بزرگترین بخشی که در جامعهٔ سرمایه‌داری

مشاهده می‌شود چه رقمی را تشکیل می‌دهد؟ از ۱۵ میلیون کارگر مزدبگیر فقط یک میلیون نفر عضو حزب سوسیال‌دمکرات هستند! از ۱۵ میلیون کارگر مزدبگیر فقط سه میلیون نفر عضو سازمانهای صنفی هستند!

دمکراسی برای اقلیتی ناچیز، دمکراسی برای ثروتمندان - چنین است دمکراتیسم جامعه سرمایه‌داری. اگر مکانیسم دمکراسی سرمایه‌داری را از نزدیک بررسی کنیم، در همه‌جا خواه در «جزئیات»، به اصطلاح خرد و ریزهای حق انتخاب (شرط اقامت در محل، مستثنی کردن زنان و غیره)، خواه در طرز کار نهادهای انتخابی، خواه از نظر موانع عملی موجود در راه حق گردهمایی (بناها و تالارهای عمومی برای «بینویان» نیست!) و خواه بسبب سازمان صرفاً سرمایه‌داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره دمکراتیسم را در محدودیت می‌بینیم. این محدودیت‌ها و حق‌کشیها و حذف کردن‌ها و موانعی که برای تهیدستان ایجاد می‌شود بویژه بنظر کسانی که خود هیچگاه روی احتیاج ندیده و با زندگی توده‌های متعلق به طبقات ستمکش از نزدیک آشنا نبوده‌اند کوچک و ناچیز می‌آید (و نه دهم و شاید نود و نه صدم مقاله نویسان و سیاست‌پردازان بورژواشرب از این زسره‌اند)، - ولی این محدودیت‌ها در مجموع، تهیدستان را از سیاست و از شرکت فعال در دمکراسی محروم می‌کند و برکنار می‌دارد.

مارکس این ماهیت دمکراسی سرمایه‌داری را بنحو درخشانی دریافته بود که ضمن تحلیل تجربه کمون گفت: هر چند سال یکبار به ستمکشان اجازه می‌دهند تصمیم بگیرند که از میان طبقه ستمگر چه کسی در پارلمان نماینده و سرکوب‌کننده آنان باشد! (۳۸)

ولی گذار از دمکراسی سرمایه‌داری که چارچوب آن ناگزیر تنگ است و تهیدستان را با تقلب و تزویر عقب می‌زند و بنابر این سراپا سالوسانه و دروغین است - «به دمکراسی هر چه گسترده‌تر» - برخلاف ادعای پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیست‌های خرده‌بورژوا، - ساده و سر راست انجام نمی‌گیرد بلکه این گذار یعنی پیشروی بسوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا صورت می‌پذیرد و طور دیگر

هم نمی‌تواند صورت پذیرد، چونکه درهم‌شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر توسط هیچ طبقه دیگر و از راه دیگر میسر نخواهد بود. و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل شدن پیشاهنگ ستمکشان بصورت طبقه^۱ فرمانروا برای سرکوب ستمگران، نمی‌تواند فقط به گسترش ساده^۲ دموکراسی محدود گردد. دیکتاتوری پرولتاریا همراه با گسترش عظیم دموکراسی که برای نخستین بار دموکراسی برای تهیدستان، دموکراسی برای مردم خواهد بود، نه دموکراسی برای توانگران، با یک سلسله سلب آزادی از ستمگران، استثمارگران، سرمایه‌داران توأم خواهد بود. ما باید آنها را سرکوب کنیم تا جامعه^۳ بشری از بند بردگی مزدوری رهایی یابد، مقاومت آنها را باید با اعمال قهر درهم شکست و بدیهی است هرجا که سرکوب و اعمال قهر هست، آزادی و دموکراسی نیست. انگلس این نکته را در نامه^۴ خود به بیل بنحو درخشانی بیان داشته و همانطوریکه خواننده بیاد دارد، خاطر نشان ساخته است که «تا زمانیکه پرولتاریا بدولت نیاز دارد نیازش برای آزادی نیست. بلکه برای سرکوب دشمنان خویش است و زمانی هم که بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به مفهوم واقعی آن وجود نخواهد داشت (۳۹).

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم از یکطرف و سرکوب قهرآمیز استثمارگران و کسانیکه بر مردم ستم روا می‌دارند یعنی محروم کردن آنان از دموکراسی از طرف دیگر — چنین است تغییرات دموکراسی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم.

تنها در جامعه^۵ کمونیستی که مقاومت سرمایه‌داران بکلی درهم شکسته شده است و سرمایه‌داران از بین رفته‌اند و دیگر طبقاتی وجود ندارند (یعنی میان اعضای جامعه از لحاظ روابطشان با وسایل اجتماعی تولید فرقی وجود ندارد) — تنها در آن هنگام «دولت از میان می‌رود و از وجود آزادی می‌توان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً بدون هیچگونه استثناء امکان‌پذیر خواهد بود و تحقق خواهد یافت. و فقط در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و آنهم به این علت ساده که انسان‌های رهایی‌یافته از بند بردگی سرمایه‌داری ر از دهشت‌ها و وحشیگری‌ها و بی‌بندوباری‌ها و پلیدی‌های

بیشمار استثمار سرمایه‌داری بتدریج و رفته رفته عادت خواهند کرد که قواعد زندگی جمعی یعنی قواعدی را که قرن‌هاست همه می‌دانند و طی هزاران سال پیوسته در انواع نوشته‌ها تکرار شده است، بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون فرمانبری و بدون دستگاه خاصی اعمال جبر که دولت نام دارد مراعات کنند.

عبارت «دولت زوال می‌یابد» بسیار بجا و رسا انتخاب شده است، زیرا هم تدریجی بودن روند و هم خودانگیخته بودن آنرا نشان می‌دهد. فقط عادت می‌تواند به چنین نتیجه‌ای بیانجامد و بی‌شک خواهد انجامید، زیرا ما پیرسون خود میلیون‌ها نمونه می‌بینیم که انسانها در مواردی که استثمار در میان نیست، در مواردی که چیزی نیست آنها را بر آشفته سازد و به اعتراض و قیام برانگیزد و ضرورتی برای سرکوب پدید آورد، با چه سهولتی به مراعات قواعد لازم زندگی جمعی عادت می‌کنند. پس: ما در جامعه سرمایه‌داری با دسکراسی بی‌سروته و بی‌مقدار و دروغین و فقط برای توانگران یعنی برای اقلیت سروکار داریم. دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار به کمونیسم، نخستین بار دسکراسی برای خلق یعنی برای اکثریت عرضه خواهد داشت و در عین حال با سرکوب الزامی اقلیت یعنی استثمارگران توأم خواهد بود. فقط کمونیسم می‌تواند دسکراسی واقعاً کامل تأمین کند و هر اندازه که این دسکراسی کاملتر شود، بیشتر زاید خواهد بود و خودبخود زوال خواهد یافت.

به بیان دیگر: در نظام سرمایه‌داری ما با دولت به معنی حقیقی آن یعنی با ماشین خاص سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و آنهم سرکوب اکثریت به دست اقلیت روبرو هستیم. روشن است که برای توفیق در امری چون سرکوب منظم اکثریت استثمارشونده به دست اقلیت استثمارگر حد اعلائی پیداگری و درنده‌خویی و دریاهائی از خون لازم است و از میان همین دریاهاست که جامعه بشری نیز در نظام بردگی، نظام خاوندی (سرواژ - م.) و نظام مزدوری (سرمایه‌داری - م.) راه خود را طی می‌کند.

و اما بعد، در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم نیز سرکوب هنوز ضرورت دارد. ولی این سرکوب، اینک سرکوب اقلیت

استثمارگر به دست اکثریت استثمارشونده است. دستگاه خاص یا ماشین خاص برای سرکوب یعنی «دولت» هنوز لازم است، ولی این یک دولت گذرا است، دولت به معنی حقیقی نیست، زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدبگیر دیروزی، کاری است نسبتاً چنان آسان و ساده و طبیعی که به بهای خونهای خیلی کمتر از سرکوب قیام بردگان، دهقانان سرف (رعایای مملوک - م.) و کارگران مزدبگیر تمام شده و برای جامعه بشری خیلی ارزانتر تمام خواهد شد. این سرکوبی با اشاعه دمکراسی برای چنان اکثریت عظیمی از جمعیت همراه است که نیاز بداشتن ماشین خاص برای سرکوب، بتدریج از بین می‌رود. استثمارگران بدون داشتن ماشین بسیار بغرنج و پیچیده طبعاً نمی‌توانند مردم را سرکوب کنند، ولی مردم با «ماشین» بسیار ساده و حتی تقریباً بدون این «ماشین»، بدون دستگاه خاص، تنها با عمل ساده تشکل توده‌های مسلح (در اینجا پیش دویده می‌توانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) می‌توانند استثمارگران را سرکوب کنند. سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیرلازم می‌سازد، زیرا در آن هنگام دیگر کسی نیست که سرکوبش لازم باشد، یعنی بمفهوم یک طبقه، بمفهوم مبارزه دائمی و سیستماتیک با بخش معینی از اهالی، «هیچکس نیست». ما خیالباغ نیستیم و امکان و ناگزیری تندروی‌های پاره‌ای افراد و نیز ضرورت سرکوبی این قبیل تندروی‌ها را بهیچوجه نفی نمی‌کنیم. ولی اولاً این کار نیازی به ماشین خاصی و دستگاه خاص سرکوب ندارد، زیرا خود مردم مسلح این کار را با همان سادگی و سهولتی انجام می‌دهند که هر جماعتی از افراد متمدن حتی در همین جامعه کنونی نزاع کنندگان را از هم جدا می‌سازند یا رفتار خشونت‌آمیز نسبت به زن را روا نمی‌دارند. ثانیاً ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی تندروی‌ها در زمینه تخطی از قواعد زندگی جمعی استثمار توده‌ها و احتیاج و فقر آنان است. با از میان رفتن این علت عمده، تندروی‌ها نیز ناگزیر رو به «زوال» خواهند رفت. ما نمیدانیم که این امر با چه سرعت و با چه تدریجی صورت خواهد گرفت، ولی میدانیم که تندروی‌ها زوال خواهند پذیرفت و با زوال آنها دولت نیز زوال خواهد یافت.

مارکس بدون ذره‌ای خیالبافی، آنچه را که حالا می‌توان درباره آینده بیان داشت یعنی تفاوت میان پایین‌ترین و بالاترین فاز (پله، مرحله) جامعه کمونیستی را با تفصیل بیشتری بیان داشته است.

۳- نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در اثر خود «انتقاد از برنامه گتا» نظریه لاسال را درباره اینکه کارگر در نظام سوسیالیسم فرآورده «بی کم و کاست» یا «تمام فرآورده کار» خود را دریافت می‌دارد جزء بجز رد می‌کند و نشان می‌دهد که از کل محصول کار اجتماعی تمام جامعه باید سهمی برای ذخیره، سهمی برای گسترش تولید، مقداری برای جبران و تعویض ماشین‌های «فرسوده» و غیره و سپس از بخش مخصوص مصرف نیز مقداری برای تأمین هزینه‌های اداری، مدارس و بیمارستانها، برای تأمین زندگی سالخورده‌گان و غیره کسر شود.

مارکس بجای عبارت مبهم، نامفهوم و کلی لاسال (که می‌گوید: «فرآورده کامل کار از آن کارگر است») با سنجش روشن نشان می‌دهد که جامعه سوسیالیستی در اداره این امور با چه اجباری روبروست. مارکس به تحلیل مشخص شرایط زندگی آن چنان جامعه‌ای که سرمایه‌داری در آن وجود نخواهد داشت می‌پردازد و ضمن آن می‌گوید:

«در اینجا» (این مطلب ضمن بررسی برنامه حزب کارگری بیان شده است) «ما با آنچه‌انجام جامعه کمونیستی که بر بنیاد خاص خود رشد و گسترش یافته باشد سروکار نداریم، بلکه سروکارمان با جامعه‌ای است که تازه از بطن جامعه سرمایه‌داری برون می‌آید و از این رو در همه زمینه‌ها اعم از اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز مهر و نشان جامعه کهنه‌ای را که از بطن آن برون آمده است، بر خود دارد.»

مارکس یک چنین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه‌داری پا به عرصه وجود نهاده است و در همه زمینه‌ها مهر و نشان جامعه

کهنه را بر خود دارد «نخستین» یا پایین‌ترین فاز جامعه کمونیستی می‌نامد.

در چنین جامعه‌ای وسایل تولید از تملک خصوصی افراد خارج شده است. وسایل تولید به تمام جامعه تعلق دارد. هر یک از اعضای جامعه با انجام سهم معینی از کار لازم اجتماعی، قبضی از جامعه دریافت می‌دارد که فلان مقدار کار انجام داده است. و با این قبض از فروشگاه‌های عمومی اشیای مصرفی، مقداری جنس دریافت می‌دارد. بالنتیجه هر کارگر پس از وضع مقدار کاری که برای ایجاد ذخیره عمومی جامعه در نظر گرفته می‌شود، از جامعه همان مقدار دریافت می‌دارد که به آن داده است.

گویی «برابری» حکمفرما می‌شود.

ولی وقتی لاسال با در نظر گرفتن یک چنین نظام اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده می‌شود و مارکس آنرا نخستین فاز کمونیسم می‌نامد)، می‌گوید این یک «توزیع عادلانه» و «حق برابر هر فرد برای دریافت مقدار برابر از فرآورده کار» است، اشتباه می‌کند و مارکس اشتباه او را توضیح می‌دهد.

مارکس می‌گوید: براستی هم ما در اینجا «حق برابر» داریم ولی این هنوز از «حقوق بورژوازی» است که مانند هر حقی مستلزم نابرابری است. هر حقی عبارتست از کاربرد مقیاس یکسان در مورد انسانهای گوناهگونی که در واقع باهم یکسان و برابر نیستند و از این رو «حق برابر» در حکم نقض برابری و دال بر بیعدالتی است. در واقع هم هر فردی که سهمی از کار اجتماعی برابر با فرد دیگر انجام دهد، سهمی برابر از فرآورده اجتماعی (پس از کسور پیشگفته) دریافت می‌دارد. ولی انسانهای با هم برابر نیستند — یکی نیرومندتر و دیگری ناتوان‌تر است، یکی متأهل است و دیگری مجرد، یکی بیشتر فرزند دارد و دیگری کمتر و الخ.

مارکس چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «... با وجود کار برابر و بالنتیجه شرکت برابر در ایجاد ذخیره عمومی

مصرف، یکی عملاً بیش از دیگری دریافت میدارد و غنی‌تر از دیگری می‌شود و الخ. برای اجتناب از این وضع حق بجای آنکه برابر باشد باید نابرابر باشد...»

بنابر این نخستین فاز کمونیسم هنوز نمی‌تواند عدالت و برابری تأمین کند: تفاوت در ثروت بصورت تفاوت‌های غیر عادلانه بر جای می‌ماند، ولی استثمار انسان بدست انسان دیگر غیرممکن خواهد شد، زیرا وسایل تولید، یعنی کارخانه‌ها، ماشین‌ها، زمین و غیره را نمی‌توان به تملک خصوصی درآورد. مارکس ضمن رد فرمول مبهم خرده‌بورژوازی لاسال درباره «برابری» و «عدالت» به مفهوم کلی آن، سیر تکامل جامعه کمونیستی را تشریح می‌کند و نشان می‌دهد که این جامعه سجیور است نخست فقط «بیعدالتی» ناشی از تملک انفرادی وسایل تولید را براندازد و نمی‌تواند بلافاصله بیعدالتی دیگر را که ناشی از توزیع اشیای مصرفی «بر حسب میزان کار» (و نه بر حسب نیازمندیها) است، از میان ببرد.

اقتصاددانان عامیگرا و از جمله پروفیسورهای بورژوازمشرب و از آن میان توگان «ما» پیوسته سوسیالیست‌ها را سرزنش می‌کنند که گویا نابرابری انسانها را از یاد می‌برند و برانداختن این نابرابری را «آرزو دارند». چنین سرزنشی بطوریکه می‌بینیم فقط حد اعلای جهل ایدئولوگ‌های بورژوازمشرب را ثابت می‌کند.

مارکس نه تنها نابرابری ناگزیر انسانها را با دقیق‌ترین وجهی در نظر می‌گیرد، بلکه به این نکته نیز توجه دارد که تنها با انتقال وسایل تولید به مالکیت همگانی همه جامعه (با به اصطلاح معمول - «سوسیالیسم»)، نقایص توزیع و نابرابری «حق بورژوازی» از بین نمی‌رود و تسلط آن بعلت اینکه فرآورده‌ها «بر حسب کار» تقسیم می‌شوند ادامه می‌یابد.

مارکس سپس می‌نویسد: «...ولی این نقایص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه

پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه^۴ سرمایه‌داری برون می‌آید، اجتناب‌ناپذیر است. حق هیچگاه نمی‌تواند از سطح نظام اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مربوط به این نظام بالاتر باشد...»

بنابر این در نخستین فاز جامعه^۴ کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می‌نامند) «حق بورژوازی» نه بطور کامل، بلکه بطور محدود و قسماً فقط به میزان تحویلی که در عرصه^۴ اقتصاد انجام یافته، یعنی فقط در رابطه با وسایل تولید ملغی می‌شود. «حق بورژوازی» این وسایل را در مالکیت خصوصی افراد می‌داند. سوسیالیسم مالکیت خصوصی بر این وسایل را به مالکیت همگانی مبدل می‌سازد. در این حدود و فقط در این حدود است که «حق بورژوازی» ملغی می‌شود. ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم‌کننده (تعیین‌کننده) توزیع فرآورده‌ها و تقسیم کار میان افراد جامعه برجای می‌ماند. اصل سوسیالیستی «هرکس کار نکند، نباید بخورد» در آن هنگام دیگر به تحقق پیوسته است، اصل سوسیالیستی «دریافت فرآورده برابر در ازاء کار برابر» نیز در آن هنگام دیگر تحقق یافته است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و هنوز «حق بورژوازی» را که به انسانهای نابرابر در ازاء کار نابرابر (عملاً نابرابر) فرآورده برابر می‌دهد، از بین نمی‌برد.

مارکس می‌گوید: این یک «نقص» است ولی در نخستین فاز کمونیسم جنبه^۴ ناگزیر دارد، چونکه فقط کسی که دچار خیالبافی شده باشد می‌تواند فکر کند که پس از سرنگونی نظام سرمایه‌داری انسانها بلافاصله شیوه^۴ کار برای جامعه را بی‌آنکه هیچگونه موازین حقوقی در میان باشد فرا می‌گیرند. و انگیهی با برانداختن سرمایه‌داری مقدمات اقتصادی لازم برای چنین تحویلی نیز بلافاصله فراهم نمی‌شود. باری، موازین دیگری جز موازین «حقوقی بورژوازی» وجود ندارد. و در این حدود نیاز به وجود دولت هنوز بر جای می‌ماند تا ضمن

حفظ مالکیت همگانی بر وسایل تولید، برابری کار و برابری در تقسیم فرآورده‌ها را حفظ کند.

دولت هنگامی که دیگر سرمایه‌دار وجود ندارد و طبقات از میان رفته‌اند و بالنتیجه دیگر هیچ طبقه‌ای نیست که بتوان سرکوشی کرد، زوال می‌پذیرد.

ولی دولت هنوز بکلی زوال نیافته است، زیرا حفظ «حق بورژوازی» که نابرابری عملاً موجود را مجاز می‌دارد، برجای مانده است. برای زوال کامل دولت کمونیسم کامل لازم است.

۴ - بالاترین فاز جامعه کمونیستی

سارکس بسخن خود ادامه می‌دهد:

«...در بالاترین فاز جامعه کمونیستی یعنی هنگامیکه وابستگی اسارتبار انسان به تقسیم کار و به‌مراه آن تضاد میان کار فکری و جسمی از میان خواهد رفت، هنگامیکه دیگر کار فقط وسیله اداسه زندگی نخواهد بود بلکه به نخستین نیاز زندگی بدل خواهد شد، هنگامیکه همراه با رشد همه‌جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد خواهند یافت و تمام منابع ثروت اجتماعی با تمام نیرو سیلان خواهند کرد، فقط آن وقت می‌توان افق محدود حق بورژوازی را کاملاً برطرف ساخت و فقط در آن هنگام جامعه خواهد توانست بر پرچم خود بنویسد: «از هرکس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش».

فقط حالا می‌توانیم به صحت کامل تذکرات انگلس که ضمن آن بی‌معنی بودن چسباندن کلمه «آزادی» به کلمه «دولت» را سخت مورد استهزاء قرار می‌دهد، پی ببریم. تا زمانیکه دولت هست آزادی نیست. وقتی آزادی باشد، دولت نخواهد بود.

پایه اقتصادی زوال کامل دولت رشد آنچنان عالی کمونیسیم است که در آن تضاد میان کار فکری و جسمی از بین می‌رود و در نتیجه یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی و آنهم منبعی که تنها با برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و تنها با خلع ید و سلب مالکیت سرمایه‌داران نمی‌توان بلافاصله آن را برانداخت از میان می‌رود.

این خلع ید امکان لازم برای رشد عظیم نیروهای مولده را فراهم خواهد ساخت. ما که می‌بینیم نظام سرمایه‌داری هم اکنون تا چه حد غیرقابل تصویری از رشد این نیروها جلوگیری می‌کند، ما که می‌بینیم بر پایه همین تکنیک موجود امروزین به چه پیشرفت‌های بزرگی می‌شد رسید، با نهایت اطمینان حق داریم بگوییم خلع ید سرمایه‌داران مسلماً موجبات رشد عظیم نیروهای مولده جامعه انسانی را فراهم خواهد ساخت. ولی این رشد با چه سرعتی انجام خواهد گرفت و با چه سرعتی به قطع رابطه با تقسیم کار، به برانداختن تضاد میان کار فکری و جسمی و به تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» خواهد انجامید، مطلبی است که نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم.

بهمین جهت ما حق داریم فقط از زوال ناگزیر دولت سخن بگوییم و ضمناً طول مدت این روند و بستگی آن را به سرعت تکامل بالاترین فاز کمونیسیم خاطرنشان سازیم و مسئله زمان زوال یا اشکال مشخص زوال را بکلی معوق گذاریم، زیرا مدرکی برای حل چنین مسائل وجود ندارد.

دولت هنگامی می‌تواند بکلی زوال پذیرد که جامعه به اصل «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» تحقق بخشد یعنی زمانی که انسان‌ها آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی جمعی عادت کنند و کارشان آنقدر بارآور گردد که داوطلبانه طبق استعداد خود کار کنند. «افق محدود حق بورژوازی» که افراد را واسی دارد با حسابداری آزمندانه شیلوک (۴۰) در فکر آن باشند که مبادا نیم ساعت بیش از دیگری کار کنند و مبادا کمتر از دیگری مزد بگیرند در آن زمان پشت سر گذاشته خواهد شد. توزیع فرآورده‌ها

در آنزمان دیگر دخالت جامعه را برای تعیین میزان سهمیه‌ای که از این فرآورده‌ها به هر فرد می‌رسد، ایجاب نخواهد کرد و هرکس «طبق نیازش» آزادانه از آن برخوردار داشت.

از نظرگاه بورژوازی یک چنین نظام اجتماعی را به آسانی می‌توان «خیالبافی صرف» نامید و با پوزخند گفت سوسیالیست‌ها که به هرکس وعده می‌دهند حق داشته باشد بی آنکه کنترلی در میزان کار افراد وجود داشته باشد، هر قدر بخواهد تنقلات و اتوموبیل و پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژواشرب هنوز هم به چنین پوزخندی بسنده می‌کنند و با این ترتیب، هم جهل و هم تلاش خود را برای دفاع مغرضانه از نظام سرمایه‌داری آشکار می‌سازند.

جهل خود را آشکار می‌سازند چونکه هیچ سوسیالیستی حتی به مغزش خطور نکرده است که فرا رسیدن بالاترین فاز رشد و تکامل کمونیسم را «وعده دهد» و پیش‌بینی سوسیالیست‌های کبیر هم در باره فرا رسیدن این فاز نه بازدهی کمونی کار را منظور می‌دارد و نه عامی کوتاه‌فکر کمونی را که قادر است مانند بورساک‌های پوسیالفسکی (۴۱) به انبارهای ثروت عمومی «بی‌جهت» ضرر بزند و توقعات بحال مطرح سازد.

تا زمانی که «بالاترین» فاز کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست‌ها خواستار کنترل بسیار دقیق میزان کار و میزان مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت هستند، ولی فقط این کار باید از خلع ید سرمایه‌داران و از کنترل سرمایه‌داران توسط کارگران آغاز شود و این کنترل هم باید توسط دولت کارگران مسلح انجام گیرد نه توسط دولت دیوانسالاران.

دفاع مغرضانه ایدئولوگ‌های بورژواشرب (و چاپلوسان پادوی آنان از قماش حضرات تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها و شرکاء) از نظام سرمایه‌داری بدین صورت است که آنها بحث‌ها و گفتگوهای مربوط به آینده دور را جایگزین مسئلهٔ مبرم و حاد سیاست امروز می‌سازند، سیاستی که عبارت است از خلع ید سرمایه‌داران و تبدیل تمام

شهروندان کشور به کارکنان و کارمندان یکتا «سندیکت» بزرگ یعنی تمام دولت و تابع کردن کامل مجموعه فعالیت تمام این سندیکت بدولت واقعاً دموکراتیک یعنی دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در واقع وقتی یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک عاقل کوفته فکر و بدنبال او حضرات تسرتلیها و چرنوفها از خیالبافیهای نابخردانه و از وعدههای عوامفریبانه بلشویکها و از امکان ناپذیر بودن «برقراری» سوسیالیسم سخن می گویند منظورشان همان بالاترین مرحله یا فاز کمونیسم است که «برقراری» آنرا نه فقط کسی وعده نداده بلکه به مغز خود هم خطور نداده است، زیرا بطور کلی این فاز کمونیسم را نمی توان «برقرار ساخت».

ما اینجا به همان مسئله فرق علمی میان سوسیالیسم و کمونیسم می رسیم که انگلس ضمن سخنان مذکور درباره نادرستی عنوان «سوسیال دموکراتها» به آن اشاره کرده است. میان نخستین یا پایین ترین فاز و بالاترین فاز کمونیسم به مرور زمان یقیناً از نظر سیاسی فرق بزرگی پدید خواهد آمد، ولی تکیه روی این مطلب در حال حاضر، در این نظام سرمایه داری خنده دار است و فقط برخی از آنارشئیستها می توانند برای آن اهمیت درجه اول قایل شوند (و آنهم چنانچه در میان آنارشئیستها هنوز کسانی مانده باشند که حتی پس از استحاله «پلخانفوار» کروپوتکینها، گراو، کورنلیسن و دیگر «ستارگان» آنارشئیسم و تبدیل آنان به سوسیال شوینیست یا به آنارشئیستهای سنگر نشین - این اصطلاح از گه یکی از آنارشئیستهای معدودی است که شرف و وجدان خود را حفظ کرده اند، - باز هم هیچ درسی از آن نگرفته باشند).

ولی فرق علمی میان سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. مارکس آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند، «نخستین» یا پایین ترین فاز جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که در این مرحله وسایل تولید به مالکیت همگانی درمی آید، واژه «کمونیسم» را در این حدود می توان در مورد این مرحله نیز بکار برد، مشروط بر آنکه فراموش

نکنیم که این، کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در آن است که دیالکتیک ماتریالیستی و تئوری تکامل را در این عرصه نیز با پیگیری بکار می‌بندد و کمونیسم را بعنوان پدیده‌ای که از درون نظام سرمایه‌داری رشد و ثناء می‌کند در نظر می‌گیرد. مارکس بجای تعاریف اسکولاستیک ساختگی و «تصوری» و بحث‌های بی‌ثمر بر سر الفاظ (یعنی اینکه سوسیالیسم چیست و کمونیسم کدام است؟)، به تحلیل آنچه که می‌توان پله‌ها و مدارج رشد و نضج اقتصادی کمونیسم نامید، می‌پردازد.

کمونیسم در نخستین فاز یا نخستین پله خود از نظر اقتصادی هنوز نمی‌تواند کاملاً نضج یافته و از سنت‌ها یا بازمانده‌های سرمایه‌داری بکلی فارغ باشد. بهمین جهت ما در نخستین فاز کمونیسم با پدیده جالبی چون حفظ «افق محدود حق بورژوایی» روبرو هستیم. وجود حق بورژوایی در زمینه توزیع مواد مصرفی، البته بطور ناگزیر مستلزم وجود دولت بورژوایی نیز هست، زیرا حق بدون دستگاہی که بتواند رعایت جبری موازین آنرا تضمین کند، حرف پوچ و توخالی است.

از اینجا چنین برمی‌آید که در نظام کمونیستی طی زمان معینی نه تنها حق بورژوایی، بلکه حتی دولت بورژوایی نیز — بدون بورژوازی برجا می‌ماند!

این سخن ممکن است ضد و نقیض گوئی یا صرفاً بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید که افرادی غالباً مارکسیسم را به آن متهم می‌کنند که بقدر سرسوزنی زحمت بررسی محتوی بسیار عمیق مارکسیسم را بخود نداده‌اند.

ولی واقعاً زندگی در هر گام، چه در طبیعت و چه در جامعه وجود بازمانده‌های کهنه را در هر پدیده نو بما نشان می‌دهد. مارکس نیز جزئی از حق بورژوایی را خودسرانه در کمونیسم نگنجانده، بلکه آن چیزی را ملاک قرار داده است که از نظر اقتصادی و سیاسی در جامعه‌ای که از بطن سرمایه‌داری بیرون می‌آید، ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است.

دمکراسی در مبارزه‌ای که طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران برای رهایی خویش انجام می‌دهد، اهمیت عظیم دارد. ولی دمکراسی بهیچوجه حدی نیست که نتوان از آن فراتر رفت، بلکه فقط یکی از مراحل راه گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به کمونیسم است.

دمکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری چنانچه آنرا به مفهوم صحیح برانداختن طبقات دریاپیم چه اهمیتی عظیم دارد. ولی دمکراسی فقط به معنای برابری صوری است. و بلافاصله پس از تحقق برابری تمام اعضای جامعه در رابطه آنان با تملک وسایل تولید یعنی برابری کار و برابری دستمزد، جامعه بشری خود را ناگزیر خواهد دید که از این حد فراتر رود و از برابری صوری به برابری واقعی یعنی به تحقق اصلی «از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش» دست یابد. حال جامعه بشری با طی چه مراحل و به کمک چه اقدامات عملی بسوی این هدف عالی خواهد رفت، مطلبی است که ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که تصور معمولی بورژوازی درباره اینکه گویا سوسیالیسم چیز مرده و متحجری است که یکبار برای ابد بوجود می‌آید و تغییر نمی‌کند، تصوری است بی‌نهایت غلط، زیرا در واقع فقط با سوسیالیسم است که پیشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده‌ای با شرکت اکثریت مردم و سپس همه مردم، در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی و فردی آغاز می‌گردد. دمکراسی شکل دولت، یکی از انواع آن و مانند هر دولت دیگری اعمال جبر متشکل و سیستماتیک بر انسانهاست. این از یک طرف. اما از طرف دیگر دمکراسی به معنای تصدیق صوری برابری شهروندان و حق برابر همه آنان در تعیین چگونگی ساختار دولت و اداره امور آنست. نتیجه‌ای که از اینجا بدست می‌آید، آن است که دمکراسی در مرحله معینی از رشد خود پیش از هر چیز پرولتاریا یعنی طبقه انقلابی را برضد سرمایه‌داری متحد می‌سازد و به آن امکان می‌دهد ماشین دولتی بورژوازی، ولو نوع جمهوری آن، ارتش دائمی، پلیس

و دستگاه دیوانسالاری را درهم شکنند و خرد کنند و از عرصه زمین براندازد و ماشین دیگر را که بیشتر دموکراتیک است ولی باز هم یک ماشین دولتی است بصورت توده‌های مسلح کارگران و سپس بصورت شرکت قاطبهٔ مردم در سازمان سیلیس (سازمان انتظامی خلق - م.) جایگزین آن سازد.

در اینجا «کمیت به کیفیت بدل می‌شود»: چنین درجه‌ای از دموکراتیسم با خروج از جامعهٔ بورژوازی و آغاز نوسازی سوسیالیستی در ارتباط است. وقتی واقعاً همه در ادارهٔ امور دولت شرکت کنند دیگر سرمایه‌داری دوام نمی‌یابد. رشد سرمایه‌داری نیز بنویهٔ خود مقدماتی را فراهم می‌سازد تا واقعاً «همه» بتوانند در ادارهٔ امور دولت شرکت کنند. این مقدمات از جمله عبارتند از باسوادی همگانی که هم اکنون در یک سلسله از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری عملی شده است و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیون‌ها کارگر به کمک دستگاه بزرگ و پیچیده اجتماعی شدهٔ پست و راههای آهن و کارخانه‌های بزرگ و بازرگانی گسترده و بانکها و غیره و غیره.

با وجود یک چنین مقدمات اقتصادی، امکان کامل فراهم است تا پس از آنکه سرمایه‌داران و دیوانسالاران سرنگون شدند، کارگران مسلح و مردم تماماً مسلح بلافاصله و در ظرف یک شبانه‌روز برای انجام کارهای کنترل تولید و توزیع و حساب میزان کار و فرآورده‌ها جایگزین آنها شوند. (مسئلهٔ کنترل و حساب را نباید با مسئلهٔ کارکنان دارای تخصص علمی یعنی مهندسان و کارشناسان کشاورزی و غیره مخلوط کرد. این آقایان که امروز به تبعیت از سرمایه‌داران کار می‌کنند، فردا به تبعیت از کارگران مسلح از آینه‌هم بهتر کار خواهند کرد.)

حساب و کنترل - ضابطه عمده‌ای است که برای «سامان دادن» به نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی و تأمین جریان صحیح کار آن لازم است. در اینجا همهٔ شهروندان بکارمندان حقوق بگیر دولت متشکل از کارگران مسلح بدل می‌شوند. همهٔ شهروندان کشور

به کارمندان و کارگران یکتا «سندیکت» دولتی که همهٔ خلق را در برمی گیرد تبدیل می گردند. همهٔ مطلب در آن است که آنها با رعایت صحیح میزان کار بیکسان جدیت کنند و بیکسان مزد دریافت دارند. سرمایه داری حساب و کنترل این امر را فوق العاده ساده کرده و بصورت کارهای بسیار ساده نظارت و ثبت و آشنائی با چهار عمل اصلی حساب و صدور قبض درآورده است که هر آدم دارای سواد خواندن و نوشتن از عهدهٔ آن برمی آید*.

وقتی اکثریت مردم مستقلا و در همه جا این حساب و کنترل را در مورد سرمایه داران (که در این موقع به کارمند مبدل شده اند) و در مورد آقایان روشنفکرانی که عادات و اطوار سرمایه داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آنگاه این کنترل واقعاً جامع و همگانی به شرکت همهٔ خلق خواهد شد و هیچ راهی برای طفره رفتن از آن و «جائی برای فرار» از آن باقی نخواهد ماند.

همهٔ جامعه بسان یک دفترکار و یک کارخانه از برابری و برابری دستمزد برخوردار خواهد بود.

ولی این انضباط «کارخانه‌ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگونی استثمارگران آنها در سراسر جامعه تعمیم خواهد داد، بهیچوجه نه کمال مطلوب است و نه هدف نهائی ما، بلکه فقط پلهٔ لازمی است برای پاکسازی بنیادی جامعه از پلیدیها و زشتی‌های استثمار سرمایه داری و برای ادامه حرکت به پیش. از لحظه‌ای که تمام اعضای جامعه یا دست کم اکثریت عظیم آنان یاد بگیرند که امور دولت را خودشان اداره کنند و زمام این امور را بدست خود گیرند و کار کنترل اقلیت ناچیز سرمایه داران

* وقتی دولت مهمترین بخش وظایفش انجام چنین حساب و کنترل توسط خود کارگران باشد، دیگر «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظایف اجتماعی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف اداری ساده بدل خواهند شد» (رجوع شود به صفحات پیشین، فصل ۴، بخش ۲: مباحثهٔ انگلس با آنارشیسست‌ها).

و آفازاده‌هایی که میل دارند عادات و اطوار سرمایه‌داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه‌داری بکلی فاسدشان کرده است «روبراه سازند»، از همان لحظه جریان از بین رفتن ضرورت هرگونه دستگاه اداری بطور اعم آغاز می‌گردد. هر اندازه که دسکراسی کاملتر می‌شود، لحظه‌ای که این دسکراسی ضرورت خود را از دست خواهد داد نزدیکتر می‌گردد. هر اندازه که «دولت» متشکل از کارگران مسلح که «دیگر دولت بمعنی حقیقی آن نیست» دسکراتیک‌تر می‌شود، جریان زوال هرگونه دولت زودتر آغاز می‌گردد.

زیرا وقتی همه فن اداره امور را فرا گیرند و تولید اجتماعی را واقعاً خودشان اداره کنند و انگل‌ها، نازپروردگان، شیادان و دیگر «حافظان سنن سرمایه‌داری» را مستقلاً زیر حساب و کنترل قرار دهند، گریز از زیر بار این حساب و کنترل که به شرکت همه خلیق انجام می‌گیرد ناگزیر با چنان دشواری تصورناپذیری روبرو خواهد شد و چنان استثناء نادری از کار در خواهد آمد و یقیناً با چنان کیفی سریع و شدیدی همراه خواهد بود (زیرا کارگران مسلح اهل عملند نه جوجه روشنفکر احساساتی و بهمین جهت نیز مشکل به کسی اجازه شوخی با خودشان بدهند) که ضرورت مراعات قواعد ساده ولی اساسی هر زندگی جمعی انسانی خیلی زود جزو عادت خواهد شد.

و آنگاه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به بالاترین فاز آن و بدین ترتیب برای زوال کامل دولت، راه کاملاً باز خواهد بود.

فصل ۶

به ابتدال کشیده شدن مارکسیسم

توسط اپورتونیست‌ها

مسئله برخورد دولت به انقلاب اجتماعی و انقلاب اجتماعی به دولت و همچنین مسئله انقلاب بطور کلی توجه سرشناس‌ترین

تئوریسین‌ها و پوبلیسیست‌های انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ - ۱۹۱۴) را خیلی کم بخود مشغول می‌داشت. ولی جالب‌ترین نکته در آن جریان رشد تدریجی اپورتونیسم که انترناسیونال دوم را در سال ۱۹۱۴ به ورشکستگی رساند آن است که حتی وقتی هم که با این مسئله کاملاً مواجه می‌شدند می‌کوشیدند آنرا مسکوت بگذارند و یا اینکه آنرا نادیده می‌گرفتند.

بطور کلی می‌توان گفت که این گریز از طرح مسئله^۱ برخورد انقلاب پرولتری به دولت، این گریزی که برای اپورتونیسم صرفه داشت و به آن نیرو می‌بخشید به تحریف مارکسیسم و به ابتدال کامل آن انجامید.

برای آنکه بتوان این جریان اسفناک را ولو به اختصار توصیف کرد، پلخائف و کائوتسکی را که سرشناس‌ترین تئوریسین‌های مارکسیسم هستند در نظر می‌گیریم.

۱ - مباحثه پلخائف با آنارشیسیت‌ها

پلخائف جزوه مخصوصی تحت عنوان «آنارشیسیم و سوسیالیسم» که در سال ۱۸۹۴ به زبان آلمانی انتشار یافته است به مسئله^۲ برخورد آنارشیسیم به سوسیالیسم اختصاص داده است. پلخائف با زرنگی توانسته است بررسی این موضوع را به گونه‌ای انجام دهد که در آن مبرم‌ترین و فوتی‌ترین و از لحاظ سیاسی مهم‌ترین نکته در مبارزه علیه آنارشیسیم یعنی مسئله^۳ برخورد انقلاب به دولت و بطور کلی مسئله^۴ دولت، کاملاً مسکوت بماند! در جزوه او دو بخش نظر را به خود جلب می‌کند: یکی بخش تاریخی-ادبی حاوی مطالب ارزنده درباره تاریخ عقاید اشتیرنر و پرودون و غیره و دیگری بخش بسیار مبتدلی حاوی حرفهای بی‌مزه درباره اینکه تشخیص آنارشیسیت از راهزن ممکن نیست.

درآمیختن موضوعها از خصوصیات بسیار خنده‌آور و بسیار شاخص تمام فعالیت پلخائف در آستانه انقلاب و در جریان دوران

انقلابی روسیه است: پلخانف در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ همیمنطور هم خود را نیمه‌بنیادگرا و نیمه‌عامی کوتاه‌بین، و در سیاست دنباله‌رو بورژوازی نشان داد.

ما دیدیم که مارکس و انگلس ضمن مباحثه با آنارشئیست‌ها با دقت هرچه بیشتری نظریات خود را دربارهٔ برخورد انقلاب به دولت بیان می‌داشتند. انگلس در سال ۱۸۹۱ بهنگام انتشار اثر مارکس «انتقاد از برنامه گتا» نوشت که «ما (انگلس و مارکس) در آن زمان که از کنگرهٔ لاهه انترناسیونال (اول) هنوز دو سال نگذشته بود در گرماگرم مبارزه با باکونین و آنارشئیست‌های پیرو او بودیم» (۲؟). آنارشئیست‌ها می‌کوشیدند همانا کمون پاریس را به اصطلاح «از آن خود» و مؤید تئوری خود جلوه دهند ولی آنها ابداً درسهای کمون و تحلیل این درسها توسط مارکس را درک نکرده‌اند. آنارشئیسم دربارهٔ مسائل سیاسی مشخص یعنی دربارهٔ اینکه: آیا ماشین دولتی سابق را باید درهم‌شکست یا نه؟ و دربارهٔ اینکه چه چیزی را باید جایگزین آن ساخت نکته‌ای که حتی بطور تقریب مقرون بحقیقت باشد ارائه نداده است.

پرداختن به بحث دربارهٔ «آنارشئیسم و سوسیالیسم» و در عین حال سکوت گذاشتن تمام مسئلهٔ دولت و نادیده گرفتن تمام سیر تکامل مارکسیسم در دوران پیش از و پس از کمون، به معنای سقوط مسلم و حتمی به اپورتونیسم بود. زیرا اپورتونیسم بیش از هر چیز درست لازمه‌اش عدم طرح دو مسئله‌ای است که هم اکنون به آنها اشاره کردیم. این امر، دیگر پیروزی اپورتونیسم است.

۲- مباحثهٔ کائوتسکی با اپورتونیست‌ها

آثاری از کائوتسکی که بزبان روسی ترجمه شده است بی‌شک از ترجمهٔ آثار وی بزبانهای دیگر خیلی خیلی بیشتر است. بیخود نیست که برخی از سوسیال‌دسکراتهای آلمانی بشوخی می‌گویند که آثار کائوتسکی در روسیه بیش از آلمان خواننده دارد (بعنوان

جمله^۱ معترضه باید گفت که مضمون تاریخی این شوخی از آنچه شایع‌کنندگان آن می‌پندارند، به مراتب عمیق‌تر است، بدین معنی که کارگران روسیه که در سال ۱۹۰۵ اشتیاق فوق‌العاده زیاد و بی‌سابقه‌ای به دریافت بهترین آثار از بهترین نوشته‌های سوسیال‌دمکراتیک جهان از خود نشان دادند و از ترجمه‌ها و چاپ‌های این آثار به تعدادی که در دیگر کشورهای جهان نظیر نداشت به دست آوردند، و با این ترتیب نهالهایی از تجربه^۲ عظیم کشور پیشرفته‌تر همسایه^۳ خود را با سرعت و شتاب می‌توان گفت در خاک جنبش جوان پرولتری ما نشانند).

شهرت خاص کائوتسکی در کشور ما علاوه بر سبک بیان عامه فهم او در زمینه^۴ تشریح مارکسیسم بسبب مباحثاتش با اپورتونیست‌ها و در رأس آنها برنشتین است. ولی یک نکته تقریباً ناشناخته مانده است که اگر قرار باشد چگونگی سیر کائوتسکی بسوی آشفته‌فکری بسیار ننگین و سقوط او بورطه دفاع از سوسیال‌شوینیسم در دوران بحران عظیم سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۵ مورد بررسی قرار گیرد مسکوت گذاشتن آن مجاز نخواهد بود. حقیقت این است که کائوتسکی در آغاز مبارزه علیه سرشناس‌ترین نمایندگان اپورتونیسم در فرانسه (میلران و ژورس) و در آلمان (برنشتین) تزلزل‌های بسیار شدید از خود نشان داد. مجله^۵ مارکسیستی «زاریا» (۴۳) که در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۲ در اشتوتگارت انتشار می‌یافت و از نظریات انقلابی پرولتری دفاع می‌کرد، مجبور شد با کائوتسکی به مباحثه برخیزد و قطعنامه^۶ نیم‌بند و طفره‌جویانه^۷ پیشنهادی او به کنگره جهانی سوسیالیستی سال ۱۹۰۰ پاریس (۴۴) را که با روح آشتی‌طلبی با اپورتونیست‌ها تنظیم شده بود، قطعنامه «کشدار» بنامد. در نشریات آلمانی نامه‌هایی از کائوتسکی بچاپ رسید که بهمان اندازه نشانگر تزلزلات او در آستانه^۸ لشگرکشی علیه برنشتین بود. ولی نکته^۹ دارای اهمیت به‌راتب بیشتر این است که وقتی حالا تاریخچه^{۱۰} خیانت بسیار جدید کائوتسکی به مارکسیسم را بررسی می‌کنیم، حتی در مباحثات او با اپورتونیست‌ها و در شیوه‌ای که او مسئله

را طرح و تحلیل کرده است، درست در همان مسئله دولت گرایش منظم بسوی اپورتونیسیم مشاهده می‌نماییم. نخستین اثر بزرگ کائوتسکی علیه اپورتونیسیم یعنی کتاب «برنشتین و برنامه سوسیال‌دمکراتیک»^۲ او را در نظر بگیریم. کائوتسکی در این کتاب نظریات برنشتین را بطور مشروح رد می‌کند. ولی در این زمینه نکته شایان توجه وجود دارد.

برنشتین در اثر خود تحت عنوان «مقدمات سوسیالیسم» که اشتها هرسترات کسب کرده است مارکسیسم را به «بلانکیسم»^۳ متهم می‌کند (اتهامی که از آن زمان به بعد اپورتونیسیت‌ها و بورژوا-لیبرال‌های روسیه هزاران بار علیه بیانگران مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویک‌ها تکرار کرده‌اند). برنشتین در این مورد بویژه روی اثر مارکس: «جنگ داخلی در فرانسه» تکیه می‌کند و می‌کوشد - بی‌آنکه در این کوشش همانگونه که در صفحات پیشین دیدیم توفیقی داشته باشد - نظر مارکس را دربارهٔ درسهای کمون با نظر پرودون مشابه جلوه دهد. نکته‌ای که توجه خاص برنشتین را بخود جلب می‌کند، نتیجه‌گیری مارکس است که در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ «مانیفست کمونیستی» روی آن تکیه شده است. این نتیجه‌گیری حاکی از آن است که «طبقه» کارگر نمی‌تواند فقط به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آن را برای تحقق هدفهای خویش بکار اندازد».

برنشتین بقدری از این کلام «خوشش آمده است» که آنرا با تفسیر کاملاً تحریف شده و اپورتونیستی دست‌کم سه بار در کتاب خود تکرار می‌کند.

مارکس چنانکه دیدیم می‌خواهد بگوید که طبقه کارگر باید تمام ماشین دولتی را درهم‌شکند و خرد کند و منفجر سازد (اصطلاح Sprengung را که معنایش انفجار است، انگلس بکار برده است). ولی از تفسیر برنشتین چنین برمی‌آید که گویا مارکس با این سخنان به طبقه کارگر هشدار می‌داد که هنگام تصرف زمام قدرت از افراط در انقلابیگری بپرهیزد.

تحریفی ناهنجارتر و زشت‌تر از این تحریف اندیشهٔ مارکس قابل تصور نیست.

اما کائوتسکی در شرح مبسوطی که برای رد نظریات برنشتین نوشته چگونه عمل کرده است؟

کائوتسکی از تحلیل کنه تحریف مارکسیسم توسط اپورتونیسم در این زمینه، طفره رفته و شانه خالی کرده است. او سخنان یادشده از پیشگفتار انگلس بر «جنگ داخلی» مارکس را نقل کرده و تنها مطلبی که گفته این است که طبق نظریهٔ مارکس طبقهٔ کارگر نمی‌تواند فقط به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند ولی آنرا بطور کلی می‌تواند به تصرف خود درآورد، همین و بس. کائوتسکی از این مطلب که برنشتین اندیشه‌ای را به مارکس نسبت داده که درست عکس اندیشهٔ واقعی مارکس است و از این مطلب که مارکس از سال ۱۸۵۲ «درهم‌شکستن» ماشین دولتی (۴۵) را وظیفه انقلاب پرولتری اعلام داشته است، سخنی هم به میان نیاورده است.

نتیجهٔ امر این شده که فرق ماهوی میان مارکسیسم و اپورتونیسم در مسئلهٔ وظایف انقلاب پرولتری در حرفهای کائوتسکی ماست‌مالی گردیده است!

کائوتسکی «علیه» برنشتین نوشته است: «حل مسئلهٔ دیکتاتوری پرولتری را ما با آرامش کامل خاطر می‌توانیم به آینده واگذار نماییم» (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مباحثه‌ای علیه برنشتین نیست بلکه در ماهیت امر عقب‌نشینی در برابر او و تسلیم مواضع به اپورتونیسم است، زیرا برای اپورتونیست‌ها فعلاً چیزی بیش از این لازم نیست که تمام مسائل اساسی مربوط به وظایف انقلاب پرولتری «با آرامش کامل خاطر به آینده واگذار گردد».

مارکس و انگلس چهل سال تمام، از ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ به پرولتاریا می‌آموختند که باید ماشین دولتی را درهم‌شکند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در برابر خیانت کاملی که اپورتونیست‌ها در این

زمینه به مارکسیسم کرده‌اند مطلب را عوض می‌کند و بجای این مسئله که آیا درهم شکستن این ماشین ضروری هست یا نه، مسئله اشکال مشخص درهم شکستن را به میان می‌کشد و خود به پشت سنگر یک حقیقت عامیانه «بی‌چون و چرا» (و بی‌ثمر) که می‌گوید شناختن اشکال مشخص، از پیش ممکن نیست، پناه می‌برد!!

میان مارکس و کائوتسکی در برخورد به وظیفه حزب پرولتری در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب دره عمیقی است. اثر دیگر و پخته‌تر کائوتسکی را که آنها هم‌بمیزان قابل ملاحظه‌ای به رد اشتباهات اپورتونیسم اختصاص دارد در نظر بگیریم. این اثر جزوه او درباره «انقلاب اجتماعی» است. مؤلف در این اثر خود مسئله «انقلاب پرولتری» و «نظام پرولتری» را موضوع خاص بررسی قرار داده و ضمن آن نکات فراوان بسیار ارزنده‌ای بیان داشته ولی همانا مسئله دولت را مسکوت گذاشته است. در جزوه همه‌جا ققط و فقط از تصرف قدرت دولتی سخن می‌رود و به بیان دیگر فرمولی اختیار شده است که به اپورتونیست‌ها باج می‌دهد، زیرا تصرف قدرت را بدون تخریب ماشین دولتی مجاز می‌داند. کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ درست نکته‌ای را احیا می‌کند که مارکس در سال ۱۸۷۲ همان نکته مصرحه در برنامه «مانیفست کمونیستی» (۶؛) را «کهنه شده» اعلام کرده بود.

در این رساله بخش ویژه‌ای به «اشکال و سلاح انقلاب اجتماعی» اختصاص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی همگانی و هم از جنگ داخلی و هم از «افزارهای قدرت دولت بزرگ معاصر یعنی دستگاه دیوانسالاری و ارتش» سخن می‌رود، ولی درباره اینکه کمون چه چیزی به کارگران آسوخت، سخنی هم بمیان نمی‌آید. بدیهی است که بیهوده نبود که انگلس بویژه سوسیالیست‌های آلمانی را از «احترام خرافی» به دولت برحذر می‌داشت.

کائوتسکی پس از بیان این مطلب که پرولاتاریای پیروزمند به «تحقق برنامه دمکراتیک» خواهد پرداخت، سواد این برنامه را شرح می‌دهد، ولی در باره اینکه سال ۱۸۷۱ در مسئله استقرار دمکراسی

پرولتاری بچای دمکراسی بورژوایی چه چیز تازه‌ای عرضه داشت سخنی نمی‌گوید. کائوتسکی با این مبتذلات بظاهر «وزین» گریبان خود را خلاص می‌کند:

«بدیهی است که ما در اوضاع و احوال کنونی به حکومت نخواهیم رسید. خود انقلاب مبارزه درازمدت و بسیار فراگیر را ایجاد می‌کند و فرصت آنرا خواهد داشت که ساختار سیاسی و اجتماعی کنونی ما را دگرگون سازد.»

شک نیست که این مطلب مانند این حقیقت که اسب جو می‌خورد و ولگا به دریای خزر می‌ریزد «یک امر بدیهی است». فقط جای تأسف است که به کمک یک عبارت توخالی و پرآب‌وتاب درباره مبارزه «بسیار فراگیر»، مسئله‌ای که برای پرولتاریای انقلابی اهمیت حیاتی دارد مسکوت گذاشته می‌شود و آن اینکه «عمق» انقلاب پرولتاریا در برخورد به دولت، در برخورد به دمکراسی و در تمایز با انقلابهای پیشین غیرپرولتاری در چه چیزی تجلی می‌یابد.

کائوتسکی با مسکوت گذاشتن این مسئله در این نکته ماهوی عملا به اپورتونیسم باج می‌دهد، لفظاً علیه آن جنگ مخوف اعلام می‌دارد، او یا اهمیت «ایده انقلاب» را خاطر نشان می‌کند (چنین «ایده‌ای» در صورت ترس از تبلیغ درسه‌های مشخص انقلاب در میان کارگران، چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟) یا اینکه می‌گوید: «ایدالیسم انقلابی اهمیت درجه اول دارد» و یا اعلام می‌کند که کارگران انگلیسی اکنون «رجحان چندانی بر خرده‌بورژواها ندارند.»

کائوتسکی می‌نویسد: «در جامعه سوسیالیستی اشکال گوناگونی از مؤسسات... می‌توانند در کنار یکدیگر بوجودیت خود ادامه دهند: مؤسسات بوروکراتیک (؟؟)، تریدیونیونیستی، تعاونی و انفرادی...» «مثلا مؤسساتی وجود

دارند که نمی‌توانند بدون سازمان بوروکراتیک (؟؟) کار خود را از پیش ببرند از آنجمله‌اند مؤسسات راه آهن. سازمان دموکراتیک در اینجا ممکن است چنین صورتی بخود گیرد: کارگران نمایندگانی برمی‌گزینند و این نمایندگان چیزی شبیه به پارلمان تشکیل می‌دهند و این پارلمان نظم در کار برقرار می‌سازد و بر اداره امور دستگاه بوروکراتیک نظارت می‌کند. مؤسسات دیگر را می‌توان به سندیکاهای کارگران سپرد و مؤسسات ثالث را بر پایه تعاونی سازمان داد» (ص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمه روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این نظر نادرست است و در مقایسه با توضیحاتی که مارکس و انگلس در سالهای هفتاد برپایه درسهای کمون داده‌اند، گامی است به عقب.

پنگاه راه آهن از نظر نیاز به یک سازمان به اصطلاح «بوروکراتیک» با هیچ یک از مؤسسات صنایع بزرگ ماشینی بطور کلی و با هیچ کارخانه و فروشگاه بزرگ و مؤسسه کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری فرقی ندارد. در تمام این مؤسسات تکنیک مراعات اکید و بی‌چون و چرای انضباط و دقت بسیار زیاد در انجام کاری را که برای هر کس معین شده است، ایجاد می‌کند، زیرا در غیر اینصورت خطر ایجاد وقفه در تمام کار یا خرابی دستگاهها و فرآورده‌ها پیش خواهد آمد. در تمام این مؤسسات البته کارگران «نمایندگانی برمی‌گزینند و این نمایندگان چیزی شبیه پارلمان تشکیل می‌دهند». ولی جان کلام در همین است که این «چیزی شبیه پارلمان» یک پارلمان به مفهوم مؤسسه پارلمانی بورژوازی نخواهد بود. جان کلام در همین است که این «چیزی شبیه پارلمان» برخلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چارچوب پارلمانتاریسم بورژوازی فراتر نمی‌رود، کارش فقط «برقراری نظم در کار و نظارت بر اداره امور دستگاه بوروکراتیک» نخواهد بود. در جامعه سوسیالیستی این «چیزی

شبهه پارلمان» که از نمایندگان کارگران متشکل است، البته «به برقراری نظم در کار و نظارت بر اداره امور» «دستگاه» خواهد پرداخت، ولی این دستگاه «بوروکراتیک» نخواهد بود. کارگران پس از تصرف قدرت سیاسی دستگاه بوروکراتیک سابق را درهم می‌شکنند و بنیاد آنرا درهم می‌کوبند و سنگ روی سنگ آن باقی نمی‌گذارند و دستگاه نوینی مرکب از همان کارگران و کارمندان جایگزین آن می‌سازند و برای جلوگیری از تبدیل آنان به عناصر بوروکرات بیدرنگ به این اقدامات که مارکس و انگلس به تفصیل شرح داده‌اند، می‌پردازند: ۱) نه تنها انتخابی بودن، بلکه در عین حال قابل عزل بودن در هر لحظه؛ ۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد یک کارگر بیشتر نباشد؛ ۳) انتقال بیدرنگ به وضعی که همه به انجام وظایف کنترل و نظارت بپردازند، همه موقتاً «بوروکرات» شوند تا بدین ترتیب هیچ کس نتواند «بوروکرات» شود.

کائوتسکی ابدأ در کنه این سخنان مارکس تعمق نکرده است که می‌گوید: «کمون مجمع پارلمانی نبود بلکه ارگان کار یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قوانین بود» (۷:۱). کائوتسکی فرق پارلماناریسم بورژوایی را که دمکراسی (نه برای مردم) و بوروکراسی (علیه مردم) در آن باهم جمع هستند، با دمکراتیسم پرولتری که پس از برقراری بیدرنگ اقدام خواهد کرد تا بوروکراتیسم را ریشه‌کن سازد و توانائی آنرا هم خواهد داشت که این اقدامات را بفرجام آن یعنی به برانداختن کامل بوروکراتیسم و برقراری کامل دمکراسی برای مردم برساند؛ ابدأ درک نکرده است.

کائوتسکی در این زمینه نیز همان «احترام خرافی» به دولت، همان «ایمان خرافی» به بوروکراتیسم را از خود نشان داده است.

حال بپردازیم به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیست‌ها یعنی به جزوه او تحت عنوان «راه رسیدن به قدرت» (از قرار معلوم بزبان روسی چاپ نشده است، زیرا در سال ۱۹۰۹ (۸:۴) که اوج

شدت ارتجاع در کشور ما بود از چاپ خارج شد). این جزوه گام بلندی به پیش است، زیرا در آن بر خلاف جزوه‌ای که در سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین انتشار یافته بود، از برنامهٔ انقلاب بطور کلی صحبت نمی‌شود و نیز برخلاف جزوهٔ «انقلاب اجتماعی» که در سال ۱۹۰۲ انتشار یافت از وظایف انقلاب اجتماعی بدون توجه به زمان فرا رسیدن آن سخن نمی‌رود، بلکه از شرایط مشخصی سخن می‌رود که ما را وامی‌دارد تا تصدیق کنیم که «عصر انقلابها» فرا می‌رسد. مؤلف به حدت تضادهای طبقاتی بطور اعم و به اسپریالیسم که در این زمینه نقش بسیار مهمی دارد صریحاً اشاره می‌کند و می‌نویسد: پس از «دوران انقلابی سالهای ۱۷۸۹-۱۸۷۱» در اروپای غربی، دورانی نظیر آن از سال ۱۹۰۵ در شرق آغاز می‌شود. جنگ جهانی با سرعتی مهیب نزدیک می‌شود. «پرولتاریا دیگر نمی‌تواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید». «ما وارد دوران انقلابی شده‌ایم». «عصر انقلاب آغاز می‌گردد».

این اظهارات کاملاً صریح است. این جزوهٔ کائوتسکی باید به عنوان ملاکی برای سنجش این امر بکار رود که سوسیال‌دموکراسی آلمان پیش از جنگ اسپریالیستی وعده می‌داد چه باشد و پس از انفجار جنگ این سوسیال‌دموکراسی (و از جمله خود کائوتسکی) تا کجا سقوط کرد. کائوتسکی در جزوهٔ مورد بررسی ما می‌نویسد: «وضع کنونی این خطر را دارد که ما (یعنی سوسیال‌دموکراسی آلمان) را به آسانی از آنچه که واقعاً هستیم اعتدالی‌تر بحساب آورند». معلوم شد که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در واقع نیز بمراتب - اعتدالی‌تر و اپورتونیست‌تر از آن بود که خود را جلوه می‌داد!

آنچه به مطلب جنبهٔ شاخص‌تری می‌دهد این است که کائوتسکی با وجود چنین اظهار صریحی دربارهٔ فرا رسیدن عصر انقلاب‌ها باز هم در جزوه‌ای که بگفته خودش به تحلیل مسئلهٔ همانا «انقلاب سیاسی» اختصاص دارد، مسئلهٔ دولت را بکلی مسکوت گذاشته است. نتیجهٔ ناگزیر همهٔ این تلاشها که برای گریز از مطلب و

سکوت گذاشتن و طفره رفتن از آن صورت گرفت، پیوستن کامل به اپورتونیسیم بود که حالا از آن سخن خواهیم گفت. سوسیالدمکراسی آلمان در وجود کائوتسکی، گویی اعلام می‌داشت که: من در نظریات انقلابی باقی می‌مانم (سال ۱۸۹۹). من بویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق می‌کنم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلابها را قبول دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با وجود این، وقتی وظایف انقلاب پرولتری در برخورد به دولت مطرح می‌شود، عقب‌نشینی می‌کنم و در جهت عکس آنچه که مارکس در سال ۱۸۵۲ گفته است گام برمی‌دارم (سال ۱۹۱۲). در مباحثه کائوتسکی با پانه‌کوک مسئله صریحاً چنین مطرح شده است.

۳- مباحثه کائوتسکی با پانه‌کوک

پانه‌کوک بعنوان یکی از نمایندگان آن جریان «رادیکال چپ» که روزا لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران جزو آن بودند به مخالفت با نظریات کائوتسکی پرداخت. این جریان که از تاکتیک انقلابی دفاع می‌کرد در این عقیده متفق‌القول بود که کائوتسکی دارد به موضع «سنتریستی» می‌رود که با بی‌پرنسیپی میان مارکسیسم و اپورتونیسیم در نوسان است. جنگ صحت این نظر را کاملاً ثابت نمود که در دوران آن جریان «سنتریستی» (که بغلط مارکسیستی نامیده می‌شود) یا «کائوتسکیسم» حقارت نفرت‌انگیز خود را کاملاً نشان داد.

پانه‌کوک در مقاله‌ای تحت عنوان «اقدامات توده‌ای و انقلاب» («Neue Zeit»، ۱۹۱۲، شماره دوم، سال سی‌ام) که در آن به مسئله دولت نیز اشاره شده بود، موضع کائوتسکی را «رادیکالیسم غیرفعال» و «تئوری انتظار بی‌عمل» توصیف نموده است. «کائوتسکی نمی‌خواهد پروسه و فرایند انقلاب را ببیند» (ص ۶۱۶). پانه‌کوک با طرح مسئله بدینسان به موضوع مورد توجه ما درباره وظایف انقلاب پرولتری در برخورد به دولت نزدیک شد و نوشت:

«مبارزهٔ پرولتاریا فقط مبارزه علیه بورژوازی برسر قدرت دولتی نیست بلکه مبارزه‌ای است علیه قدرت دولتی... مضمون انقلاب پرولتاری ناپود ساختن افزارهای قدرت دولت و برانداختن (Auflösung - بمعنای تحت‌اللفظی - انحلال) این افزارها بوسیله افزارهای قدرت پرولتاریاست... این مبارزه فقط زمانی پایان می‌یابد که به نتیجهٔ نهایی یعنی به تخریب کامل سازمان دولت بیانجامد. سازمان اکثریت تفوق خود را از طریق ناپود ساختن سازمان اقلیت زمامدار به ثبوت می‌رساند» (ص ۵۴۸).

فرمولی که پانه کوک فکر خود را در قالب آن بیان داشته است نقایص بسیار دارد. ولی بهر حال خود فکر روشن است. ضمناً این امر که چگونه کائوتسکی این فکر را رد کرده جالب توجه است.

کائوتسکی می‌نویسد: «تا کنون اختلاف میان سوسیال-دمکرات‌ها و آنارشئیست‌ها در آن بود که اولی‌ها خواستار تصرف قدرت دولتی و دومی‌ها خواستار برانداختن آن بودند. پانه کوک هم این را می‌خواهد و هم آن را» (ص ۷۲۴).

اگر پانه کوک مطاب را بحد کافی رسا و دقیق بیان نکرده (ما در اینجا به نارسائیهای دیگر مقاله او که بموضوع مورد بررسی ما ربطی ندارد، نمی‌پردازیم) در عوض کائوتسکی درست همان نکته اصولی را که پانه کوک طرح نموده در نظر گرفته است و در این مسئله اصولی بنیادی موضع مارکسیسم را بکلی ترک گفته و کاملاً به اپورتونیسم پیوسته است. او تفاوت میان سوسیال‌دمکرات‌ها و آنارشئیست‌ها را بکلی نادرست بیان کرده، مارکسیسم را تحریف نموده و آنرا به ابتذال کامل کشانده است.

تفاوت میان مارکسیست‌ها و آنارشئیست‌ها در آنست که (۱) اولی‌ها در حالی که ناپودی کامل دولت را هدف خود قرار می‌دهند،

این هدف را فقط پس از برافتادن طبقات بکمک انقلاب سوسیالیستی و به بیان دیگر در نتیجه برقراری سوسیالیسم که به زوال دولت منجر خواهد شد، تحقق پذیر می‌دانند؛ دومی‌ها خواستار نابودی کامل دولت ظرف امروز تا فردا هستند در حالیکه شرایط عملی شدن این نابودی را درک نمی‌کنند. (۲) اولی‌ها برآنند که پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی باید ماشین دولتی سابق را بکلی درهم شکند و ماشین جدیدی که از سازمان کارگران مسلح به گونهٔ کمون تشکیل شده باشد جایگزین آن سازد؛ ولی دومی‌ها ضمن اینکه اصرار دارند ماشین دولتی درهم شکسته بشود، در بارهٔ اینکه پرولتاریا چه چیزی جایگزین این ماشین خواهد ساخت و از قدرت انقلابی چگونه استفاده خواهد کرد هیچ تصور روشنی ندارند؛ آنارشیست‌ها حتی با استفاده پرولتاریای انقلابی از قدرت دولتی و یا دیکتاتوری پرولتاریا مخالفند. (۳) اولی‌ها خواستار آنند که پرولتاریا با استفاده از دولت امروزی خود را برای انقلاب آماده سازد؛ ولی آنارشیست‌ها این خواست را نفی می‌کنند.

در این مباحثه همانا پانه‌کوک است که از مارکسیسم در برابر کائوتسکی دفاع می‌کند، زیرا نکته‌ای که مارکس به ما آموخته درست همین است که پرولتاریا نمی‌تواند فقط به تصرف قدرت دولتی به مفهوم انتقال دستگاه دولت سابق به دست افراد جدید بسنده کند بلکه باید این دستگاه را خرد کند و درهم‌شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی موضع مارکسیسم را ترک می‌گوید و به اپورتونیست‌ها می‌پیوندد، زیرا درست همان مسئلهٔ درهم‌شکستن ماشین دولتی که برای اپورتونیست‌ها به هیچ‌وجه قابل پذیرفتن نیست، از گفتار او بکلی غیب می‌شود و برای اپورتونیست‌ها روزنی باقی می‌ماند تا «تصرف» را به مفهوم بدست آوردن سادهٔ اکثریت تفسیر کنند.

کائوتسکی برای پرده‌پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی‌وار به «نقل قول» از مارکس می‌پردازد. مارکس در سال ۱۸۵۰ از ضرورت «تمرکز قطعی نیرو در دست دولت» (۹۴) سخن

گفته است. و کائوتسکی با لحنی پیروزمندانه می پرسد مگر پانه کوک در صدد درهم شکستن «سنترالیسم» نیست؟ این دیگر صاف و ساده نبرنگی است شبیه به آنکه برنشتین می کوشید مارکسیسم و پرودونیسیم را در مورد فدراسیون بجای سنترالیسم مشابه جلوه دهد.

«نقل قول» مورد استفاده کائوتسکی هیچ ربطی به مطلب ندارد. سنترالیسم هم با ماشین دولتی قدیم ممکن است و هم با ماشین دولتی جدید. وقتی کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه با هم متحد سازند، سنترالیسم خواهد بود، ولی سنترالیسمی بر پایه «تخریب کابل» دستگاه متمرکز دولت و ارتش دائمی و پلیس و دستگاه دیوانسالاری. کائوتسکی با مسکوت گذاشتن سخنان کاملاً مشهور مارکس و انگلس درباره کمون و با نقل قولی که هیچ ربطی به مطلب ندارد، شیادانه عمل می کند.

کائوتسکی چنین ادامه می دهد:

«.. شاید پانه کوک می خواهد وظایف دولتی مستخدمین را ملغی سازد؟ ولی کار ما چه در سازمان حزبی و چه در سازمان سندیکایی و بطریق اولی در عرصه اداره امور دولتی بدون مستخدمین از پیش نخواهد رفت. آنچه برنامه ما خواستار آنست برانداختن مستخدمین دولتی نیست، بلکه انتخاب آنان توسط مردم است... سخن ما اکنون برسر این نیست که دستگاه اداره امور در «دولت آینده» چه شکلی بخود خواهد گرفت، بلکه برسر آنست که آیا مبارزه سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ما آنرا به تصرف خود در آوریم (تکیه روی کلمات از کائوتسکی است) از بین می برد (auflöst به معنای تحت اللفظی - منحل می سازد) یا نه؟ کدام وزارتخانه را با مستخدمین آن می توان برانداخت؟ از وزارتخانه های آموزش و پرورش، دادگستری، دارایی و جنگ نام برده می شود. «نخیر، مبارزه سیاسی ما علیه دولت، هیچیک از وزارتخانه های امروزی را از بین نخواهد

برد... برای جلوگیری از سوء تفاهم، تکرار می‌کنم: سخن بر سر این نیست که سوسیال دموکراسی پیروزمند چه شکلی به «دولت آینده» خواهد داد، بلکه بر سر آن است که اپوزیسیون ما دولت کنونی را چگونه تغییر خواهد داد» (ص ۷۲۵).

این یک تردستی آشکار است. پانه کوک مسئله خاص انقلاب را مطرح کرده بود و این مطلب، هم در عنوان مقاله او و هم در عباراتی که از این مقاله نقل کردیم به روشنی بیان شده است. ولی کائوتسکی با پریدن از این شاخه به آن شاخه، با به میان کشیدن مسئله «اپوزیسیون» نظریه اپورتونیستی را به عوض نظریه انقلابی جا می‌زند. از گفته او چنین برمی‌آید: فعلا در موضع اپوزیسیون می‌مانیم و پس از تصرف قدرت دولتی خواهیم دید که چه باید کرد. انقلاب غیب می‌شود! و این درست همان چیزی است که اپورتونیست‌ها خواستارش بودند.

سخن بر سر اپوزیسیون و بطور کلی بر سر مبارزه سیاسی نیست بلکه همانا مسئله انقلاب مطرح است. انقلاب هم این است که پرولتاریا «دستگاه اداری» و تمام دستگاه دولتی را درهم می‌شکند و دستگاه جدیدی متشکل از کارگران مسلح جایگزین آن می‌سازد. کائوتسکی «احترام خرافی» برای «وزارتخانه‌ها» قایل است، ولی چرا نتوان مثلا کمیسیون‌هایی از کارشناسان وابسته به شوراهای تام-الاختیار و قدر قدرت نمایندگان کارگران و سربازان را جایگزین آنها ساخت؟

اصل مطلب بهیچوجه در این نیست که «وزارتخانه‌ها» باقی خواهند ماند یا نه و «کمیسیون‌های کارشناسان» یا ارگانهای دیگری تشکیل خواهند شد یا نه؟ این مطلب ابدأ مهم نیست. اصل مطلب در این است که آیا ماشین دولتی قدیم (که با هزاران رشته به بورژوازی بسته است و کهنه کاری و جمود در سراسر آن رسوخ دارد) بر جای می‌ماند یا درهم شکسته می‌شود و ماشین جدید

جایگزین آن می‌گردد. انقلاب نباید این باشد که طبقه جدید به کمک همان ماشین دولتی قدیم فرمان راند و کارها را اداره کند، بلکه باید آن باشد که طبقه جدید این ماشین را درهم‌شکند و به کمک ماشین جدید فرمان راند و کارها را اداره نماید. کائوتسکی این اندیشه بنیادی مارکسیسم را مسکوت می‌گذارد و یا اصلاً آن را درک نکرده است.

سؤال او دربارهٔ مستخدمین بروشنی نشان می‌دهد که درسهای کمون و آموزش مارکس را درک نکرده است. «کار ما چه در سازمان حزبی و چه در سازمان سندیکایی بدون مستخدمین از پیش نخواهد رفت...»

در نظام سرمایه‌داری، در دوران فرمانروایی بورژوازی کار ما بدون مستخدمین از پیش نمی‌رود. پرولتاریا در قید ستم است، توده‌های زحمتکش در بند اسارت نظام سرمایه‌داری بسر می‌برند. در نظام سرمایه‌داری دسکراسی در محیط ناشی از بردگی مزدوری و احتیاج و فقر توده‌ها در یک چارچوب تنگ محدود، درهم فشرده، بی‌سروته و مثله است. از این رو و فقط از این رو است که در سازمانهای سیاسی و سندیکایی ما اولیای امور تحت تأثیر محیط سرمایه‌داری فاسد می‌شوند (یا به بیان دقیقتر بالقوه گرایش به فاسد شدن دارند) و برای تبدیل شدن به عناصر دیوانسالاری یعنی به عناصر ممتاز جدا از توده‌ها و به سرور توده‌ها گرایش از خود نشان می‌دهند. ماهیت دیوانسالاری در همین است و تا زمانی که از سرمایه‌داران خلع ید نشود و بورژوازی سرنگون نگردد درجه معینی از «دیوانسالاری» حتی برای اولیای امور پرولتری اجتناب‌ناپذیر است.

از گفته کائوتسکی چنین برمی‌آید که چون در شرایط سوسیالیسم اولیای منتخب امور بر جای می‌مانند پس مستخدمین و دستگاه دیوانسالاری نیز برجای خواهند ماند! همانا این نکته نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در شرایط سوسیالیسم اولیای امور، دیگر «پوروکرات» یعنی «دیوانسالار» نخواهند بود، زیرا بموازات تحقق اصل انتخابی بودن و علاوه براین قابل عزل

بودن در هر زمان و علاوه بر آن تنزل حقوق ها به سطح دستمزد متوسط کارگران و علاوه بر آن تبدیل مجامع پارلمانی به «ارگان‌های کار یعنی به ارگان‌هایی هم قانونگذار و هم مجری قوانین» (۵۰)، اولیای امور نیز چنین خصیلتی را از دست می‌دهند.

در ماهیت امر تمام براهینی که کائوتسکی علیه پانه‌کووک می‌آورد و خاصه برهان پرابوتاب او دربارهٔ اینکه کار ما نه در سازمان‌های سندیکایی و نه در سازمان‌های حزبی بدون مستخدمین از پیش نمی‌رود، تکرار همان «براهین» کهنه‌ای است که برنشتین بطور کلی علیه تمام مارکسیسم می‌آورد. برنشتین در کتاب ارتدادآمیز خود «مقدمات سوسیالیسم» علیه اصول دسکراسی «ابتدایی» یا به اصطلاح او «دسکراتیسم آیین پرستانه» به جنگ برمی‌خیزد و از آن جمله دستورهای مؤکد، اولیای اموری که حقوق دریافت نمی‌دارند، هیئت مرکزی فاقد قدرت و غیره را بر می‌شمارد. برنشتین برای اثبات بیهودگی این دسکراتیسم «ابتدایی» به تجربهٔ تریدیونیون‌های انگلیسی آنطوریکه زوجین وب این تجربه را تفسیر کرده‌اند (۵۱) استناد می‌جوید. بزعم او تریدیونیون‌ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا «در آزادی کامل» انجام گرفته است (ص ۱۳۷ چاپ آلمانی) به بیهودگی دسکراتیسم ابتدایی یقین حاصل کردند و پارلمان‌تاریسم معمولی را که با دیوانسالاری درآمیخته است جایگزین آن ساختند.

ولی در واقع تکامل تریدیونیون‌ها «در آزادی کامل» انجام نگرفته بلکه در محیط بردگی کامل سرمایه‌داری انجام گرفته است و در چنین محیطی هم البته بدون تن دادن به یک سلسله عقب‌نشینی در برابر شر حاکم یعنی زور، دروغ و پرکنار نگهداشتن تهیدستان از امور اداری «عالیه»، «کار از پیش نمی‌رود». در نظام سوسیالیسم بسیاری از جوانب دسکراسی «ابتدایی» ناگزیر احیا می‌شود، زیرا در این نظام توده مردم نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن، به سطحی ارتقاء می‌یابد که شرکت مستقل آن نه تنها در رأی دادن و انتخاب کردن، بلکه در ادارهٔ امور روزمره نیز، تأمین می‌گردد.

در نظام سوسیالیسم همه به نوبه حکومت خواهند کرد و به سرعت برای شان عادت خواهد شد که هیچکس حکومت نکند.

مارکس با نبوغ عقل نقاد و تحلیل گر خود در اقدامات عملی کمون پاریس، تحولی را تشخیص داد که اپورتونیست ها با جبن و عدم تمایل شان به جدایی قطعی از بورژوازی از آن بیم دارند و نمی خواهند آنرا پذیرا شوند و آنارشیست ها یا بعلت شتابزدگی و یا بعلت عدم درک شرایط دگرگونی های بزرگ اجتماعی، نمی خواهند آنرا دریابند. «حتی فکر تخریب ماشین دولتی کهنه را هم نباید به ذهن خود خطور داد، آخر بدون وزارتخانه ها و دیوانسالاران، کار ما چگونه از پیش خواهد رفت؟» — چنین است داوری یک اپورتونیست سراپا غرق در عامیگری خرده بورژوازی که در ماهیت امر نه تنها به انقلاب و نیروی سازنده انقلاب ایمان ندارد، بلکه از آن وحشت سرگ دارد (همانگونه که منشویک ها و اسارهای ما از آن وحشت دارند).

«باید فقط در فکر تخریب ماشین دولتی کهنه بود، کاوش در درسهای مشخص انقلابهای پرولتری پیشین و تحلیل این امریکه چه چیزی و چگونه جایگزین ماشین درهم شکسته گردد، لزومی ندارد»، — چنین است داوری یک آنارشیست (آنهم البته بهترین آنارشیست، نه آنارشیستی که از پی آقایان کروپوتکین ها و شرکا به دنبال بورژوازی روان است)؛ بهمین جهت نیز کار آنارشیست به تاکتیک نویسی می انجامد، نه به فعالیت انقلابی برای انجام وظایف مشخص یعنی فعالیتی که در عین تهور و سخت دلی، شرایط عملی جنبش توده ها را نیز در نظر می گیرد.

مارکس بما می آموزد که از این هر دو اشتباه بپرهیزیم و در تخریب تمام ماشین دولتی کهنه تهور بیدریغ از خود نشان دهیم و در عین حال مسئله را بطور مشخص مطرح سازیم یعنی در نظر بگیریم که کمون توانست طی چند هفته کار ساختمان ماشین دولتی جدید، پرولتری را چنین و چنان آغاز کند و اقدامات پیشگفته را برای تأمین دمکراسی گسترده تر و ریشه کن ساختن دیوانسالاری

انجام دهد. پس، از کمونارها تهور انقلابی بیاموزیم و در اقدامات عملی آنها طرح اولیه اقدامات عملی مبرم را که بیدرنگ تحقق پذیر است، تشخیص دهیم، آنگاه با پیش گرفتن چنین راهی به تخریب کامل دستگاه دیوانسالاری خواهیم رسید.

عاملی که امکان چنین تخریبی را فراهم می‌سازد، آنست که سوسیالیسم روز کار را کوتاه می‌کند، توده‌ها را تا سطح لازم برای زندگی جدید می‌کشد، اکثریت مردم را در وضعی قرار می‌دهد که امکان انجام «وظایف دولتی» را برای همگان بدون استثناء فراهم می‌کند و این همان عاملی است که اصولاً به زوال کامل هرگونه دولتی می‌انجامد.

کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد: «...هدف اعتصاب گسترده توده هیچگاه نباید تخریب دستگاه قدرت دولتی باشد، بلکه فقط باید این باشد که دولت را در مسئله معین به عقب‌نشینی وا دارد یا دولتی را که با پرولتاریا دشمنی می‌ورزد براندازد و دولت دارای حسن تفاهم (entgegenkom-mende) نسبت به خواسته‌های پرولتاریا را جایگزین آن سازد... ولی این امر (یعنی پیروزی پرولتاریا بر دولتی که با آن دشمنی می‌ورزد) «هیچگاه و در هیچ اوضاع و احوالی نباید به تخریب دستگاه قدرت دولتی انجامد، بلکه فقط باید به حد معینی به ازجایجائی (Verschiebung) تناسب نیروهای درون دستگاه قدرت دولتی منجر گردد... و ضمناً هدف مبارزه سیاسی ما مانند گذشته، همان تصرف قدرت دولتی از طریق بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به آقا و سرور دولت است» (ص ۷۲۶، ۷۲۷ و ۷۳۲).

این دیگر ناب‌ترین و مبتذل‌ترین اپورتونیسیم یعنی رد انقلاب در کردار و قبول آن در گفتار است. فکر کائوتسکی از «دولت دارای حسن تفاهم نسبت به خواسته‌های پرولتاریا» فراتر نمی‌رود و این در مقایسه با سال ۱۸۴۷ که «مانیفست کمونیستی» ضرورت

«تشکل پرولتاریا به صورت طبقه فرمانروا» را اعلام کرد گامی است به عقب و گرایش است به سوی عامیگری خرده‌بورژوازی. کائوتسکی ناچار باید به «وحدت» دلپذیر خود با شیدمان‌ها، پلخاتف‌ها و واندرونده‌ها که همه با مبارزه برای روی کار آوردن دولت «دارای حسن تفاهم نسبت به خواسته‌های پرولتاریا» موافقت دارند تحقق بخشد.

ولی ما راه جدایی از این خائنان به سوسیالیسم را در پیش خواهیم گرفت و برای تخریب تمامی ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد تا پرولتاریای مسلح، خودش دولت باشد. این «دو باهم خیلی فرق دارند».

کائوتسکی ناچار باید در جرگه مطبوع لگین‌ها و داویدها، پلخاتف‌ها، پوترسوف‌ها، تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها بسر برد که همه با مبارزه برای «جابجایی تناسب نیروهای درون دستگاه قدرت دولتی» و برای «بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به آقا و سرور مطلق دولت» یعنی برای تحقق هدف بسیار والایی که در آن همه چیز برای اپورتونیست‌ها پذیرفتنی است و همه چیز در چارچوب جمهوری پارلمانی بورژوازی بر جای می‌ماند، موافقت کامل دارند.

ولی ما راه جدایی از اپورتونیست‌ها را در پیش می‌گیریم؛ و همه پرولتاریای آگاه در مبارزه‌ای که نه برای «جابجایی تناسب نیروها» بلکه برای سرنگونی بورژوازی، برای تخریب پارلمان‌تاریسم بورژوازی، برای پی‌ریزی جمهوری دمکراتیک طراز کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و برای استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا انجام می‌گیرد، با ما خواهد بود.

* * *

در سوسیالیسم بین‌المللی جریان‌هایی از کائوتسکی راستگراتر هستند نظیر «ماهنامه سوسیالیست» (۵۲) در آلمان (لگین، داوید،

کلب و بسیار دیگر و از جمله استائونینگ و برانتینگ در اسکانڈیناوی، پیروان ژورس (۵۳) و واندرولده در فرانسه و بلژیک، توراتی و تروس و دیگر نمایندگان جناح راست حزب سوسیالیست ایتالیا، فابیان‌ها و «مستقل‌ها» («حزب مستقل کارگر» (۵۴) که عملاً همیشه وابسته لیبرالها بود) در انگلستان و غیره. همه این آقایان که در فعالیت پارلمانی و مطبوعاتی حزب نقش بزرگ و چه بسا قاطع دارند دیکتاتوری پرولتاریا را آشکارا نفی می‌کنند و در موضع اپورتونسیسم آشکار ایستاده‌اند. در نظر این آقایان «دیکتاتوری» پرولتاریا با دموکراسی «در تضاد است»!! در ماهیت امر میان آنها و دسکرات‌های خرده‌بورژوا هیچ فرق جدی وجود ندارد.

با توجه به این نکته ما حق داریم چنین نتیجه بگیریم که انترناسیونال دوم با اکثریت قاطعی از نمایندگان رسمی خود کاملاً به ورطه اپورتونسیسم درغلتیده است. تجربه و آزمون کمون نه تنها فراموش شده بلکه تحریف گردیده است. به توده‌های کارگر نه تنها این فکر تلقین نمی‌شد که لحظه‌ای دارد فرا می‌رسد که آنها باید دست بکار شوند و ماشین دولتی قدیم را درهم‌شکنند و ماشین جدیدی جایگزین آن سازند و از این راه فرمانروایی سیاسی خود را به پایگاهی برای نوسازی سوسیالیستی جامعه بدل کنند بلکه عکس آن به توده‌ها تلقین می‌گردید و «تصرف قدرت» طوری وانمود می‌شد که هزاران روزن برای اپورتونسیسم باز می‌ماند.

تحریف مسئله برخورد انقلاب پرولتاری به دولت و مسکوت گذاردن آن به هنگامی که دولت‌ها دستگاه جنگی خود را در نتیجه رقابت امپریالیستی تقویت کرده به غول‌های جنگی مخوفی بدل شده‌اند که ملیونها انسان را نابود می‌سازند تا به این نزاع فیصله دهند که انگلستان یا آلمان، سرمایه مالی انگلستان یا سرمایه مالی آلمان باید بر جهان فرمان راند نمی‌توانست نقش عظیم نداشته باشد*.

«فصل ۷

تجربه انقلاب‌های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه

موضوعی که در عنوان این فصل به آن اشاره شده است، دامنه‌ای چنان گسترده و بیکران دارد که می‌توان و باید مجلدات بسیار به آن اختصاص دارد. ولی در کتاب حاضر ما طبعاً ناچاریم تنها به مهمترین درسهای تجربه حاصله که با وظایف پرولتاریا درباره قدرت حاکمه دولت بهنگام انقلاب پیوند مستقیم دارد بسنده کنیم.» (دستنویس در اینجا قطع می‌شود). ه. ت.

پایانسخن چاپ اول

نگارش این کتاب در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ انجام گرفت. من طرح نگارش فصل بعدی، فصل هفتم را نیز تحت عنوان «تجربه» انقلاب‌های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه» ریخته بودم، ولی سواى عنوان فرصت نوشتن سطرى از این فصل هم برای من دست نداد: بحران سیاسى که آستانهٔ انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بود «مانع شد». از چنین «مانعی» فقط مى‌توان اظهار خشنودى کرد. ولی نگارش بخش دوم این کتاب را (دربارهٔ «تجربه» انقلاب‌های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه) احتمالاً باید دیرزمانى به تعویق انداخت؛ به دست آوردن «تجربه» انقلاب» در عرصهٔ عمل، دلپذیر و سودمندتر از نوشتن دربارهٔ آن است.

مؤلف

پتروگراد.

۳۰ نوامبر سال ۱۹۱۷.

از روی متن مجموعهٔ آثار و. ای. لنین، چاپ ۵، جلد ۳۳، ص ۱-۱۲۰ ترجمه و چاپ شده است	در ماه‌های اوت-سپتامبر سال ۱۹۱۷، پایانسخن چاپ اول - ۳۰ نوامبر سال ۱۹۱۷، بند سوم فصل دوم قبل از ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده است
---	---

در سال ۱۹۱۸ در پتروگراد بصورت کتاب علیحده توسط بنگاه نشریات «ژیزن و ازنانیه» چاپ شده است

بلشویک‌ها باید زمام حکومت را بدست گیرند

نامه به کمیته مرکزی و کمیته‌های
پتروگراد و مسکو حزب سوسیال‌دمکرات
کارگری (بلشویک) روسیه

بلشویک‌ها که در شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان (۵۵) هر دو پایتخت اکثریت بدست آورده‌اند می‌توانند و باید زمام حکومت را بدست گیرند.

می‌توانند، چونکه اکثریت فعال عناصر انقلابی هر دو پایتخت برای جلب توده‌ها و پیروزی بر نیروی مقاومت دشمن و درهم‌شکستن آن، برای تصرف قدرت و در دست نگه‌داشتن آن کافی است. زیرا بلشویک‌ها با پیشنهاد فوری صلح دمکراتیک و با واگذاری فوری زمین به دهقانان و با احیای مؤسسات و آزادیهای دمکراتیک که توسط کرنسکی پایمال و نابود گشته‌اند، چنان دولتی را تشکیل خواهند داد که هیچ کس آنرا سرنگون نتواند کرد.

اکثریت مردم با ماست. راه طولانی و دشوار از ششم مه تا ۲۱ اوت و تا ۱۲ سپتامبر (۵۶) این نکته را به ثبوت رساند: اکثریت در شوراهای پایتخت‌ها ثمره گرایش مردم بجانب ماست. تزلزل اسارها و منشویک‌ها، قوت گرفتن انترناسیونالیست‌ها میان آنها هم، این نکته را به ثبوت می‌رساند.

جلسه مشاوره دمکراتیک مظهر اکثریت مردم انقلابی نیست، بلکه فقط لایه‌های بالائی سازشکار خرده‌بورژوازی است. نباید گول ارقام انتخابات را خورد. مطلب بر سر انتخابات نیست: انتخابات دوباهای شهری پتروگراد و مسکو و انتخابات شوراهای مقایسه کنید. انتخابات در مسکو و اعتصاب ۱۲ اوت (۵۷) مسکو را

مقایسه کنید: اینها ارقام حقیقی در باره اکثریت عناصر انقلاب است که توده‌ها را هدایت می‌کنند.

جلسه مشاوره دمکراتیک دهقانان را گول می‌زند و به آنها نه صلح می‌دهد و نه زمین. تنها دولت بلشویکی خواستهای دهقانان را ارضاء خواهد کرد.

* * *

بلشویک‌ها چرا درست حالا باید زمام قدرت را به دست بگیرند؟ برای آنکه تسایم قریب‌الوقوع پیتر (پتروگراد-م.) از شانس موثقت ما صد بار می‌کاهد.

با وجود ارتشی که کرنسکی و شرکاء در رأس آن هستند، ما قادر نیستیم از تسلیم پیتر جاوگیری نماییم.

و نباید «منتظر» مجلس مؤسسان شد، زیرا کرنسکی و شرکاء با همان تسایم پیتر همیشه تشکیل آن را می‌توانند عقیم گذارند. فقط حزب ما با بدست گرفتن زمام حکومت می‌تواند تشکیل مجلس مؤسسان را تأمین نماید و با تصرف قدرت احزاب دیگر را به مسامحه‌کاری متهم می‌کند و این اتهام را به اثبات می‌رساند (۵۸).

تنها با اقدام سریع باید و می‌توان از صلح جداگانه میان امپریالیست‌های انگلیسی و آلمانی جلوگیری کرد.

مردم از تزلزل‌ها و تردیدهای منشویک‌ها و اسارها خسته شده‌اند. تنها پیروزی ما در پایتخت‌ها دهقانان را به طرف ما جلب خواهد کرد.

* * *

مطلب برسر «روز» قیام، بر سر «لحظه» آغاز آن به معنای محدود کلمه نیست. این مسئله را فقط آراء مشترک آنهایی که با کارگران و سربازان، با توده‌ها تماس دارند حل می‌کند.

مسئله آن است که حزب ما حالا در جلسه مشاوره دمکراتیک کنگره واقعی خود را دارد و این کنگره باید (بخواهد یا نخواهد ولی باید) سرنوشت انقلاب را تعیین نماید.

مسئله آن است که وظیفه برای حزب روشن گردد: قیام مسلحانه در پیتر و در مسکو (با حومه)، تصرف قدرت و سرنگونی دولت در دستور روز گذاشته شود. باید فکر کرد که چگونه در این باره تبلیغ نمود، بدون اینکه آشکارا در مطبوعات ذکر شود. سخنان مارکس را درباره قیام که گفته است: «قیام هنر است» (۵۹) باید بیاد داشت و روی آنها فکر کرد و انخ.

* * *

انتظار اکثریت «صوری» بلشویکها ساده‌لوحانه است: هیچ انقلابی منتظر چنین چیزی نمی‌شود. کرنسکی و شرکایش هم منتظر نمی‌شوند و مقدمات تسلیم پیتر را فراهم می‌سازند. همانا تزلزلات حقیرانه «جلسه مشاوری دیمکراتیک» باید کاسه صبر کارگران پیتر و مسکو را لبریز کند و لبریز خواهد کرد! اگر ما حالا زمام قدرت را بدست نگیریم تاریخ ما را نخواهد بخشید.

دستگاه نیست؟ دستگاه هست: شوراها و سازمان‌های دیمکراتیک. اوضاع بین‌المللی همانا حالا در آستانه صلح جداگانه انگلیسها با آلمانها، بنفع ماست. همانا حالا پیشنهاد صلح به ملتها بمعنای پیروزی است.

با تصرف قدرت در یک‌زمان هم در مسکو و هم در پیتر (مهم نیست کی شروع خواهد کرد، شاید هم حتی مسکو شروع کند)، ما بدون چون و چرا و حتماً پیروز خواهیم شد.

ن . نین

در تاریخ ۱۲ - ۱۴ (۲۵ - ۲۷) سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است

از روی متن آثار و . ای . نین، چاپ ۵، جلد ۳۴، ص ۲۳۹ - ۲۴۱ ترجمه و چاپ

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۱ در مجله «پرولتارسکایا رولوتسیا» شماره ۲ چاپ شده است

مارکسیسم و قیام

نامه به کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات
کارگری (بلشویک) روسیه

یکی از مغرضانه ترین و شاید شایع ترین تحریقاتی که احزاب مسلط «سوسیالیست» در مارکسیسم وارد می کنند این دروغ اپورتونیستی است که گویا تدارک برای قیام و بطور کلی تلقی قیام بمشابه هنر «بلانکیسم» است.

برنشتین پیشوای اپورتونیسم اکنون دیگر با متهم ساختن مارکسیسم به بلانکیسم شهرت سوئی پیدا کرده است و اپورتونیستهای دوران حاضر با راه انداختن جنجال درباره بلانکیسم در ماهیت امر ذره ای «ایده های» حقیر برنشتین را نونوار نمی کنند و آنها را «غنی نمی سازند». مارکسیست ها را بعلت برخورد به قیام بمشابه هنر به بلانکیسم متهم می کنند! مگر فاحش تر از این تحریف حقیقت هم پیدا می شود، زیرا هیچ مارکسیستی نمی تواند انکار نماید که همانا مارکس با صریح ترین، دقیق ترین و مسلم ترین وجهی در این باره اظهار نظر کرده و قیام را همانا هنر نامیده و گفته است به قیام باید بمشابه هنر نگریست، باید نخستین موفقیت را بدست آورد و بدون قطع تعرضی بر دشمن و با استفاده از سراسیمگی آن و غیره و غیره به موفقیتی از پی موفقیت دیگر رسید.

قیام برای اینکه قرین موفقیت گردد باید نه به توطئه و نه به حزب بلکه به طبقه پیشرو متکی باشد. این اولاً. قیام باید به شور انقلابی مردم متکی باشد. این ثانیاً. قیام باید به چنان نقطه عطف در تاریخ انقلاب در حال اعتلاء متکی باشد که در آن فعالیت گروه های پیشرو مردم بحد اکثر خود رسیده باشد و تزلزل صفوف دشمن و صفوف دوستان ضعیف

و دودل و نیم‌راه انقلاب از هر وقت دیگر شدیدتر باشد. اینهم
ثانیاً. این سه شرط لازم طرح مسئلهٔ قیام، مارکسیسم را از بلانکیسم
متمایز می‌سازد.

و با وجود این سه شرط امتناع از برخورد به قیام بمشابه هنر،
خیانت به مارکسیسم و خیانت به انقلاب است.

برای اثبات این نکته که چرا لحظهٔ کنونی درست همان لحظه‌ای
است که حزب حتماً باید قیام را مسئله‌ای بشمارد که روند عینی حوادث
آنها در دستور روز قرار داده است و لذا به قیام باید بمشابه هنر
نگریست، شاید بهترین وسیله استفاده از شیوه قیاس روزهای سوم و چهارم
ژوئیه با روزهای سپتامبر باشد.

در روزهای سوم و چهارم ژوئیه، بدون ارتکاب گناهی در محضر
حقیقت، ممکن بود مسئله را چنین مطرح نمود: تصرف حکومت کار
صحیح‌تر خواهد بود، زیرا بهر حال دشمنان، ما را به قیام متهم خواهند
ساخت و ما را مانند قیام‌کنندگان تارومار خواهند کرد. اما در آن
موقع نمی‌شد از این موضوع بِنفع تصرف حکومت نتیجه‌گیری کرد، زیرا
برای پیروزی قیام در آن هنگام شرایط عینی وجود نداشت.
(۱) طبقهٔ پیشاهنگ انقلاب هنوز با ما نبود.

هنوز ما در میان کارگران و سربازان دو پایتخت اکثریت نداشتیم.
ولی حالا در هر دو شورا چنین اکثریتی وجود دارد و این اکثریت را
فقط حوادث ژوئیه و اوت و آزمایشی که برای «قلع و قمع» بلشویک‌ها
بعمل آمد و نیز تجربهٔ غائلهٔ کورنیلف (۶۰) بوجود آورد.

(۲) آن زمان هنوز شور انقلابی در تمام مردم وجود نداشت. ولی
حالا پس از غائلهٔ کورنیلف وجود دارد. اوضاع ولایات و تصرف
حکومت از طرف شوراها در بسیاری نقاط گواه این مدعاست.

(۳) آن موقع در بین دشمنان ما و در بین خره‌بورژوازی دودل و
مردد تزلزلاتی در مقیاس سیاسی جدی وجود نداشت. ولی امروز تزلزل
دامنهٔ عظیم دارد: دشمن اصلی ما یعنی امپریالیسم متفق و جهانی،
چونکه «متفقین» در رأس امپریالیسم جهانی قرار دارند، بین جنگ تا
حصول پیروزی و صلح جداگانه برضد روسیه مردد و دودل شده است.

دمکرات‌های خرده‌بورژوازی ما (۶۱) پس از آنکه آشکارا اکثریت خود را در بین مردم از دست دادند در مقیاس عظیمی دچار تزلزل شدند و از بلوک یعنی ائتلاف با کادتها امتناع ورزیدند.

۴) بهمین جهت اگر در روزهای سوم - چهارم ژوئیه دست به قیام زده می‌شد اشتباه بود: ما نه از لحاظ نیروی مادی و نه از لحاظ سیاسی قادر به نگهداری حکومت نبودیم. با اینکه پیتر لفظاتی در دست ما بود باز هم از لحاظ نیروی مادی قادر به نگهداری حکومت نبودیم، زیرا خود کارگران و سربازان طرفدار ما در آن موقع حاضر نبودند برای در دست نگهداشتن پیتر جنگ و جانبازی نمایند: در آن زمان هنوز این «سبعیت» و این همه خشم و نفرت شدید خواه نسبت به کرنسکی‌ها و خواه نسبت به تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها وجود نداشت، هنوز تجربهٔ پیگرد بلشویک‌ها که با شرکت اسارها و منشویک‌ها انجام می‌گرفت افراد ما را آبدیده نساخته بود.

ما از لحاظ سیاسی هم در روزهای سوم - چهارم ژوئیه قادر به نگهداری حکومت نبودیم، زیرا ارتش و ولایات، قبل از غائله کورنیلف می‌توانستند به پیتر بتازند و می‌تاختند.

ولی حالا اوضاع صورت کاملاً دیگری بخود گرفته است.

اکثریت طبقه یعنی پیشاهنگ انقلاب و پیشاهنگ مردم که توانایی آنرا دارد توده‌ها پدنبال خود ببرد با ماست.

اکثریت مردم با ماست، زیرا کناره‌گیری چرنوف ابدأ یگانه نشانهٔ اینکه دهقانان از بلوک اسارها (و از خود اسارها) زمینی بدست‌شان نخواهد رسید بشمار نرفته بلکه بارزترین و آشکارترین نشانه آنست. نکتهٔ اصلی در خصلت همگانی انقلاب هم در همین است.

وضع و موقعیت حزب بنفع ماست که با وجود تزلزلات بیسابقه هم در تمام اردوگاه امپریالیسم و هم در سراسر بلوک منشویکها و اسارها، راه خود را بخوبی می‌داند.

پیروزی مسلم با ماست، زیرا حالا دیگر مردم به سرحد نوپیدی کامل رسیده‌اند، ولی ما بهمهٔ مردم راه چارهٔ حقیقی را نشان می‌دهیم: ابتداء اهمیت رهبری خود را «در روزهای غائلهٔ کورنیلف» به تمام مردم

نشان دادیم و سپس به بلوک‌یست‌ها پیشنهاد مصالحه نمودیم و از آنها جواب رد شنیدیم و این در شرایطی است که تردید و تزلزل آنها بهیچوجه قطع نمی‌شود.

اشتباه بزرگی بود هر آینه اگر تصور می‌شد که پیشنهاد ما دربارهٔ مصالحه هنوز رد نشده است و مجلس مشاورهٔ دمکراتیک هنوز ممکن است آنرا بپذیرد. این مصالحه‌ای است که از طرف یک حزب به احزاب پیشنهاد شده‌است؛ در غیر اینصورت چنین پیشنهادی نمی‌توانست مطرح شود. احزاب آن را رد کردند. مجلس مشاورهٔ دمکراتیک فقط یک مجلس مشاوره‌است و بس. این نکته را نباید فراموش کرد که این مجلس نمایندهٔ اکثریت مردم انقلابی یعنی دهقانان تهیدستی که بستوه آمده‌اند، نیست. این مجلس نمایندهٔ اقلیت مردم است - این حقیقت آشکار را نباید فراموش کرد. اشتباه فاحش و کریستینیسیم پارلمانی بزرگی بود اگر ما به مجلس مشاورهٔ دمکراتیک به مثابه پارلمان می‌نگریستیم؛ زیرا اگر این مجلس خود را حتی پارلمان پرمنازت و دارای حاکمیت انقلاب هم بخواند باز هیچ تصمیمی اتخاذ نخواهد کرد: تصمیم در خارج از این مجلس، در کوی‌های کارگری پیترو و مسکو گرفته خواهد شد. تمام مقدمات عینی قیام موفقیت‌آمیز برای ما فراهم است. ما از مزایای استثنایی موقعیتی برخورداریم که در آن فقط پیروزی ما در قیام قادر است به تزلزلاتی که مردم را بجان آورده و از دردناک‌ترین مصایب عالم است پایان بخشد و فقط پیروزی ما در قیام بیدرنگ به دهقانان زمین می‌دهد، فقط پیروزی ما در قیام بازی صلح جداگانه علیه انقلاب را عقیم خواهد گذاشت، بدین وسیله عقیم خواهد گذاشت که آشکارا صلح کاسلتر و عادلانه‌تر و نزدیکتری را بِنفع انقلاب پیشنهاد خواهد کرد.

سرانجام فقط حزب ما با پیروزی در قیام قادر است پیترو را نجات دهد، زیرا اگر پیشنهاد ما دربارهٔ صلح رد شود و حتی به متارکهٔ جنگ هم موفق نشویم، آنگاه ما «دفاع‌طلب» می‌شویم و در رأس احزاب طرفدار ادامهٔ جنگ قرار می‌گیریم و «جنگی» ترین حزب‌ها می‌شویم و بشیوه

واقعاً انقلابی به جنگ می‌پردازیم. ما هرچه غله و هرچه چکمه هست از سرمایه‌داران می‌گیریم. برای آنان ریزه‌نان باقی می‌گذاریم و بجای چکمه چاروق بپای‌شان می‌کنیم. تمام غله و کفش را به جبهه می‌فرستیم.

آن وقت است که پیتر را حفظ خواهیم کرد.

منابع لازم برای جنگ واقعاً انقلابی، خواه از لحاظ مادی و خواه از لحاظ معنوی، هنوز در روسیه بی‌نهایت عظیم است؛ نود و نه شانس از صد این هست که آلمان‌ها حداقل با متارکه جنگ موافقت نمایند. و نیل به متارکه هم در حال حاضر بمعنای پیروزی بر تمام جهان است.

* * *

حال که به ضرورت مسلم قیام کارگران پیتر و مسکو برای نجات انقلاب و نجات روسیه از تقسیم «جداگانه‌ای» که امپریالیست‌های هر دو ائتلاف در تدارک مقدمات آنند، پی بردیم، باید اولاً تاکتیک سیاسی خود را در مجلس مشاوره با شرایط قیام در حال اعتلاء دسماز نماییم؛ و ثانیاً ثابت کنیم که ما نه تنها در گفتار اندیشه مارکس را درباره اینکه به قیام باید بمشابه هنر نگریست، قبول داریم.

ما باید در مجلس مشاوره بیدرنگ فراکسیون بلشویک‌ها را متحد سازیم بی آنکه در پی تعداد باشیم و بی آنکه از باقی گذاشتن متزلزلین در قرارگاه متزلزلین ترسی بدل راه بدهیم: آنها در آنجا برای امر انقلاب مفیدترند تا در قرارگاه مبارزان مصمم و فداکار.

ما باید بیانیۀ کوتاهی از طرف بلشویکها تهیه کنیم و در آن با قاطعیت هر چه تمام‌تر نکات زیرین: بیجا بودن نطق‌های پرآب‌وتاب و بطور کلی بیجا بودن «نطق»، ضرورت اقدام فوری برای نجات انقلاب، ضرورت مطلق گسستن کاسل پیوند با بورژوازی، ضرورت بر کنار ساختن کامل تمام حکومت کنونی و گسستن کاسل پیوند با امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسه که در تدارک مقدمات تقسیم «جداگانه» روسیه هستند، ضرورت انتقال فوری تمام قدرت را به دست دمکراسی انقلابی که توسط پرولتاریای انقلابی رهبری می‌شود، خاطر نشان سازیم.

بیانیه^۱ ما باید در رابطه با مفاد طرح‌های برنامه‌ای این نتیجه‌گیری را هرچه موجزتر و قاطع‌تر فرمولبندی کند: صلح به خلقها، زمین به دهقانان، مصادره سودهای مغتصبخانه، جلوگیری از خرابکاری‌های افتضاح‌آمیز سرمایه‌داران در رشته تولید.

بیانیه هرچه موجزتر و قاطع‌تر باشد بهتر است. فقط در آن باید دو نکته^۲ بسیار مهم را هم خاطر نشان ساخت: مردم از تزلزل بجان آمده‌اند، مردم از تردید و دودلی اسارها و منشویک‌ها جگر خون شده‌اند؛ ما پیوند خود را با این احزاب بکلی قطع می‌کنیم زیرا اینها به انقلاب خیانت کرده‌اند.

نکته^۳ دیگر: بمحض اینکه ما پیشنهاد صلح بدون الحاق بکنیم و بمحض گسستن پیوند با امپریالیست‌های متفق و بطور کلی با همه^۴ امپریالیست‌ها، ما یا بیدرنگ موفق به ستارکه^۵ جنگ می‌شویم و یا تمام پرولتاریای انقلابی برای دفاع بپا می‌خیزد و دمکراسی انقلابی به رهبری آن به جنگی واقعاً عادلانه و واقعاً انقلابی می‌پردازد.

پس از آنکه ما بیانیه^۶ مزبور را خواندیم و از مردم دعوت کردیم بجای حرف، تصمیم بگیرند و بجای قطنامه نوشتن، دست بکار شوند، باید تمام فراکسیون خود را به کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها بفرستیم: جای فراکسیون آنجاست، عصب زندگی آنجاست، سرچشمه نجات انقلاب آنجاست، محرک مجلس مشاوره^۷ دمکراتیک آنجاست.

آنجا ما باید با نطق‌های آتشین و پرشور مفاد برنامه^۸ خود را توضیح دهیم و مسئله را چنین مطرح سازیم: یا تصویب کامل این برنامه از طرف مجلس مشاوره و یا قیام. حد وسطی وجود ندارد. نباید به انتظار نشست. انقلاب در معرض فناست.

با این شیوه^۹ طرح مسئله و با تمرکز تمام فراکسیون در کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها، لحظه^{۱۰} آغاز قیام را بدرستی بر خواهیم گزید. و اما برای اینکه قیام بشیوه^{۱۱} مارکسیستی یعنی بمشابه^{۱۲} هنر تلقی شود ما باید در عین حال بدون ائتلاف دقیقه‌ای وقت به تشکیل ستاد دسته‌های قیام بپردازیم، نیروها را تقسیم کنیم، هنگ‌های وفادار را به مهمترین نقاط اعزام داریم، الکساندرینکا را محاصره کنیم، پتروپاولوفکا

(۶۲) را اشغال نماییم، اعضای ستاد کل ارتش و حکومت را بازداشت کنیم، برای مقابله با یونکرها (۶۳) و لشکر وحشی (۶۴) واحدهایی بفرستیم که حاضر به جانبازی باشند ولی امکان ندهند دشمن بطرف مراکز شهر پیش برود؛ ما باید کارگران مسلح را بسیج کنیم و آنها را به آخرین نبرد جانبازانه دعوت نماییم، بفوریت مراکز تلگراف و تلفن را اشغال کنیم، ستاد قیام خود را در نزدیکی تلفن‌خانه مرکزی جای دهیم و تمام کارخانه‌ها و هنگ‌ها و مراکز مبارزه مسلحانه و غیره را بوسیله تلفن با این ستاد مربوط سازیم.

البته اینها همه تقریبی و فقط برای تجسم این نکته است که در لحظه حاضر چنانچه قیام به مثابه هنر تلقی نشود، نمی‌توان به مارکسیسم و انقلاب وفادار ماند.

ن . نین

از روی متن مجموعه آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم، جلد ۳۴، ص ۲۴۲ - ۲۴۷ ترجمه و چاپ شده است

در تاریخ ۱۳ - ۱۴ (۲۶ - ۲۷) سپتامبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است برای نخستین بار در سال ۱۹۲۱ در شماره دوم مجله «پرولتارسکایا رولوسیا» چاپ شده است

از دفتر یادداشت

پولیسیت

اشتباهات حزب ما

جمعه، ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۱۷.

انسان هر چه بیشتر درباره مفهوم به اصطلاح جلسه مشاوره دیمکراتیک فکر می کند و هر چه دقیقتر از کنار به آن می نگرد، می گویند از کنار بهتر دیده می شود، بیشتر یقین حاصل می کند که حزب ما با شرکت در آن اشتباه کرده است. می بایست آنرا تحریم می کردیم. شاید بگویند که بررسی چنین مسئله ای چه فایده ای دارد. گذشته را نمی توان باز گردانید. اما این اعتراض به تاکتیک دیروزی آشکارا بی پایه و اساس است. ما همواره تاکتیک «روزمره» را نکوهش و محکوم می کردیم و بعنوان مارکسیست موظفیم محکوم نمائیم. موفقیت های آنی برای ما کافی نیست و حساب های آنی و روزانه هم بطور کلی برای ما کافی نیست. ما باید ضمن بررسی زنجیر رویدادهای سیاسی در مجموع و دلیل ارتباطی آنها و نتایج آنها همواره خود را آزمایش کنیم. ضمن تحلیل اشتباهات دیروز، شیوه اجتناب از اشتباهات امروز و فردا را یاد می گیریم.

در کشور انقلاب جدید، انقلاب طبقات دیگر (نسبت به آنهایی که انقلاب علیه تزاریسیم را انجام دادند) در حال اعتلاء است. در آن زمان انقلاب پرولتاریا، دهقانان و بورژوازی به اتفاق سرمایه مالی انگلیس و فرانسه علیه تزاریسیم بود.

حالا انقلاب پرولتاریا و اکثریت دهقانان همانا تهیدست ترین دهقانان علیه بورژوازی، علیه متحد آن — سرمایه مالی انگلیس و فرانسه، علیه دستگاه دولتی آن بریاست کرنسکی بناپارت سنش در حال اعتلاء است.

در اینجا روی حقایقی که گواه بر اعتلای انقلاب جدید است مکتب نخواهیم کرد، چونکه با توجه به مقالات روزنامه «رابوچی پوت» (۶۵) — ارگان مرکزی ما، حزب نظریات خود را در این باره روشن ساخته است. اعتلای انقلاب جدید پدیده‌ای است که از قرار معلوم، همهٔ حزب به آن اذعان دارد. البته اطلاعات مربوط به جریان این اعتلاء هنوز لازم و ضرور خواهد بود، ولی آنها را در مقالات دیگر باید مورد بررسی قرار داد.

در لحظهٔ کنونی نکتهٔ مهمتر آن است که بیشترین توجه به وجود تمایز طبقاتی میان انقلاب قدیم و جدید و به بررسی لحظهٔ سیاسی و وظایف ما از نقطهٔ نظر این پدیدهٔ اصلی، تناسب طبقات، معطوف گردد. در آن زمان، در انقلاب اول کارگران و دهقانان یعنی پرولتاریا و قشرهای پیشرو دهقانان، پیشاهنگ بودند.

این پیشاهنگ نه فقط بسیاری از عناصر بدتر و سترزل خرده‌بورژوازی (تزلزل‌منشویکها و ترودویکها (۶۶) را دربارهٔ جمهوری بیاد بیاوریم) بلکه حزب سلطنت‌طلب کادتها، بورژوازی لیبرال را هم به دنبال خود کشید و آنها به حزب جمهوری‌خواه بدل ساخت. علت چیست که چنین تبدیلی امکان‌پذیر شد؟

علت آن است که سلطه و سیادت اقتصادی برای بورژوازی همه چیز است و شکل سلطهٔ سیاسی در درجهٔ نهم قرار دارد و بورژوازی در شرایط جمهوری هم می‌تواند سیادت و حکمروایی کند، حتی سیادتش در شرایط جمهوری مطمئن‌تر است از این لحاظ که این نظام سیاسی با هیچ تغییر و تبدیلی در هیئت دولت و در گروهبندی احزاب زمامدار به بورژوازی لطمه نمی‌زند.

البته بورژوازی طرفدار سلطنت بوده و خواهد بود، چونکه حفاظت و حمایت نظامی و خشن‌تر سرمایه توسط سازمانهای سلطنتی برای همهٔ سرمایه‌داران و ملاکان بارزتر و «نزدیک‌تر» است. ولی در صورت فشار شدید «از پایین» بورژوازی همواره و در همه‌جا با نظام جمهوری «سازشکار شده» و تنها هدفش حفظ سلطهٔ اقتصادی خویش است.

حالا پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان یعنی اکثریت مردم چنان

برخوردی به بورژوازی و به امپریالیسم «متحد» (و عیناً به امپریالیسم جهانی) دارند که «جلب» بورژوازی بجانب خود ابداً ممکن نیست. علاوه بر این: لایه‌های بالای خرده‌بورژوازی و قشرهای ثروتمندتر خرده‌بورژوازی دمکرات علناً مخالف انقلاب جدید هستند. این نکته بقدری عیان و آشکار است که فعلاً احتیاجی نیست روی آن مکث شود. آقایان لیبردان‌ها، تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها به واضح‌ترین وجهی آنرا تصویر می‌کنند. مناسبات متقابل طبقات تغییر یافته است. مطلب اصلی همین است. نه آن طبقات، «در این و آن طرف سنگر» جا گرفته اند. این نکته عمده است.

روی این و تنها روی این اساس علمی است که می‌توان درباره انقلاب جدید سخن گفت که می‌توانست با بررسی مسئله از لحاظ صرفاً تئوریک و تجربی، بطور علنی صورت گیرد، اگر چنانچه مثلاً مجلس مؤسسان متشکله از جانب بورژوازی اکثریت را علیه آن، اکثریت را به احزاب کارگر و تهیدست‌ترین دهقانان بدهد.

مناسبات متقابل عینی طبقات و نقش آنها (نقش اقتصادی و سیاسی) در خارج مؤسسات انتخابی از این قبیل و در درون آنها؛ اعتلاء یا فروکش انقلاب، تناسب وسایل غیرپارلمانی مبارزه با وسایل پارلمانی — نکات عینی و اساسی و مهمترین است که باید در نظر گرفت تا تاکتیک تحریم یا شرکت نه خودسرانه و نه از روی «سمپاتی‌های» خودی بلکه بطور مارکسیستی صورت گیرد.

تجربه و آزمون انقلاب ما آشکارا روشن می‌سازد که چگونه باید به مسئله تحریم، مارکسیستی برخورد کرد.

به چه علت تحریم دومای بولیگینی (۶۷) تاکتیک صحیح از کار درآمد؟

به این علت که با تناسب عینی نیروهای اجتماعی در رشد و توسعه آنها وفق می‌داد. آن تحریم، شعار اعتلای انقلاب در راه سرنگونی حکومت کهنه‌را می‌داد که بمنظور منحرف ساختن توجه مردم از انقلاب، مؤسسه (دومای بولیگینی) سازشکارانه و آشکار ساختگی را تشکیل می‌داد و از این رو دورنمایی برای «باز کردن» جدی راه

پارلمان‌تاریسم نداشت. وسایل غیرپارلمانی مبارزه در دست پرولتاریا و دهقانان قوی‌تر بود. پس می‌بینیم که تاکتیک صحیح تحریم دوما‌ی بولیگینی، تاکتیکی که اوضاع و شرایط عینی‌را در نظر گرفته بود از چه عناصری تشکیل می‌شد.

چرا تاکتیک تحریم دوما‌ی سوم (۶۸) نادرست بود؟

برای آنکه این تاکتیک تنها به «درخشندگی» شعار تحریم و به حس نفرت از ناهنجارترین ارتجاعیت «آغل» سوم ژوئن متکی بود. اما اوضاع و شرایط عینی چنان بود که از یک سو انقلاب در حال فروکش بسیار شدید بود و هر چه بیشتر فروکش می‌نمود. برای اعتلای آن حمایت پارلمانی (حتی از درون «آغل») اهمیت عظیم سیاسی پیدا می‌کرد، چونکه وسایل غیرپارلمانی تبلیغات و آژیتاسیون و سازمان تقریباً وجود نداشت و یا بی‌نهایت ضعیف بود. از سوی دیگر، ناهنجارترین ارتجاعیت دوما‌ی سوم مانع آن نبود که ارگان مناسبات متقابل واقعی طبقات همانا: اتحاد استولیپینی سلطنت با بورژوازی باشد. این مناسبات متقابل جدید طبقات کشور می‌بایست دوران خود را سپری سازد.

پس تاکتیک صحیح شرکت در دوما‌ی سوم، تاکتیکی که اوضاع و شرایط عینی را در نظر گرفته بود از چه عناصری تشکیل می‌شد. کافی است روی این درسهای تجربی، روی شرایط برخورد مارکسیستی بمسئله تحریم یا شرکت فکر شود تا به نادرستی کامل تاکتیک شرکت در «جلسه» مشاوره دسکراتیک» و «شورای دسکراتیک» یا پارلمان مقدماتی یقین حاصل شود.

از یک سو انقلاب جدید در حال اعتلاست. جنگ سیر صعودی دارد. وسایل غیرپارلمانی تبلیغات و آژیتاسیون و سازمان عظیم است. اهمیت تریبون «پارلمانی» در این پارلمان مقدماتی ناچیز است. از سوی دیگر این پارلمان مقدماتی مظهر هیچگونه مناسبات متقابل جدید طبقات نیست و به آن «خدمت نمی‌کند»؛ مثلاً دهقانان در اینجا بدتر از ارگان‌های موجود (شورای نمایندگان دهقانان) نمایندگی دارند. تمام کنه و محتوای پارلمان مقدماتی جعل و تقلب بناپارتی نه تنها به آن معنا است که باند کثیف لیبردان‌ها (۶۹) و تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها

به اتفاق کرنسکی و شرکاء هیئت ترکیبی این دومای تسرتلی- بولیگینی را جا زده و جعل کرده‌اند، ولی به این معنای عمیق‌تر است که یگانه مأموریت پارلمان مقدماتی- اغفال توده‌ها، فریب کارگران و دهقانان و منحرف ساختن توجه آنها از انقلاب جدید در حال اعتلاء، و خیره کردن چشمان طبقات ستمکش با آرایش جدید برای «ائتلاف» قدیم که دیگر آزموده و فرسوده و مبتدل شده است با بورژوازی (یعنی تبدیل آقایان تسرتلی‌ها و شرکاء توسط بورژوازی به دلقک‌هایی که کمک می‌کنند مردم را تابع امپریالیسم و جنگ امپریالیستی سازند).

تزار در اوت سال ۱۹۰۵ به ملاکان خاوندی خود می‌گوید: ما حالا ضعیف هستیم... حکومت ما متزلزل است. موج انقلاب کارگری و دهقانی بلند می‌شود. باید «ساده‌دلان» را گول زد و به آنها وعده داد... «تزار» کنونی کرنسکی بناپارتیست به کادتها، تیت تیتچی‌های (۷۰) غیرحزبی، به پلخانف‌ها و برشکوفسکایاها و شرکاء می‌گوید: ما حالا ضعیف هستیم. حکومت ما متزلزل است. موج انقلاب کارگری و دهقانی علیه بورژوازی بلند می‌شود. باید دسکراسی را گول زد و برای این کار همان لباس دلقکی را که از ششم ماه مه سال ۱۹۱۷ «پیشوایان» اساری و منشویکی «دسکراسی انقلابی»، دوستان نازنین ما- تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها برای تحمیق مردم بتن می‌کنند رنگ‌های دیگر زد. اغفال آنها با وعده «پارلمان مقدماتی» دشوار نیست.

تزار در ژوئن سال ۱۹۰۷ به ملاکان خاوندی خود می‌گوید: ما حالا قوی هستیم. موج انقلاب کارگری و دهقانی فروکش می‌کند. ولی نمی‌توانیم بشیوه قدیم پا برجا بمانیم و تنها فریب و اغفال کم است. سیاست جدید در روستا لازم است، بلوک جدید اقتصادی و سیاسی با گوجکف‌ها و میلیوکف‌ها، با بورژوازی لازم است.

وضع سه گانه: اوت سال ۱۹۰۵، سپتامبر سال ۱۹۱۷ و ژوئن سال ۱۹۰۷ را چنین می‌توان تصویر نمود تا پایه‌های عینی سیاست تحریم و رابطه آن با مناسبات متقابل طبقات را آشکارتر روشن ساخت. فریب و اغفال طبقات ستمکش توسط ستمگران همیشه هست، ولی ماهیت این اغفال در لحظات گوناگون تاریخی گوناگون است. تاکتیک را

نباید تنها بر این مبتنی ساخت که ستمگران مردم را گول می‌زنند؛ تاکتیک را باید با تحلیل مناسبات متقابل طبقات در مجموع و گسترش مبارزه هم خارج پارلمان و هم در پارلمان تعیین نمود.

تاکتیک شرکت در پارلمان مقدماتی نادرست است و با مناسبات متقابل طبقات و با شرایط عینی لحظه کنونی وفق نمی‌دهد.

می‌بایست جلسه مشاوره دمکراتیک را تحریم می‌کردیم، ما همه مرتکب اشتباه شدیم و آنرا تحریم نکردیم، اشتباه جعل و تحریف شمرده نمی‌شود. اگر تمایل صادقانه به پشتیبانی از مبارزه انقلابی توده‌ها باشد، اگر درباره پایه‌های عینی تاکتیک جداً فکر شود، ما اشتباه را رفع می‌کنیم. باید پارلمان مقدماتی را تحریم کرد. باید به شورای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان، به اتحادیه‌های صنفی و بطور کلی بسوی توده‌ها رفت. باید آنها را به مبارزه فرا خواند. باید شعار راستین و صریح به آنها داد: باند بناپارتی کرنسکی را به اتفاق پارلمان مقدماتی ساختگی او را، با این دوسای تسرتلی-بولیگینی از بین برد. منشویک‌ها و اس‌ارها حتی پس از غائله کورنیلف پیشنهاد مصالحه ما، تحویل زمام قدرت بدست شوراها را نپذیرفتند (آنزمان در شوراها ما هنوز اکثریت نداشتیم)، آنها باز هم در باطلاق بندوبست‌های کثیف و رذیلانه با کادتها فرو رفتند. مرده‌باد منشویک‌ها و اس‌ارها. مبارزه بی‌امان با آنها. طرد بی‌امان آنان از همه سازمانهای انقلابی، هیچگونه مذاکره، هیچگونه تماس با این دوستان کیشکین‌ها، دوستان ملاکان و سرمایه‌داران کورنیلفی نباید صورت گیرد.

شنبه، ۲۳ سپتامبر.

تروتسکی طرفدار تحریم بود. آفرین رفیق تروتسکی! طرفداری از تحریم در فراکسیون بلشویک‌ها که برای شرکت در جلسه مشاوره دمکراتیک آمده، شکست خورده است. زنده‌باد تحریم!

ما بهیچوجه نمی‌توانیم و نباید با شرکت (در پارلمان مقدماتی - م.)

سازگار شویم. فراکسیون یکی از جلسات مشاوره - ارگان عالی حزب نیست و تازه تصمیمات ارگانهای عالی هم برپایه تجربه زندگی قابل تجدید نظر است.

باید بهر قیمتی شده در راه حل مسئله^۴ تحریم، هم توسط پلنوم کمیته^۵ اجرائیه و هم کنگره فوق العاده حزب کوشش کرد. باید حالا مسئله^۶ تحریم را بعنوان پلاتفورم برای انتخابات برای کنگره و برای همه^۷ انتخابات درون حزب پذیرفت. باید توده‌ها را به بحث و بررسی مسئله جلب نمود. باید کارگران آگاه این کار را بعهدہ گیرند، به این بحث و بررسی بپردازند و به بالاها فشار بیاورند.

هیچگونه تردیدی در این باره نمی‌تواند باشد که در «بالاهای» حزب ما تزلزلاتی مشاهده می‌شود که می‌تواند هلاکتبار باشد، زیرا مبارزه گسترش می‌یابد و در شرایط معین، تزلزلات در لحظه^۸ معین قادر است کار را بکلی خراب کند. تا دیر نشده باید با تمام نیرو به مبارزه پرداخت و از خطبشی راستین حزب پرولتاریای انقلابی دفاع کرد. در بالاها «پارلمانی» حزب، کار ما چندان روبراه نیست؛ بیشتر باید به آنها توجه نمود و نظارت کارگری بر آنها باید بیشتر باشد؛ اختیارات فراکسیون‌های پارلمانی را باید با تأکید بیشتر تعیین نمود. اشتباه حزب ما آشکار و مسلم است. اشتباهات برای حزب رزمنده طبقه^۹ پیشرو وحشتناک نیست. اصرار روی اشتباه و شرم دروغین از اذعان به اشتباه و رفع اشتباه وحشتناک خواهد بود.

یکشنبه، ۱۴ سپتامبر.

کنگره شوراها تا ۲۰ اکتبر به تعویق افتاده است. و این امر تقریباً در حکم تمدید موعد تا کالندهای یونانی (۷۱) با آن سرعتی که روسیه زندگی می‌کند. بار دیگر کمدی اس‌ارها و منسویکها که پس از ۲۰ - ۲۱ آوریل بازی کردند، تکرار می‌شود.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۴ در شماره سوم مجله^{۱۰} «پرولتارسکایا رولوتسیا» از روی متن مجموعه آثار و. ای. لنین، چاپ ۵، جلد ۳۴، ص ۲۵۷ - ۲۶۳ ترجمه و چاپ شده است

بحران رسیده و نضج یافته است

۱

شکی نیست که آخر سپتامبر در تاریخ انقلاب روسیه و به احتمال قوی همچنین در انقلاب جهانی بزرگترین تحول و دگرگونی را برای ما بهار آورد.

انقلاب جهانی کارگری با تظاهرات و اقدامات انفرادی توأم با دلاوری بیدریغ نمایندگان همهٔ آنهایی که از «سوسیالیسم» پوسیدهٔ رسمی که عملاً سوسیالیسم شوینیسیم است، شرافت خود را حفظ کرده‌اند، آغاز شد. لیبکنخت در آلمان، آدلر در اتریش، ماکلین در انگلستان معروف‌ترین نامهای این قهرمانان منفرد است که نقش دشوار زمینه‌سازان انقلاب جهانی را بعهده گرفته بودند.

دومین مرحله در تدارک تاریخی این انقلاب جوش و خروش گستردهٔ توده‌ای بود که هم بشکل انشعاب احزاب رسمی و هم بشکل مطبوعات غیرعلنی و هم بشکل تظاهرات خیابانی بروز می‌کرد. اعتراض علیه جنگ شدت می‌یافت — تعداد قربانیان پیگردهای دولتی فزونی می‌پذیرفت. زندان‌های کشورهای که برعایت قانون و حتی بد داشتن آزادی شهرت داشتند، زندان‌های آلمان، فرانسه، ایتالیا و انگلستان با ده‌ها و صدها انترناسیونالیست و مخالف جنگ و طرفدار انقلاب کارگری پر می‌شدند.

حالا مرحلهٔ سوم فرا رسیده که می‌توان آنرا آستانهٔ انقلاب نامید. بازداشت‌های جمعی پیشوایان حزب در ایتالیای آزاد و بویژه آغاز قیام‌های نظامی در آلمان (۷۲) — علایم مسلم تحول عظیم، نشانه‌های آستانهٔ انقلاب در مقیاس جهانی است.

شک نیست که سابقاً هم در آلمان سواردی از شورش سپاهیان مشاهده شده بود، ولی این سواردی بقدری کوچک و بقدری پراکنده و بقدری ضعیف بود که موفق می‌شدند آنها را پنهان کنند و وادار بسکوت نمایند، و این نکته عمده برای دفع واگیری توده‌ای شورشها بود. بالاخره چنین جنبشی هم در نیروی دریائی نضج گرفت، هنگامی که دیگر حتی با وجود سختگیری‌های بیسابقه و سوکد رژیم نظامی بسیار شاق آلمان نتوانستند آنها پنهان کنند و بسکوت وادار سازند.

جای هیچگونه شک و تردید نیست. ما در آستانه انقلاب جهانی پرولتری قرار گرفته‌ایم. و چون ما بلشویک‌های روس تنها یکی از کلیه انترناسیونالیست‌های پرولتری همه کشورهای، نسبتاً از آزادی عظیم برخورداریم، حزب علنی و در حدود بیست روزنامه داریم و شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان پایتخت‌ها با ما هستند و اکثریت توده‌های مردم در دوران انقلاب از ما طرفداری می‌کنند، پس این جمله که «بهر که زیاد داده شده توقع از او بیشتر است» در باره ما می‌تواند و باید گفته شود.

۲

در روسیه لحظه تحول انقلابی مسلم قطعی است. در کشور دهقانی با وجود دولت جمهوری خواه و انقلابی که مورد پشتیبانی حزب اسارها و حزب منشویک‌هاست که تا دیروز هنوز میان دسکراتهای خرده‌بورژوا سلطه داشتند، قیام دهقانی گسترش می‌یابد. این امر باورنکردنی ولی حقیقت است.

این حقیقت ما بلشویک‌ها را به تعجب نمی‌اندازد، ما همیشه می‌گفتیم که دولت «ائتلاف» کذائی با بورژوازی — دولت خیانت به دسکراسی و انقلاب، دولت کشتار اسپریالیستی، دولت حفاظت سرمایه‌داران و ملاکان در مقابل مردم است.

در روسیه در نتیجه فریبکاری اسارها و منشویک‌ها، در شرایط نظام جمهوری و بهنگام انقلاب دولت سرمایه‌داران و ملاکان در ردیف شوراهای باقی مانده و هست. چنین است واقعیت تلخ و وحشتناک. دیگر

چه جای تعجب است که در روسیه با مصائب بی سابقه ناشیبه از ادامه جنگ اسپریالیستی برای مردم و پیامدهای آن، قیام دهقانی آغاز شده و گسترش می یابد؟

چه جای تعجب است اگر مخالفین بلشویکها، پیشوایان حزب رسمی اساری، همان حزبی که همواره از «ائتلاف» پشتیبانی می کرد، همان حزبی که تا آخرین روزها یا تا آخرین هفته ها اکثریت مردم را با خود داشت، همان حزبی که به سرزنش و پیگرد اسارهای «جدید» (۷۳) ادامه می دهد که یقین حاصل کرده اند با سیاست ائتلاف به منافع دهقانان خیانت شده است، این پیشوایان حزب رسمی اساری در تاریخ ۲۹ سپتامبر در سرمقاله ای بقلم هیئت تحریریه «دلو نارودا» (۷۴) که ارگان رسمی آنهاست چنین می نویسند:

«... تاکنون برای نابودی آن مناسبات اسارتباری که هنوز هم در روستای همانا روسیه مرکزی حکمفرماست تقریباً هیچ اقدامی نشده است... قانون اصلاح مناسبات ارضی در روستا مدت ها است که به دولت موقت تسلیم شده و حتی از صافی نظیر مشاوره حقوقی گذشته است، این قانون بطور چاره ناپذیر در دبیرخانه هائی گیر کرده است... مگر ما حق نداریم ادعا کنیم که دولت جمهوری خواه ما هنوز که هنوز است از رسوم قدیم اداری تزاری رهائی نیافته و روش استولیمپینی هنوز در شیوه های وزیران انقلابی خیلی بچشم می خورد».

اسارهای رسمی چنین می نویسند! راستی ببینید که طرفداران ائتلاف مجبورند اعتراف نمایند که پس از هفت ماه انقلاب در کشور دهقانی «تقریباً هیچ اقدامی در جهت محو انقیاد» دهقانان، در جهت از بین بردن اسارت آنان توسط ملاکان انجام نگرفته است! این اسارها ناگزیرند همکار خود - کرنسکی و همه باند وزیران او را استولیمپینی بنامند. مگر می توان در اردوگاه مخالفین ما گواه گویاتر از این که مؤید نه تنها این نکته باشد که ائتلاف شکست خورده، و نه تنها

اینکه اس‌ارهای رسمی که وجود کرنسکی را تحمل می‌کنند حزب ضد ملی و ضد دهقانی و ضد انقلابی شده‌اند، بلکه همچنین مؤید این نکته باشد که تمام انقلاب روسیه به نقطهٔ عطف و تحول رسیده است، پیدا کرد؟ قیام دهقانی در کشور دهقانی علیه دولت کرنسکی اس‌ار، نیکیتین و گووزدیف منشویک و وزیران دیگر، نمایندگان سرمایه و منافع سلاکان! سرکوب این قیام با اقدامات نظامی دولت جمهوریخواه. مگر می‌توان با وجود چنین حقایقی شرافتمندانه هوادار پرولتاریا بود و این نکته را که بحران رسیده و نضج یافته و انقلاب به نقطهٔ عظیم عطف و تحول رسیده و پیروزی دولت بر قیام دهقانان، حالا سرگ قطعی انقلاب و پیروزی مسلم کورنیلفی‌هاست، انکار نمود؟

۳

بر واضح است که اگر در کشور دهقانی هفت ماه پس از برقراری جمهوری دموکراتیک کار به قیام دهقانی بکشد، این وضع بطور غیر قابل انکار ثابت می‌کند که انقلاب در مقیاس همگانی شکست خورده و بحران آن شدت بیسابقه پیدا کرده است و نیروهای ضدانقلابی به آخرین حد رسیده‌اند.

این نکته مسلم و بدیهی است. در برابر واقعیتی نظیر قیام دهقانی، تمام علایم سیاسی دیگر حتی اگر مخالف این نضج بحران همگانی باشند هیچگونه اهمیتی نخواهند داشت.

اما بر عکس همهٔ علایم مؤید آن است که بحران همگانی رسیده و نضج یافته است.

پس از مسئلهٔ ارضی در زندگی سراسر کشور روسیه مسئلهٔ ملی بویژه برای توده‌های خرده‌بورژوایی حایز اهمیت خاصی است. و ما می‌بینیم که در جلسهٔ مشاورهٔ «دموکراتیک» ساخته و پرداختهٔ آقای تسرتلی و شرکاء گروه انتخاب‌کنندگان «ملی» از لحاظ رادیکالیسم در درجهٔ دوم قرار می‌گیرد و تنها از اتحادیه‌های صنفی عقب بوده، از لحاظ درصد آراء مخالف ائتلاف (۰؛ از ۵۰) بالاتر از گروه انتخاب‌کنندگان

شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان است. دولت کرنسکی، دولت سرکوب کننده قیام دهقانان، نیروهای انقلابی را از فنلاند خارج می کند تا بورژوازی مرتجع فنلاند را تقویت نماید. در اوکرائین اختلافات اوکرائینیها بطور کلی و اختلافات سپاهیان اوکرائینی خصوصاً با دولت بیش از پیش افزایش می یابد.

ارتش را در نظر بگیریم که در دوران جنگ در تمام زندگی کشور اهمیت فوق العاده زیاد دارد. ما دیدیم که سپاهیان فنلاند و ناوگان بالتیک بکلی از دولت جدا شدند. ما شاهد گواهی افسری بنام دوباسف هستیم که بلشویک نیست و بنام همه جنبه جنگ و انقلابی تر از همه بلشویکها می گوید که سربازان، دیگر جنگ نخواهند کرد (۷۵). ما گزارشهای دولتی را می بینیم که حاکی از روحیه «عصبانی» سربازان است و نمی توان نظم و ترتیب (یعنی شرکت این سپاهیان در سرکوب قیام دهقانی) را تضمین نمود. و بالاخره ما رأیگری در مسکو را می بینیم که در آن از هفده هزار سرباز چهارده هزار برله بلشویکها رای می دهند.

این رأی دهی در انتخابات دوماهای بخشهای مسکو بطور کلی یکی از شگفت انگیزترین نشانه های چرخش بسیار عمیق در روحیه همگانی است. اینکه مسکو بیش از پیترو خرده بورژوازی است، بر همه معلوم است. و اینکه پرولتاریای مسکو بطور غیرقابل قیاس رابطه اش با روستا بیشتر، سمپاتی اش به روستا بیشتر و روحیه اش بروحیه روستا و روستائیان نزدیکتر است، واقعیتی است که بارها تأیید شده و مسلم و بی چون و چراست.

و با این ترتیب میزان آراء اسارها و منشویکها از ۷۰ درصد در ژوئن تا ۱۸ درصد کاهش می یابد. خرده بورژوازی از ائتلاف روگردان شده و مردم از آن رو برگردانده اند، در این نکته شکی نمی تواند باشد. کادتها از ۱۷ درصد تا ۳۰ درصد تقویت یافته اند، ولی با وجود الحاق آشکار اسارهای «راستگرا» و منشویکهای «راستگرا» به آنها در اقلیت، در اقلیت چاره ناپذیر مانده اند. اما «روسکیه و دوسوستی» (۷۶) می گوید که تعداد مطلق آرای که بفع کادتها داده شده، از ۶۷ به ۶۲ هزار

کاهش یافته است. تنها آراء بلشویک‌ها از ۳۴ هزار تا ۸۲ هزار رسید. بلشویک‌ها ۴۷ درصد تمام رأی‌ها را بدست آوردند. ما حالا به اتفاق اسارهای چپ، هم در شوراها، هم در ارتش و هم در کشور حایز اکثریت هستیم، در این نکته ذره‌ای شک و تردید نمی‌تواند باشد. باید این نکات را که اهمیت عظیم اقتصادی و سیاسی و نظامی دارد - ارتش کارکنان راه آهن و پست را که همچنان با دولت اختلاف نظر شدید دارند (۷۷)، ضمناً حتی منشویک‌های دفاع‌طلب از وزیر «خود» نیکیتین ناراضی هستند و اسارهای رسمی کرنسکی و شرکاء را «استولیپینی» می‌نامند - از جمله علایمی شمرد که نه تنها جنبه علامت بلکه جنبه بسیار واقعی دارد. مگر روشن نیست که چنین «پشتیبانی» منشویک‌ها و اسارها از دولت اگر اهمیتی هم دارد، فقط منفی است.

۴

راستی هم پیشوایان کمیته اجرائیه مرکزی تاکتیک درست دفاع از بورژوازی و ملاکان را بکار می‌برند. کوچکترین تردیدی نیست که بلشویک‌ها اگر بخواهند به دام توهمات قانونی، «اعتماد» به کنگره شوراها و به تشکیل مجلس مؤسسان، به دام «انتظار» کنگره شوراها و نظایر آنها بیفتند، شک نیست که چنین بلشویک‌هایی خائنین حقیق به آرمان پرولتری خواهند بود.

آنها خائنین به این آرمان خواهند بود، چونکه با روش خود به کارگران انقلابی آلمان که در ناوگان دریائی دست به قیام زده‌اند خیانت خواهند کرد. در چنین اوضاع و احوالی «انتظار» کنگره شوراها و نظایر آن خیانت به انترناسیونالیسم، خیانت به آرمان انقلاب سوسیالیستی جهانی است.

زیرا انترناسیونالیسم حرف و اظهار همبستگی و قطعنامه نبوده بلکه عمل است.

چنین بلشویک‌هایی به دهقانان خیانت خواهند کرد، چونکه حالا سرکوب قیام دهقانان بدست دولت که حتی «دلو نارودا» آنرا یا استولپیننی‌ها مقایسه می‌کند بمعنای نابود ساختن تمام انقلاب، نابود ساختن آن برای همیشه و بطور قطعی است. دربارهٔ هرج و مرج و آنارشی، دربارهٔ شدت لاقیدی و بی‌تفاوتی توده‌ها داد و فریاد راه انداخته‌اند؛ چطور توده‌ها نسبت به انتخابات بی‌تفاوت نباشند، اگر دهقانان را تا قیام کشانده‌اند، و به اصطلاح «دسکراسی انقلابی» با صبر و شکیبائی سرکوب نظامی آنرا تحمل می‌کند!!

چنین بلشویک‌هایی به دسکراسی و آزادی خیانت خواهند کرد، چونکه تحمل سرکوب قیام دهقانان در چنین لحظه‌ای بمعنای جعل و تقلب در انتخابات مجلس مؤسسان همین‌طور و حتی بدتر و ناهنجارتر از جعل «جلسه» مشاورهٔ دسکراتیک» و «پارلمان مقدماتی» است. بحران نضج یافته است. تمام آیندهٔ انقلاب روس در برابر خطر قرار داده شده است. تمام اعتبار و حیثیت حزب بلشویکها تحت علامت سؤال قرار گرفته است. تمام آیندهٔ انقلاب کارگری جهانی در راه سوسیالیسم با خطر مواجه گردیده است. بحران رسیده و نضج یافته است...

۲۹ سپتامبر سال ۱۹۱۷.

تا اینجا می‌توان چاپ کرد، بقیه برای پخش میان اعضای کمیتهٔ مرکزی، کمیتهٔ پتروگراد، کمیتهٔ مسکو و شوراهاست.

چه باید کرد؟ باید aussprechen was ist «آنچه را که هست گفت»، به حقیقت اذعان نمود که در کمیتهٔ مرکزی و در بالا بالا‌های حزب

ما جریانی یا عقیده‌ای بنفع انتظار کنگره شوراهای، علیه تصرف فوری حکومت، علیه قیام فوری وجود دارد. باید این جریان یا عقیده (۷۸) را برطرف کرد.

در غیر اینصورت بلشویک‌ها برای قرن‌ها خود را رسوا خواهند کرد و بعنوان حزب از بین خواهند رفت.

زیرا از دست دادن چنین لحظه و «منتظر» کنگره شوراهای شدن حماقت محض یا خیانت محض است.

خیانت محض به کارگران آلمان است. ما که نباید منتظر آغاز انقلاب آنها باشیم!! آن وقت لیبردان‌ها هم طرفدار «پشتیبانی» از آن خواهند بود. اما مادامیکه کرنسکی و کیشکین و شرکاء در مسند قدرت هستند نمی‌تواند آغاز شود.

خیانت محض به دهقانان است. با داشتن دو شورای هر دو پایتخت، دادن امکان سرکوب قیام دهقانان بمعنای از دست دادن و از دست دادن بجا و بحق هرگونه اعتماد دهقانان، در حکم یکی شدن با لیبردان‌ها و ارادل دیگر در انظار دهقانان است.

«منتظر» کنگره شوراهای شدن حماقت محض است، زیرا این کار در حکم تلف کردن هفته‌ها است، و هفته‌ها و حتی روزها در حال حاضر حلال همه چیز است. این کار در حکم تحاشی جبونانه از تصرف حکومت است، چونکه اول - دوم نوامبر این کار غیر ممکن خواهد بود (هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ فنی؛ قزاق‌ها تا روز «تعیین شده» * احمقانه قیام جمع خواهند شد).

«منتظر» کنگره شوراهای شدن حماقت است، چونکه کنگره هیچ نتیجه‌ای نخواهد داد و هیچ نتیجه‌ای نمی‌تواند بدهد!

* «دعوت به تشکیل» کنگره شوراهای برای بیستم اکتبر بمنظور حل مسئله «تصرف حکومت» چه فرقی با «تعیین» احمقانه موعده قیام دارد؟ حالا می‌توان حکومت را تصرف کرد، ولی بیستم - بیست و نهم نمی‌گذارند که آنرا تصرف نمایند.

چه اهمیت «اخلاقی» دارد؟ جای تعجب است!! «اهمیت» قطعنامه‌ها و گفتگوها با لیبردان‌ها که می‌دانیم شوراها طرفدار دهقانانند و قیام دهقانان را سرکوب می‌کنند!! ما با این روش نقش شوراها را تا نقش وراج‌های حقیر تنزل می‌دهیم. ابتداء بر کرنسکی غلبه کنید و سپس کنگره را تشکیل دهید.

پیروزی قیام حالا برای بلشویک‌ها تأمین شده است؛ (۱) ما می‌توانیم * (اگر «منتظر» کنگره شوراها نشویم) بطور ناگهانی از سه نقطه، از پیترو، از مسکو و از ناوگان بالتیک ضربه وارد آوریم؛ (۲) ما شعارهایی برای تأمین پشتیبانی از خود داریم؛ ناپود باد دولت که قیام دهقانان را علیه ملاکان سرکوب می‌کند! (۳) در کشور اکثریت با ماست؛ (۴) منشویک‌ها و اسارها دچار ازهم‌پاشیدگی کامل هستند؛ (۵) ما امکان فنی برای تصرف حکومت در مسکو داریم (که می‌تواند این کار را آغاز کند تا دشمن را با کار غیرمنتظره مغلوب کند)؛ (۶) ما هزاران کارگر و سرباز مسلح در پیترو داریم که می‌توانند فوراً هم کاخ زمستانی و هم ستاد کل و هم مرکز تلفن و هم همه چاپخانه‌های بزرگ را تصرف نمایند؛ ما را نمی‌توان از آنجا راند، — و تبلیغ و آژیناسیون در ارتش چنان جریان خواهد یافت که مبارزه علیه این دولت که صلح پیشنهاد می‌کند، زمین بدهقانان می‌دهد و غیره امکان نخواهد داشت.

اگر چنانکه ما در یک آن و بطور ناگهانی در سه نقطه، در پیترو و در مسکو و در ناوگان بالتیک ضربه وارد آوریم نودونه درصد شانس موفقیت با دادن قربانیهای کمتر از روزهای ۳-۵ ژوئیه با ماست، زیرا سپاهیان علیه دولت صلح نخواهند رفت. اگر حتی کرنسکی حالا نیروی سوار «وفاداری» و نظایر آن در پیترو دارد، با ایراد ضربه از دو طرف و با اظهار همبستگی ارتش با ما کرنسکی مجبور خواهد بود تسلیم

* حزب برای بررسی محل استقرار سپاهیان و غیره چه کاری انجام داده است؟ برای پرداختن به قیام بعنوان «هنر» چه اقدامی شده؟ فقط صحبت و گفتگو در کمیته اجرائیه مرکزی و نظایر آن!!

شود. اگر حتی با شانسى که اکنون هست حکومت را تصرف ننماییم، آنوقت تمام حرفها دربارهٔ حکومت بدست شوراها به دروغ مبدل مى‌شود. عدم تصرف حکومت در حال حاضر، «انتظار» و «وراجى در کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی، اکتفاء به «سباززه بر سر ارگان» (شورا)، «سباززه بر سر کنگره» در حکم نابود ساختن انقلاب است.

با توجه به این نکته که کمیتهٔ مرکزی تأکیدات مرا با این روحیه از آغاز جلسهٔ مشاورهٔ دمکراتیک حتى بدون جواب گذاشته است و نظر به اینکه ارگان مرکزی از مقالات من اشاره به چنین اشتباهات فاحش بلشویکها نظیر تصمیم ننگین شرکت در پارلمان مقدماتی و تفویض جا به منشویکها در هیئت رئیسهٔ شورا و غیره و غیره را خط مى‌زند، من باید آن کنایه «ظریف» به عدم تمایل کمیتهٔ مرکزی حتى به بررسی این مسئله، کنایه به بستن دهان و کنایه به پیشنهاد کنار رفتن به خود بشمارم.

من مجبورم درخواست کناره‌گیری از کمیتهٔ مرکزی را بکنم و این کار را هم مى‌کنم و آزادی آژیتاسیون در لایه‌های پائینی حزب و در کنگرهٔ حزب را برای خود حفظ مى‌کنم.

زیرا یقین کامل دارم که اگر ما «منتظر» کنگرهٔ شوراها بشویم و حالا فرصت را از دست بدهیم، انقلاب را به نابودی خواهیم کشید.

۲۹ سپتامبر

ن . نین

P. S. حقایق زیادی نشان داده است که حتی نیروی قزاقها علیه دولت صلح نخواهند رفت! عدهٔ آنها چقدر است؟ کجا هستند؟ مگر همهٔ ارتش واحدها را بطرفداری از ما نخواهد فرستاد؟

فصول اول - سوم و فصل پنجم در تاریخ ۲۰ (۷) اکتبر سال ۱۹۱۷ در شمارهٔ ۳۰ روزنامهٔ «رابوچی پوت» چاپ شده است. فصل ششم برای نخستین بار در سال ۱۹۲۴ به چاپ رسیده است

از روی متن مجموعهٔ آثار و. ای. نین، چاپ ۵، جلد ۲۳۴، ص ۲۷۲ - ۲۸۳ ترجمه و چاپ شده است

آیا بلشویک‌ها می‌توانند زمام حکومت را در دست خود نگهدارند ؟

پیشگفتار برای چاپ دوم

این جزوه همانطوریکه از متن آن هویداست در اواخر سپتامبر نوشته شده و اول اکتبر سال ۱۹۱۷ بپایان رسیده است. انقلاب ۲۵ اکتبر سؤال مطروحه در این جزوه را از ساحهٔ تئوری بساحهٔ پراتیک مستقل ساخت.

حالا باید به این سؤال نه با حرف بلکه در عمل پاسخ داد. دلایل تئوریک برضد حکومت بلشویکی بی نهایت ضعیف است. این دلایل رد شده است.

حالا وظیفه آن است که قابلیت حیاتی دولت کارگری و دهقانی با عمل طبقه پیشرو — پرولتاریا به ثبوت برسد. همهٔ کارگران آگه و هر فرد زنده و شرافتمند در میان دهقانان و همهٔ زحمتکشان و استثمارشوندگان باید تمام نیروی خود را جمع کنند تا عملا بزرگترین مسئلهٔ تاریخ را حل نمایند.

باید دست بکار شد، همه باید دست بکار شوند، انقلاب سوسیالیستی جهانی باید پیروز شود و پیروز خواهد شد.

پتربورگ، ۹ نوامبر سال ۱۹۱۷

در سال ۱۹۱۸ در جزوه: ن. لنین «آیا بلشویک‌ها می‌توانند زمام حکومت را در دست خود نگهدارند؟» جزو سری «کتابهای مخصوص سربازان و دهقانان» در پتربورگ چاپ شده است

آیا می‌دانید که همهٔ جریان‌ها از «رچ» گرفته تا خود «نوایا ژیزن»، از کادتها-کورنیلفی‌ها گرفته تا نیمه‌بلشویک‌ها، همه به استثنای بلشویک‌ها در چه نکته‌ای توافق نظر دارند؟

در این نکته که بلشویک‌ها به تنهایی یا هرگز جرئت نمی‌کنند زمام تمامی حکومت را بدست خود بگیرند و یا اگر جرئت کنند بگیرند نمی‌توانند آنها حتی برای کوتاه‌ترین مدت در دست خود نگهدارند. اگر کسی بگوید که مسئلهٔ گرفتن تمامی حکومت توسط تنها بلشویک‌ها، مسئله سیاسی کاملاً دور از واقعیت است و فقط بدترین خودنمای «متعصب» ممکن است آنها واقعی بشمارد ما با ذکر اظهارات دقیق مسئول‌ترین و بانفوذترین احزاب و جریان‌های «رنگارنگ» سیاسی این گفته را رد خواهیم کرد.

اما ابتداءً دو کلمه دربارهٔ مسئلهٔ اول از مسائل مذکور، همانا دربارهٔ این مسئله: آیا بلشویک‌ها جرئت می‌کنند زمام تمامی حکومت را به تنهایی بدست بگیرند؟ در کنگرهٔ شوراهای سراسر روسیه اتفاق افتاد که من ضمن تذکری که از جای خود هنگام یکی از سخنرانیهای وزارتی تسرتلی (۷۹) با صدای بلند دادم با تأیید اکید به این سؤال پاسخ گویم. نه در مطبوعات و نه در اظهارات شفاهی از جانب بلشویک‌ها ندیده‌ام که گفته باشند که ما نباید به تنهایی زمام حکومت را بدست گیریم. من به همان عقیده هستم که عموماً حزب سیاسی و خصوصاً حزب طبقهٔ پیشرو حق موجودیت نمی‌داشت و سزاوار آن نبود که خود

را حزب بشمارد و به تمام معنی حقیر می‌بود اگر از تصرف حکومت در صورت امکان بدست گرفتن زمام آن خودداری می‌نمود. حالا بپردازیم به نقل اظهارات کادتها، اس‌ارها و نیمه‌بلشویک‌ها (اصطلاح ربع بلشویکها بهتر است) دربارهٔ مسئلهٔ مورد علاقه‌مان. سرمقاله ۱۶ سپتامبر «رچ» (۸۰):

«... ناهماهنگی و پریشانی در تالار تاتر آلکساندرینسکی حکمفرما بود و مطبوعات سوسیالیستی همین منظره را منعکس می‌سازند. تنها نظر بلشویکها از لحاظ صراحت و صداقت متمایز است. این نظر در جلسه نظر اقلیت است، ولی در شوراها جریانی است که بیش از پیش قوت می‌گیرد. اما صرفنظر از سخنان پرشور و خودمستایی‌ها و پرمدعایی‌ها، بلشویک‌ها به استثنای متعصب‌های قلیل‌العدده، فقط در گفتن شجاع هستند و به میل خود در صدد تصرف «تمامی حکومت» بر نمی‌آیند. آنها *par excellence* * اخلاک‌گر و خرابکارند، ولی در واقع بزدل و ترسو هستند و در ته دل به جهالت باطنی خویش و به ناپایداری موفقیتهای کنونی خود هم بخوبی واقفند. و مثل همهٔ ماها بخوبی می‌فهمند که نخستین روز پیروزی قطعی آنها - نخستین روز سقوط سریع‌شان خواهد بود. آنها که ذاتاً فاقد حسن مسئولیت هستند و از لحاظ شیوه‌ها و اسلوب‌ها آنارشویست می‌باشند، فقط بمثابهٔ یکی از جریانهای فکر سیاسی یا عبارت دقیق‌تر یکی از کجروی‌های آن بشمار می‌روند. بهترین وسیلهٔ رهایی از شر بلشویسم برای سالهای متمادی و سرنگون ساختن بلشویسم، سپردن سرنوشت کشور بدست پیشوایان آن خواهد بود. و اگر غیر مجاز و هلاکتبار بودن چنین آزمایشی درک نمی‌شود، از روی یأس و نومیدی توسل به چنین وسیلهٔ قهرمانانه امکان داشت. تکرار می‌کنیم

که خوشبختانه خود این قهرمانان حقیر دوران، راستی هم در صدد تصرف تمامی قدرت نیستند. آنها در هیچ شرایطی قادر به ایجادگری نیستند. با این ترتیب سرتاسر صراحت و صداقت آنها به نطق‌های سیاسی و وراچی‌های ستینگی محدود می‌شود. عملاً روش و برخورد آنها از هیچ نقطه نظری نمی‌تواند به حساب آید. ضمناً ناگفته نماند که روش آنها از یک لحاظ پیامد واقعی دارد: همه انواع و اقسام «تفکر سوسیالیستی» را در برخورد منفی بخود متحد می‌سازد...»

کادات‌ها چنین قضاوت می‌کنند. و اینهم نظر «سوسیالیست رولوسیونرها» — بزرگترین حزب «مسلط و حاکم» در روسیه که بدون امضاء یعنی در سرمقاله‌ای بقلم هیئت تحریریه ارگان رسمی‌شان «دلو نارودا» مورخ ۲۱ سپتامبر بیان شده است:

«... اگر بورژوازی نخواهد به اتفاق دمکراسی تا تشکیل مجلس مؤسسان بر پایه پلاتفورم مصوب جلسه مشاوره کار کند، آن وقت ائتلاف باید در درون هیئت ترکیبی جلسه مشاوره به وجود آید. این کار — دادن قربانی سنگین از جانب مدافعان ائتلاف است، ولی مبلغان ایده «خطبشی خالص» حکومت هم باید در آن وارد شوند. اما ما بیم آن داریم که در این باره توافق حاصل نشود. آن وقت سومین و آخرین ترکیب باقی می‌ماند و آن نیمه جلسه مشاوره که اصولاً از ایده همگونی آن دفاع می‌کرد باید حکومت را تشکیل دهد. واضح و صریح بگوییم: بلشویک‌ها الزاماً کابینه دولت را تشکیل خواهند داد. آنها با انرژی بسیار عظیم نفرت از ائتلاف را به دمکراسی انقلابی تلقین می‌کردند و هر گونه نعمت و رفاه را پس از برهم زدن «سازش» به آن وعده داده و این سازش را مایه همه فلاکت‌های کشور قلمداد کرده‌اند.

اگر آنها به معنای تبلیغات خود پی می‌بردند و اگر توده‌ها را گول نمی‌زدند، موظفند سفته‌هایی را که چپ و راست داده‌اند، واریز نمایند.

مسئله صریح و آشکار مطرح می‌شود. و آنها نباید بیخود سعی کنند که خود را در پشت ثوری‌های نوساخته دربارهٔ عدم اسکان تصرف حکومت مخفی نمایند.

دسکراسی این ثوریه‌ها را نخواهد پذیرفت. در عین حال طرفداران ائتلاف باید پشتیبانی کامل خود را از آنها تضمین نمایند. اینها سه ترکیب و سه راهی است که در برابر ما قرار دارند — راه دیگر نیست! (تکیه از خود «دلو نارودا» است.)

چنین است قضاوت اس‌ارها. و بالاخره «روش» (ربع بلشویک‌های) طرفدار «نویا ژیزن» اگر چنانکه بتوان در صدد نشستن میان دو صندلی برآمد و آنرا روش نامید که از سرمقالهٔ هیئت تحریریهٔ «نویا ژیزن» (۸۱) مورخ ۲۳ سپتامبر گرفته شده، چنین است:

«... اگر بار دیگر ائتلاف با کونوالف و کیشکین صورت گیرد، معنایی جز تسلیم جدید دسکراسی و لغو قطعنامهٔ جلسهٔ مشاوره دربارهٔ حکومت مسئول در پلاتفورم ۱۴ اوت نخواهد داشت...»

... وزارت همگون منشویک‌ها و اس‌ارها تابعیت خود را کم خواهد توانست احساس کند، همانطوریکه وزیران سوسیالیست مسئول در کابینهٔ دولت ائتلافی کم آنرا احساس می‌کردند... چنین دولتی نه تنها نمی‌توانست «نیروهای زنده» انقلاب را پیرامون خود متحد سازد، بلکه نمی‌توانست حتی کمی به پشتیبانی مجدانهٔ پیشاهنگ آن — پرولتاریا امیدوار باشد.

اما تشکیل کابینه^۱ همگون نوع دیگر، دولت «پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان» راه نجات نه بهتر بلکه بدتر، راستش را بخواهید نه راه نجات بلکه صرفاً شکست و عدم موفقیت خواهد بود. راستی، چنین شعاری از جانب کسی مطرح نمی‌شود بجز در ملاحظات تصادفی و جبهه‌ناه^۲ «رابوچی پوت» که بعداً بطور منظم «توضیح داده می‌شوند».
(پوبلیسیست‌های مسئول که حتی سرمقاله^۳ ۲۱ سپتامبر «دلو نارودا» را فراموش کرده‌اند، این نکته^۴ ناهنجار دور از حقیقت را «با جرئت» می‌نویسند...)

«شعار: تمامی حکومت بدست شوراهای، اکنون ظاهراً توسط بلشویک‌ها احیاء گردیده است. این شعار پس از حوادث روزهای ژوئیه، هنگامیکه شوراهای در سیمای کمیته^۵ اجرائیه^۶ مرکزی بطور مشخص در راه سیاست مجددانه^۷ ضد بلشویکی گام نهادند کنار گذاشته شده بود. حالا نه تنها «خطمشی شورا» می‌تواند اصلاح‌شده به حساب آید، بلکه بجرئت می‌توان امیدوار بود که در کنگره^۸ احتمالی شوراهای اکثریت با بلشویک‌ها خواهد بود. در چنین شرایطی شعار «تمامی حکومت بدست شوراهای» که بلشویک‌ها آنرا دوباره به میان کشیده‌اند، «خطمشی تاکتیکی» در جهت همانا دیکتاتوری پرولتاریا و «تهیدست‌ترین دهقانان» است. البته منظور از شوراهای، شوراهای نمایندگان دهقانان هم هست و با این ترتیب شعار بلشویکی حکومتی متکی بر بخش اعظم تمام دموکراسی در روسیه را در نظر دارد. اما در چنین صورتی، شعار «تمامی حکومت بدست شوراهای» معنای مستقل خود را از دست می‌دهد، چونکه شوراهای را از لحاظ ترکیب با «پارلمان مقدماتی» که جلسه^۹ مشاوره آنرا تشکیل می‌دهد، تقریباً یکسان می‌سازد...» (ادعای «نویا ژیزن» دروغ بیشرمانه‌ای است نظیر آنکه بگویند بدل دموکراتیسم با دموکراتیسم «تقریباً مترادف» است: پارلمان مقدماتی جعلی و تقلبی است که اولاً اراده^{۱۰} اقلیت مردم، بویژه کوسکووا، برکینگیم و چایکوفسکی‌ها و شرکا را اراده^{۱۱} اکثریت وانمود می‌کند. و ثانیاً حتی شوراهای دهقانی که

اوکستیف‌ها و چایکوفسکی‌ها با تقلبکاری ساخته بودند، در جلسهٔ مشاوره چنان درصد عظیمی از مخالفان ائتلاف دادند که به اتفاق شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، ائتلاف مسلماً عقیم می‌ماند. و ثالثاً «واگذاری حکومت به شوراها» بدین معناست که قدرت شوراهای دهقانی بطور عمده در روستا افزایش و متداول شود و در روستاها برتری و تفوق تهیدست‌ترین دهقانان تأمین می‌گردد. «... اگر این، یکی و همسان است، آنوقت شعار بلشویکی باید فوراً حذف شود. اگر چنانکه «واگذاری حکومت به شوراها» فقط پردهٔ استتاری برای دیکتاتوری پرولتاریاست، چنین حکومتی به معنای همانا شکست و نابودی انقلاب است.

مگر حاجت به اثبات است که پرولتاریا که نه فقط از طبقات دیگر کشور بلکه از نیروهای واقعاً زندهٔ دمکراسی جدا شده‌است، نه از لحاظ فنی خواهد توانست دستگاه دولتی را تصرف نماید و آنرا در اوضاع بسیار بغرنج بحرکت درآورد و نه از لحاظ سیاسی قادر خواهد بود در برابر فشار نیروهای دشمن که نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا بلکه به انضمام آن تمامی انقلاب را برخواهد انداخت مقاومت ورزد؟
یگانه حکومتی که پاسخگوی مقتضیات زمان است، در حال حاضر ائتلاف واقعاً شرافتمندانه در داخل دمکراسی است».

* * *

از خوانندگان به مناسبت نقل قول‌های طولانی معذرت می‌خواهیم، ولی اشاره به آنها مسلماً لازم بود. لازم بود که روش و برخورد احزاب مختلف که دشمن بلشویک‌ها هستند بطور دقیق نشان داده شود. لازم بود این نکته فوق‌العاده مهم دقیقاً ثابت شود که همهٔ این احزاب، مسئلهٔ تصرف تمامی حکومت و قدرت دولتی توسط تنها بلشویک‌ها را نه فقط مسئلهٔ کاملاً واقع‌بینانه بلکه مسئلهٔ مبرم و مهم روز شناخته‌اند. حالا پردازیم به بررسی و تحلیل آن دلایلی که برپایهٔ آنها «همه» از کادتها گرفته تا نوایاژیزی‌ها یقین دارند که بلشویک‌ها نمی‌توانند زمام حکومت را در دست خود نگهدارند.

روزنامه معتبر «رج» هیچگونه دلیلی نمی‌آورد و فقط آبدارترین و کین‌توزانه‌ترین فحش‌ها را به بلشویک‌ها می‌دهد. ضمناً ناگفته نماند نقل‌قولی که کردیم نشان می‌دهد تصور اینکه گویا «رج» بلشویک‌ها را به تصرف حکومت «تحریر می‌کند» چقدر نادرست بود، پس: «رفقا، مواظب باشید، چونکه توصیه دشمن مسلماً بدترین توصیه است!». اگر ما بجای احتساب عملی ملاحظات دارای جنبه عمومی و مشخص بخود «تلقین» کنیم که بورژوازی ما را به تصرف حکومت «تحریر» می‌کند، آن وقت توسط بورژوازی بازی داده خواهیم شد، چونکه بورژوازی حتماً همیشه از روی خشم و کینه ملیون‌ها بدبختی و فلاکت ناشی از گرفتن زمام حکومت بوسیله بلشویک‌ها را پیشگویی خواهد کرد و همواره کین‌توزانه فریاد برخواهد آورد: «بهرتر از همه یکبار برای «سالهای شتمادی» از شر بلشویک‌ها راحت می‌شدیم هر آینه اگر آنها را بر مسند حکومت راه می‌دادیم و سپس بکلی از پا درمی‌آوردیم». چنین فریادهایی هم اگر راستش را بخواهید «تفتینی» است، فقط از جهت مقابل. کادتها و بورژواها ابداً بما «توصیه نمی‌کنند» و هرگز «توصیه نکرده‌اند» زمام حکومت را بدست گیریم، آنها فقط سعی دارند ما را گویا از مسائل لاینحل حکومت بترسانند.

نخیر، ما نباید از فریادهای بورژواهای سرعوب‌شده، ترسی بدل راه بدهیم. باید خوب بیاد داشته باشیم که هرگز مسائل اجتماعی «لاینحل» در برابر خود قرار نداده، بلکه فقط دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان است که مسائل کاملاً قابل حل گامهای بیدرنگ بسوی سوسیالیسم را به مثابه یگانه راه نجات از وضع بسیار دشوار، حل خواهد کرد. پیروزی و پیروزی پایدار اکنون بیش از هر موقع دیگر و هر جایی دیگر برای پرولتاریا در روسیه تأمین است، در صورتیکه زمام حکومت را بدست گیرد.

اوضاع و احوال مشخصی را که این یا آن لحظه معین را ناساعد می‌کند، صرفاً با کارایی مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد ولی حتی برای دقیقه‌ای از داد و فریادهای عجیب و ددمنشانه بورژوازی ترسی بدل راه نمی‌دهیم و فراموش نمی‌کنیم که مسئله تصرف تمامی

حکومت توسط بلشویک‌ها واقعاً به مسئله مهم روز مبدل می‌گردد. حال اگر ما این نکته را فراموش کنیم خطر فوق‌العاده زیادتز از آنچه که تصرف حکومت را «قبل از موقع» بشماریم، حزب ما را تهدید خواهد کرد. حالا «اقدام قبل از موقع» در این مورد نمی‌تواند باشد و از میلیون شانس به غیر از یکی دو تا همه با آن است. دربارهٔ فحاشی‌های کین‌توزانه «ریچ» می‌توان و باید این شعر را تکرار کرد:

صدای موافقت و تأیید را
نه در پیچ پیچ تحسین و تمجید،
بلکه در فریادهای آسپخته با خشم
و کینه می‌شنویم! (۸۲)

چنین نفرت عجیب بورژوازی از ما بارزترین گواه بر این حقیقت است که ما راه و وسیلهٔ سرنگون ساختن سلطهٔ بورژوازی را درست به مردم نشان می‌دهیم.

* * *

این بار «دلو نارودا» بطور بسیار استثنایی ما را با نثار فحش و ناسزا مورد لطف و مرحمت قرار نداده، ولی کوچکترین دلیلی هم نیاورده است، و فقط بطور غیرمستقیم و با کنایه می‌کوشد ما را از آینده‌ای پترساند که در آن «بلشویک‌ها مکلف خواهند بود کابینه را تشکیل دهند». کاملاً احتمال دارد که اس‌ارها ضمن ترساندن ما خودشان خیلی ترسیده‌اند و رعب و هراس از شیخ لیبرال وحشت‌زده بر وجودشان مستولی گشته است. همچنین احتمال دارد که اس‌ارها بتوانند در سازمانهای بویژه عالی و بویژه پوسیده مانند کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی و کمیسیون‌های «ارتباط» نظیر آن (یعنی کمیسیون‌های تماس با کادتها که بسادگی می‌توان گفت کمیسیون‌های نزدیک با کادتها) فردی از بلشویک‌ها را مرعوب سازند، زیرا اولاً اوضاع و احوال در همه این کمیته‌های

اجرائیه مرکزی و در «پارلمان مقدماتی» و نظایر آنها بسیار نفرت‌انگیز و تهوع‌آور است و تنفس در آن برای هر کسی ضرر دارد و ثانیاً صداقت‌واگیر است و یک فیلیستر و کوتاه‌بین واقعاً وحشت‌زده می‌تواند حتی یک فرد انقلابی را موقتاً به فرد فیلیستر و کوتاه‌بین میل‌سازد. اما هر طور هم فهمیده شود، به قضاوت «از روی انسانیت»، این وحشت‌زدگی صادقانه‌ساری که بدبختی‌اش وزیر بودن با کادتها و یا داشتن مقام و منزلت وزرائی در برابر کادتهاست، ولی ترس بدل راه دادن در حکم ارتکاب اشتباه سیاسی است که خیلی به آسانی می‌تواند در مرز خیانت به پرولتاریا قرار گیرد. اما دلایل جدی شما، آقایان! امیدوار نباشید که ما از وحشت‌زدگی شما ترس و واهمه بدل راه بدهیم!

* * *

این بار دلایل جدی را تنها در «نویا ژیزن» می‌بینیم. این بار این روزنامه نقش وکیل مدافع بورژوازی را ایفاء می‌کند که از نقش دفاع از بلشویک‌ها که مایه «شرمندگی» این بانوی از هر حیث دلپسند می‌باشد (۸۳) یرایش برآورده‌تر است.

این وکیل مدافع شش دلیل اقامه کرده است:

۱) «پرولتاریا» از طبقات دیگر کشور جدا شده است؛
 ۲) «پرولتاریا» از نیروهای واقعاً زنده دمکراسی جدا مانده است؛
 ۳) «پرولتاریا» نخواهد توانست از لحاظ فنی دستگاه دولتی را تصرف نماید؛

۴) «پرولتاریا» این دستگاه را «نخواهد توانست بحرکت در آورد»؛

۵) «اوضاع فوق‌العاده بغرنج و پیچیده است»؛

۶) «پرولتاریا» قادر نخواهد بود در برابر همه آن فشار نیروهای دشمن که نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا بلکه به انضمام آن تمامی انقلاب را بر خواهد انداخت مقاومت ورزد».

«نویا ژیزن» دلیل اول خود را تا حد مضحک ناشیانه بیان کرده است، چونکه ما در کشورهای سرمایه‌داری و نیمه‌سرمایه‌داری فقط

سه طبقه می‌شناسیم: بورژوازی، خرده‌بورژوازی (دهقانان بعنوان نماینده عمده آن) و پرولتاریا. وقتی صحبت از مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی و از انقلاب علیه بورژوازی است، اشاره به جدا ماندن پرولتاریا از طبقات دیگر چه معنایی دارد؟

شاید «نویای ژین» می‌خواست بگوید پرولتاریا از دهقانان جدا مانده است، چونکه در واقع اینجا صحبت از ملاکان نمی‌تواند در میان باشد. ولی اظهار دقیق و صریح این نکته که پرولتاریا حالا از دهقانان جدا مانده است امکان نداشت، زیرا نادرستی فاحش این ادعا خیلی بچشم می‌خورد.

مشکل می‌توان تصور کرد که پرولتاریا در کشور سرمایه‌داری، مانند پرولتاریای روسیه در حال حاضر از خرده‌بورژوازی—در نظر داشته باشید در انقلاب علیه بورژوازی اینهمه کم جدا مانده باشد. از ارقام بیغرضانه و مسلم، جدیدترین اطلاعاتی درباره آرای موافق و مخالف ائتلاف با بورژوازی را از روی نتایج رأیگیری «دومای بولیگینی» تسرتلی یعنی جلسه مشاوره کذائی «دمکراتیک» بنسبت گروه‌های انتخابکننده، در دست داریم. نتایج رأیگیری در شوراها را بگیریم، می‌بینیم:

مخالف	موافق	
۱۹۲	۸۳	شوراهاى نمایندگان کارگران و سربازان
۷۰	۱۰۲	شوراهاى نمایندگان دهقانان
۲۶۲	۱۸۵	همه شوراها

پس اکثریت بکلی طرفدار شعار پرولتری: مخالف ائتلاف با بورژوازی است. و ما قبلا دیدیم که حتی کادتها ناگزیر به افزایش نفوذ بلشویکها در شوراها اذعان دارند. آخر ما در اینجا جلسه مشاوره داریم که توسط پیشوایان دیروز شوراها، توسط اسارها و منشویکها که در سازمانهای مرکزی اکثریت تأمین شده دارند، تشکیل گردیده است! بدیهی است که در اینجا برتری واقعی بلشویکها در شوراها کمتر نشان داده شده است.

هم اکنون بلشویک‌ها هم دربارهٔ مسئلهٔ ائتلاف با بورژوازی و هم دربارهٔ مسئلهٔ واگذاری فوری زمین‌های اربابی به کمیته‌های دهقانی، در شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان، اکثریت، اکثریت مردم، اکثریت خرده‌بورژوازی را دارند. روزنامهٔ «رابوچی پوت» در شمارهٔ ۱۹ مورخ ۲۴ سپتامبر اطلاعاتی دربارهٔ اجلاس شوراهای محلی نمایندگان دهقانان منعقدۀ ۱۸ سپتامبر در پیتر از شمارهٔ ۲۵ «ازنامیا تردا» (۸۴) — ارگن اس‌ارها نقل می‌کند. در این اجلاس کمیته‌های اجرائیهٔ چهار شورای دهقانی (ایالات کوسترومسکیا، مسکوسکیا، سامارسکیا و تاورچیپسکیا) بر له ائتلاف نامحدود اظهار نظر کرده‌اند. کمیته‌های اجرائیهٔ سه ایالت و دو ارتش (ایالات ولادیمیرسکیا، ریازانسکیا و چرنومورسکیا) بر له ائتلاف بدون کادتها رأی داده‌اند. کمیته‌های اجرائیهٔ ۲۳ ایالت و چهار ارتش با ائتلاف مخالفت ورزیده‌اند.

پس اکثریت دهقانان مخالف ائتلاف است!

اینهم «جدا ماندن پرولتاریا».

ضمناً ناگفته نماند سه ایالت دورافتاده: سامارسکیا، تاورچیپسکیا و چرنومورسکیا که در آنها عدهٔ دهقانان ثروتمند و مالکین بزرگ که با کارگران مزدور کار می‌کنند، نسبتاً خیلی زیاد است و همچنین چهار ایالت صنعتی (ولادیمیرسکیا، ریازانسکیا، کوسترومسکیا و مسکوسکیا) که در آنها هم بورژوازی دهقانی قوی‌تر از اکثر ایالات روسیه است بر له ائتلاف اظهار نظر کرده‌اند. جالب توجه خواهد بود که اطلاعات مبسوط‌تری در این باره جمع‌آوری و بررسی شود که آیا اطلاعاتی دربارهٔ همانا تهیدست‌ترین دهقانان در ایالات دارای «ثروتمندترین» دهقانان وجود ندارد؟

همچنین جالب توجه است که «گروه‌های ملی» همانا با چهل رأی در برابر پانزده رأی برتری فوق‌العاده به مخالفان ائتلاف دادند. سیاست الحاق جبری و تعدی ناهنجار بناپارتیست کرنسکی و شرکاء در مورد ملل فاقد حقوق کاسل در روسیه ثمرات خود را ببار آورد. تودهٔ وسیع ملل ستم‌دیده یعنی تودهٔ خرده‌بورژوازی در میان آنان به پرولتاریای روسیه بیش از بورژوازی اعتماد می‌کند، چونکه تاریخ در اینجا مبارزه

ملل ستمدیده در راه رهایی خود علیه ستمگران را در دستور روز قرار داده است. بورژوازی ردیلانه به آرمان آزادیخواهانه ملل ستمدیده خیانت ورزید و پرولتاریا به امر آزادی وفادار است.

مسائل ملی و ارضی - مسائل بنیادی برای توده‌های خرده‌بورژوازی روسیه در حال حاضر است. و این نکته‌ای است مسلم و غیرقابل بحث. پرولتاریا در مورد هر دوی این مسائل خیلی هم «جداً نمانده است» و اکثریت مردم را پشت سر دارد و به تنهایی قادر است در مورد هر دو مسئله چنان سیاست قاطع و واقعاً «انقلابی دمکراتیک» در پیش گیرد که فوراً نه تنها پشتیبانی اکثریت مردم از حکومت دولتی پرولتاریا را تأمین کند بلکه انفجار واقعی شور انقلابی را در توده‌ها بوجود آورد، زیرا توده‌ها برای نخستین بار بجای ستم و تعدی بیرحمانه ملاکان به دهقانان، ولیکاروسها به اوکرائینی‌ها که در دوران تزاریسم متداول بود، بجای جملات پرطمطراق علنی دایر بکوشش برای ادامه چنین سیاستی در دوران جمهوری، بجای خرده‌گیری‌ها، رنجش‌ها، بهتان‌ها، مسامحه‌ها، پشت‌پا زدن‌ها و نیرونگبازیها (همه آنچیزهایی که کرنسکی با آنها پاداش دهقانان و ملل ستمدیده را می‌دهد) همدردی آتشینی که عملاً ثابت می‌شود، اقدامات بیدرنگ و انقلابی علیه ملاکان و احیای فوری آزادی کامل فنلاند و اوکراین و بلوروسی و مسلمانان و غیره را خواهند دید.

حضرات اسرارها و مششویک‌ها بخوبی این نکته را می‌دانند و از این رو سران نیمه‌کادتی کثوپراتورها را برای کمک و یاری سیاست ارتجاعی-دمکراتیک خود علیه توده‌ها جلب می‌کنند. به این جهت هرگز جرئت ندارند دربارهٔ مواد معین سیاست عملی مثلاً درباره اینکه آیا لازم است فوراً همه زمین‌های اربابی به کمیته‌های دهقانان واگذار شود، آیا لازم است که فلان یا بهمان خواسته‌های فنلاندی‌ها یا اوکرائینی‌ها و غیره عملی گردد، از توده‌ها نظرخواهی کنند، بهمه‌پرسی دست بزنند و یا اقل در همه شوراها محلی، در همه سازمان‌های محلی به رأی بگذارند. و مسئله صلح، مسئله اساسی تمام زندگی کنونی است. پرولتاریا «از طبقات دیگر جدا مانده... پرولتاریا در اینجا واقعاً بعنوان نماینده

همه ملت و همه افراد زنده و شرافتمند کلیه طبقات، بعنوان نماینده اکثریت عظیم خرده‌بورژوازی عمل می‌کند، چونکه فقط پرولتاریاست که وقتی به حکومت رسیده فوراً صلح عادلانه را به همه ملل متحارب پیشنهاد خواهد کرد، تنها پرولتاریاست که به اقدامات واقعاً انقلابی (به اعلام قراردادهای محرمانه و غیره) دست خواهد زد تا هر چه زودتر به صلح هر چه عادلانه‌تری دسترسی پیدا کند.

نخیر. آقایان از «نوایا ژیزن» که درباره جدا ماندن پرولتاریا داد و فریاد راه انداخته‌اند، بدین وسیله فقط وحشت‌زدگی ذهنی خود را از جانب بورژوازی بیان می‌کنند. بدون تردید شرایط عینی در روسیه چنان است که پرولتاریا همانا حالا از اکثریت خرده‌بورژوازی «جدا» مانده است. همانا حالا پس از تجربه «اسفبار» «ائتلاف»، اکثریت مردم نسبت به پرولتاریا حسن نظر دارند. و این شرط برای نگهداری زمام حکومت توسط بلشویک‌ها فراهم است.

* * *

دلیل دوم آنست که گویا پرولتاریا «از نیروهای واقعاً زنده دمکراسی جدا مانده است». درک معنای این سخن، محال است. فرانسوی‌ها در چنین مواردی می‌گویند این سخن ممکن است «یونانی» باشد.

نویسندگان «نوایا ژیزن» افرادی وزیرمآب هستند و کاملاً به درد وزارت در کابینه کادت‌ها می‌خورند، چونکه از چنین وزیرانی همانا سهارت در ادای جملات حق بجانب و ظاهراًصلاح‌می‌خواهند که هیچ معنایی نداشته باشد و با آنها بتوان هر گونه رذالتی را مستور داشت و به این جهت تحسین و تمجید آنها از جانب امپریالیست‌ها و سوسیال امپریالیست‌ها تأمین است. تحسین و تعریف نوایاژیزنیها پیاس این ادعا که پرولتاریا از نیروهای واقعاً زنده دمکراسی جدا مانده است، از جانب کادت‌ها، برشکوفسکیا، پلخانف و شرکاء تأمین است، زیرا بطور ضمنی اینجا گفته شده است، یا از ادعا چنین استفاد خواهد شد، اگر به آنها گفته شود که کادت‌ها، برشکوفسکیا، پلخانف، کرنسکی و شرکاء در واقع «نیروهای زنده دمکراسی» هستند.

این ادعا درست نیست. اینها نیروهای مرده هستند و تاریخچهٔ ائتلاف، آنرا ثابت کرده است.

نویاژیزنیها که توسط بورژوازی و محیط بورژوا-روشنفکری مرعوب گشته‌اند جناح راست‌گرای اسارها و منشویک‌ها نظیر «ولیا نارودا» (۸۵) و «یدیستوو» (۸۶) و نظایرشان را که با کادتها فرق چندانی ندارند نیروی «زنده» می‌نامند. ما فقط آنهایی را که با توده‌ها رابطه و پیوند دارند نه با کولاک‌ها، آنهایی را که درسهای ائتلاف از آن دورشان ساخته است، نیروی زنده می‌شماریم. «نیروهای زندهٔ فعال» دمکراسی خرده‌بورژوازی توسط جناح چپ اسارها و منشویک‌ها معرفی شده‌اند. تقویت این جناح چپ بویژه پس از ضدانقلاب ژوئیه، یکی از موثق‌ترین نشانه‌های عینی آن است که پرولتاریا منفرد نشده است.

نوسان‌ها و گرایش‌های سنتریست‌های اساری بچپ در دوران اخیر که اعلامیهٔ ۲۴ سپتامبر چرنوف مبنی بر اینکه گروه وی نمی‌تواند از ائتلاف جدید با کیشکین و شرکاء پشتیبانی کند، آن را ثابت کرده و با وضوح بیشتر این نکته را نشان می‌دهد. این نوسان‌های سنتریست‌های اساری بچپ که تاکنون اکثریت عظیم قریب به اتفاق نمایندگان حزب اسارها، حزب سرور و مسلط از لحاظ تعداد آراء در شهر و بویژه در روستا را می‌داد ثابت می‌کند که اظهارات «دلو نارودا» که قبلاً به آن اشاره کردیم، دربارهٔ اینکه در شرایط معین «تضمین پشتیبانی کامل» برای دولت صرفاً بلشویکی برای دمکراسی ضرورت دارد، در هر حال فقط حرف نیست.

حقایقی نظیر استماع سنتریست‌های اساری از پشتیبانی ائتلاف جدید با کیشکین، یا برتری مخالفان ائتلاف میان منشویک‌های دفاع‌طلب از ایالت (ژوردانیا در قفقاز و غیره) دلیل عینی بر آن است که بخش معینی از توده‌ها که تا کنون به دنبال منشویک‌ها و اسارها می‌رفتند از دولت صرفاً بلشویکی پشتیبانی خواهند کرد.

حالا پرولتاریای روسیه همانا از آن نیروهای زنده دمکراسی جدا نمانده و منفرد نشده است.

دلیل سوم: پرولتاریا «نمی‌تواند از لحاظ فنی دستگاه دولتی را تصرف نماید». این دلیل شاید معمولی‌ترین و رایج‌ترین دلیل باشد. هم به این علت و هم بعلت آنکه به یکی از جدی‌ترین و دشووارترین وظایف مطروحه در برابر پرولتاریای پیروزمند اشاره می‌کند شایان بیشترین توجه است. شکی نیست که این‌ها وظایفی بس دشوارند، ولی اگر خود را سوسیالیست می‌نامیم و به این دشواریها اشاره می‌کنیم که از انجام چنین وظایفی شانه‌خالی نماییم، آن وقت عملاً وجه تمایز ما از خدمتگزاران بورژوازی به صفر خواهد رسید. دشواری وظایف انقلاب پرولتری باید طرفداران پرولتاریا را به بررسی دقیق‌تر و مشخص‌تر شیوه‌های انجام این وظایف برانگیزد.

البته دستگاه دولتی مقدم بر همه ارتش دائمی، پلیس و دستگاه دیوانسالاری است. نویسندگان «نویا ژیزن» با اشاره به این نکته که پرولتاریا نخواهد توانست از لحاظ فنی این دستگاه را اداره کند حداکثر جهل خود و عدم تمایل خویش را برای توجه به حقایق زندگی و به نظریات و ملاحظات آنکه از مدت‌ها پیش در نشریات بلشویکی تصریح گردیده است، برملاء می‌کنند.

نویسندگان «نویا ژیزن» عموماً خود را اگر هم مارکسیست‌نشانند آشنا با مارکسیسم، و سوسیالیست‌های تحصیل‌کرده و دانا می‌شمارند. و مارکس بر پایه تجربه^۱ کمون پاریس گفته است که پرولتاریا نمی‌تواند فقط ماشین حاضر دولتی را تصرف کرده و آنرا برای نیل به هدفهای خود بکار اندازد، پرولتاریا باید این ماشین را بشکند و ماشین جدیدی جایگزین آن سازد (در این باره در جزوه‌ای که چاپ اول آن پایان یافته و قرار است بزودی زیر عنوان «دولت و انقلاب» آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب» منتشر شود مفصل‌تر صحبت کرده‌ام*). این ماشین جدید دولتی توسط کمون پاریس ایجاد شده بود و شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان روس «دستگاه دولتی» از همان نوع هستند. از چهارم آوریل سال ۱۹۱۷

بارها به این نکته اشاره کرده‌ام و در قطعنامه‌های کنفرانس‌های بلشویکی و عیناً در نشریات بلشویکی در این باره صحبت می‌شود. «نوایا ژیزن» البته می‌توانست عدم موافقت خود را با مارکس و با بلشویک‌ها بیان دارد، ولی دور زدن و نادیده گرفتن مسئله بطور کلی از جانب روزنامه‌ای که اغلب و با آنهمه تکبر، بلشویک‌ها را بعلت گویا برخورد غیرجدی به مسائل دشوار بیاد ناسزا می‌گیرد، به معنای امضای سند افلاس خویش است.

پرولتاریا نمی‌تواند «دستگاه دولتی» را «تصرف نماید» و «آنها به حرکت در آورد». اما می‌تواند همه عوامل تعدی و کهنه‌پرستی و غیرقابل اصلاح بورژوازی دستگاه کهنه دولتی را بشکند و دستگاه خود، دستگاه جدیدی را جایگزین آن سازد. شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان، همین دستگاه هستند.

راستی بسیار عجیب است که «نوایا ژیزن» این «دستگاه دولتی» را بکلی فراموش کرده است. نوایاژیزنیها با چنین برخوردی در مباحثات تئوریک خود در واقع در تئوری سیاسی همانند پراتیک سیاسی کادتها عمل می‌کنند. زیرا اگر در واقع هیچگونه دستگاه جدید دولتی برای پرولتاریا و دسکراسی انقلابی لازم نیست، آن وقت شوراها * *raison d'être* و حق موجودیت را از دست می‌دهند و آن وقت کادتها-کورنیلفی‌ها در تلاش‌های خود برای تبدیل شوراها به هیچ حق دارند!

این اشتباه تئوریک و عدم بصیرت سیاسی عجیب «نوایا ژیزن» از آن جهت عجیب‌تر است که حتی منشویک‌های انترناسیونالیست (۸۷) (که «نوایا ژیزن» در آخرین انتخابات دومی شهری در پیتربا آنها متحد شد) در این مسئله عامل نزدیکی معین با بلشویک‌ها را پیدا کرده‌اند. ما در آن اعلامیه اکثریت شوراها که رفیق مارتف در جلسه مشاوره دسکراتیک قرائت کرد، چنین می‌خوانیم:

«... شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان که در نخستین روزهای انقلاب در نتیجه اوج هیجان و اعتلای

* هدف موجودیت یا فلسفه وجودی. ه. ت.

شور خلافت واقعی توده‌ای بوجود آمدند نسج جدید دولتمداری انقلابی را ساختند که جایگزین نسج فرسوده دولتمداری رژیم قدیم گردید...».

این نکته قدری بیش از اندازه زیبا و پرآب‌وتاب گفته شده یعنی پیچیده و مغلق بودن بیان در اینجا نارسایی در صراحت بیان فکر سیاسی را مستور می‌دارد. شوراها هنوز جایگزین «نسج» قدیم نشده‌اند و این «نسج» قدیم دولتمداری رژیم کهنه نبوده بلکه دولتمداری هم تزاریسم و هم جمهوری بورژوازی است. اما در هر حال سارترف در اینجا دو سر و گردن بالاتر از نوپایزینیها است.

شوراها در واقع دستگاه جدید دولتی، اولاً نیروی مسلح کارگران و دهقانان را می‌دهند و ناگفته نماند که این نیرو برخلاف نیروی ارتش دائمی قدیمی، از مردم جدا نشده‌است، بلکه به نزدیکترین وجهی با آنها پیوند دارد؛ از لحاظ نظامی بطور غیرقابل قیاس از نیروی سابق قوی‌تر است؛ و از لحاظ انقلابی قابل تعویض با هیچ نیروی دیگر نیست. ثانیاً، این دستگاه رابطه چنان نزدیک، ناگسستنی، به‌آسانی قابل آزمایش و قابل تجدید با توده، با اکثریت مردم ایجاد می‌کند که دستگاه دولتی سابق آنرا بیاد ندارد. ثالثاً، این دستگاه به اعتبار آنکه انتخابی است و بنابه اراده مردم بدون تشریفات بوروکراسی هیئت ترکیبی‌اش قابل تغییر می‌باشد خیلی دسکراتیک‌تر از دستگاه‌های پیشین است. رابعاً، این دستگاه رابطه محکمی با مشاغل بسیار گوناگون ایجاد کرده و بدین وسیله اصلاحات بسیار گوناگون و بسیار عمیق را دور از بوروکراسی، تسهیل می‌کند. خامساً، این دستگاه شکل سازماندهی پیشاهنگ یعنی آگاه‌ترین، فعال‌ترین و پیشقدم‌ترین بخش طبقات ستمدیده، کارگران و دهقانان را بدست می‌دهد، و با این ترتیب دستگاهی است که پیشاهنگ طبقات ستمدیده بوسیله آن می‌تواند تمامی توده عظیم این طبقات را که تاکنون کاملاً دور از زندگی سیاسی بوده و خارج از تاریخ بودند بلند کند و تربیت نماید و آموزش دهد و به دنبال خود ببرد. سادساً، این دستگاه امکان می‌دهد که فواید پارلمانتاریسم با فواید دسکراسی

مستقیم و بدون واسطه توأم شوند یعنی هم وظیفه قانونگذاری و هم اجرای قوانین در سیمای نمایندگان منتخب مردم متحد گردد. این عمل در مقایسه با پارلمانناریسم بورژوایی، در امر گسترش دمکراسی چنان گامی به پیش است که اهمیت جهانشمول تاریخی دارد.

شوراهای ما در سال ۱۹۰۵ به اصطلاح جنین بطنی بودند چونکه فقط چند هفته‌ای وجود داشتند. پر واضح است که در شرایط آن روزی از رشد همه‌جانبه آنها حتی حرفی نمی‌توانست در میان باشد. و در انقلاب سال ۱۹۱۷ هم هنوز نمی‌توان از این مقوله سخن گفت، چونکه چند ماه، مدت بسیار کمی است و مهم آن است که پیشوایان اسراری و منشویکی شوراها را به فحشاء می‌کشاندند و نقش بلندگوی و زائده سیاست سازشکارانه پیشوایان را به آنها دادند. شوراها تحت رهبری لیبرها، دان‌ها، تسرتلی‌ها و چرنوف‌ها زنده‌زنده پوسیده و متلاشی می‌شدند. شوراها فقط با گرفتن زمام تمامی حاکمیت دولتی بدست خود می‌توانند واقعاً رشد پیدا کرده و قابلیت‌ها و استعدادهای خود را کاملاً رشد و توسعه دهند، چونکه در غیر این صورت کاری ندارند انجام دهند، یا جنین ساده‌ای هستند (در حال جنینی مدت زیاد نمی‌توان باقی ماند) و یا اسباب‌بازی هستند. «حکومت دوگانه» مایه فلج شدن شوراهاست.

اگر خلاقیت توده‌ای طبقات انقلابی، شوراها را به وجود نمی‌آورد، انقلاب پرولتری در روسیه کار بیخود و بیهوده‌ای می‌بود، چونکه پرولتاریا با دستگاه قدیمی بدون شک نمی‌توانست زمام حکومت را در دست خود نگهدارد و دستگاه جدید را هم فوراً نمی‌توان ساخت. تاریخ اسنبار به فحشاء کشیدن شوراها توسط تسرتلی-چرنوف، تاریخ «ائتلاف»، ضمناً تاریخ رهایی شوراها از توهامات خرده‌بورژوایی و عبور آنها از «صافی» بررسی عملی تمام قباحت و کثافت همه و هر گونه ائتلاف‌های بورژوایی است. امیدواریم که این «صافی» به شوراها لطمه نزده بلکه آنها را آبدیده کرده باشد.

مشکل عمده انقلاب پرولتری برقراری دقیق‌ترین و شرافتمندانه‌ترین حساب و کنترل، کنترل کارگری بر تولید و توزیع فرآورده‌ها در مقیاس همگانی است.

وقتی که نویسندگان «نوایا ژیزن» به ما اعتراض می‌کردند که با پیش‌کشیدن شعار «کنترل کارگری» گویا دچار سنديکالیسم می‌شویم، این اعتراض نمونه کودکانه و احمقانه از کاربرد «مارکسیسم» بود که روی آن تعمق نشده، بلکه به شیوه استرووه به حافظه سپرده شده است. سنديکالیسم یا دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی می‌کند و یا به آن و همچنین بطور کلی به حکومت سیاسی جای نهم می‌دهد. و ما آنرا در جای اول قرار می‌دهیم. اگر فقط با روح نوایاژیزنیها صحبت شود؛ نه کنترل کارگری بلکه کنترل دولتی، آن وقت جمله بورژوا-رفرمیستی از کار در می‌آید و در واقع فرمول خالص کادتی بدست می‌آید، چونکه کادتها با شرکت کارگران در کنترل «دولتی» مخالفتی ندارند. کادتها کورنیلفی بخوبی می‌دانند که چنین شرکتی بهترین وسیله فریب و اغفال کارگران توسط بورژوازی، بهترین شیوه تطبیع ظریفانه در مفهوم سیاسی هرگونه گوزدیف‌ها، نیکیتین‌ها، پروکوپویچ‌ها، تسرتلی‌ها و همه این باند است.

وقتی ما می‌گوییم: «کنترل کارگری» و این شعار را هموار در کنار دیکتاتوری پرولتاریا و همیشه به دنبال آن قرار می‌دهیم، بدین وسیله روشن می‌سازیم که صحبت از کدامین دولت در میان است. دولت ارگان سلطه طبقه است. کدام طبقه؟ اگر طبقه بورژوازی، پس این همان دولتمداری کادتی-کورنیلفی-«کرنسکی» است که اینک پیش از ششماه است آه و فغان کارگران روسیه از دست کورنیلف و کرنسکی بلند است. اگر پرولتاریا، اگر صحبت از دولت پرولتری، یعنی از دیکتاتوری پرولتاریا در میان است، پس کنترل کارگری می‌تواند دقیق‌ترین و شرافتمندانه‌ترین حساب همگانی و جامع و همه‌جائی تولید و توزیع فرآورده‌ها باشد.

مشکل عمده، مسئله انقلاب پرولتری یعنی سوسیالیستی در همین است. این مسئله بدون شوراها حداقل برای روسیه لاینحل می‌بود.

شوراها آن کار سازمانی پرولتاریا را که می‌تواند مسئله^۱ دارای اهمیت جهانشمول تاریخی را حل کند، تعیین می‌کنند.

در اینجا بجانب دیگر مسئله مربوط به دستگاه دولتی رسیدیم. در دولت معاصر علاوه بر دستگاه غالباً «تعدی» ارتش دائمی، پلیس و دیوانسالاری، دستگاهی هست که با بانک‌ها و سندیکات‌ها پیوند بویژه نزدیک دارد، دستگاهی که کارهای بسیار زیاد احتساب و ثبت را اگر چنین اصطلاحی جایز باشد، انجام می‌دهد. این دستگاه را نمی‌توان و نباید درهم شکست، بلکه باید آنرا از تبعیت سرمایه‌داران خارج ساخت. باید دست سرمایه‌داران را با رشته‌های نفوذشان از آن برید و جدا کرد و قطع نمود و آنرا تابع شوراها^۲ی پرولتری ساخت، آنرا باید گسترده‌تر و جامع‌تر و همگانی‌تر کرد. و این کار را با اتکاء به موفقیت‌های حاصله بزرگترین سرمایه‌داری می‌توان انجام داد (همانطوریکه بطور کلی انقلاب پرولتری تنها با اتکاء به این موفقیت‌ها می‌تواند به هدف‌های خود برسد).

سرمایه‌داری دستگاه‌های احتساب نظیر بانک‌ها، سندیکات‌ها، پست‌ها، شرکت‌های مصرف و سازمانهای کارمندان را بوجود آورده است. سوسیالیسم بدون بانک‌های بزرگ قابل تحقق و پیاده شدن نیست. بانک‌های بزرگ آن «دستگاه دولتی» است که ما برای تحقق بخشیدن به سوسیالیسم لازم داریم و آنرا حاضر و آماده از سرمایه‌داری می‌گیریم و ضمناً ناگفته نماند که وظیفه^۳ ما در این جا فقط قطع ریشه^۴ آن چیزی است که بشیوه^۵ سرمایه‌داری این دستگاه عالی را معیوب می‌سازد، باید آنرا بزرگتر و دمکراتیک‌تر و جامع‌تر ساخت. در اینجا کمیت به کیفیت بدل می‌شود. یگانه بانک بزرگتر از بزرگترین با شعباتی در هر بخش و جنب هر کارخانه — این دیگر نه دهم دستگاه سوسیالیستی است. این دیوان محاسبات سراسر کشوری، دستگاه احتساب دولتی تولید و توزیع فرآورده‌ها، این به اصطلاح چیزی نظیر استخوان‌بندی^۶ جامعه^۷ سوسیالیستی است.

این «دستگاه دولتی» را (که در دوران سرمایه‌داری کاملاً دولتی

نیست، اما در کشور ما در شرایط سوسیالیسم کاملاً دولتی خواهد بود) می‌توانیم با یک ضربه و با یک دستور «بگیریم» و «به حرکت درآوریم»، زیرا کار واقعی محاسبات، کنترل، ثبت و حساب و کتاب را در اینجا کارمندان انجام می‌دهند که اکثراً وضع پرولتری یا نیمه‌پرولتری دارند. با یک دستور دولت پرولتری می‌توان و باید این کارمندان را به وضع کارمندان دولت درآورد، همانطوریکه سگ‌های پاسبان سرمایه‌داری نظیر بریان و دیگر وزیران بورژوازی با یک دستور کارمندان اعتصابی راه آهن را به وضع کارمندان دولت در می‌آورند. ما به چنین کارمندان دولت خیلی بیشتر احتیاج داریم و بیشتر می‌توان آنها را به دست آورد، چونکه سرمایه‌داری کار حساب و کنترل را ساده کرده به یادداشت‌هایی مبدل ساخته که نسبتاً پیچیده نیستند و هر آدم باسواد از آنها سر در می‌آورد.

«دولتی کردن» توده کارمندان بانک‌ها، سندیکات‌ها و دستگاه‌های بازرگانی و غیره و غیره هم از لحاظ فنی (در سایه کار مقدماتی که سرمایه‌داری و سرمایه‌داری مالی برای ما انجام داده است) و هم از لحاظ سیاسی بشرط کنترل و نظارت شوراها کاملاً قابل اجراست. و اما با کارمندان عالی‌رتبه که عده‌شان بسیار کم است، ولی به سرمایه‌داران گرایش دارند مقتضی است که رفتاری همانند با سرمایه‌داران داشت و «سخنگیری» کرد. آنها هم مانند سرمایه‌داران مقاومت خواهند کرد و باید این مقاومت را درهم شکست، و اگر پیشخوف همیشه ساده‌لوح حتی در ژوئن سال ۱۹۱۷ بعنوان واقعاً «نوجوان دولتمدار» نابجا زرمه کرد که «مقاومت سرمایه‌داران درهم شکسته شده است»، پرولتاریا جمله این لاف‌زنی کودکانه و این رفتار بچگانه را جداً عملی خواهد کرد.

این کار را ما می‌توانیم انجام دهیم، چونکه صحبت از درهم شکستن مقاومت اقلیت ناچیز از اهالی، راستی مستی افرادی است که سازمانهای کارمندان و اتحادیه‌ها و شرکت‌های مصرف و شوراها برهر کدام‌شان چنان نظارتی برقرار خواهند کرد که هر گونه نیت تیتییچ همانند فرانسوی در حومه سدان (۸۸) محاصره خواهد شد. ما این

تیت تیتچیج‌ها را بنام می‌شناسیم: کافی است لیست اسامی مدیران و اعضای هیئت مدیران و سهام‌داران بزرگ و نظایر آنها را گرفت. عدّه آنها چند صد یا حداکثر چند هزار نفر در سراسر روسیه است، و دولت پرولتری با دستگاه شوراها و سازمان‌های کارمندان و غیره می‌تواند ده و صد کنترل‌کننده بر هر کدام آنها برگمارد، به طوریکه حتی بجای «درهم شکستن مقاومت» شاید بتوان به وسیلهٔ کنترل کارگری (سرمایه‌داران) مراقب بود که هرگونه مقاومتی غیرممکن گردد.

«پایه» کار حتی نه مصادرهٔ دارایی‌های سرمایه‌داران بلکه همانا کنترل همگانی و جامع کارگری بر سرمایه‌داران و طرفداران احتمالی آنان خواهد بود. تنها با مصادره، کاری از پیش نمی‌رود، چونکه در آن عنصر سازماندهی و احتساب توزیع درست نیست. ما مصادره را به آسانی به اخذ مالیات عادلانه (اقلا بر مأخذهای «شیمتگرافی») تبدیل می‌کنیم — فقط باید از اسکان هر گونه عدول از گزارش‌دهی و کتمان حقیقت و عدول از قانون، جلوگیری گردد. و چنین اسکانی را فقط کنترل کارگری دولت کارگری از بین می‌برد.

سندیکاسیون اجباری یعنی متحد ساختن جبری در اتحادها تحت نظارت دولت همان چیزی است که سرمایه‌داری آماده ساخته و در آلمان دولت یونکرها آمرانه به مورد اجرا گذاشته و در روسیه برای شوراها، برای دیکتاتوری پرولتاریا کاملاً عملی خواهد بود، و این همان چیزی است که «دستگاه دولتی» که جامع و نوین و غیربوروکراسی است، به ما خواهد داد.*

* * *

دلیل چهارم و کلای فح‌مدا بورژوازی این است که: پرولتاریا نخواهد توانست دستگاه دولتی را «به حرکت در آورد». این دلیل نسبت

* دربارهٔ اهمیت سندیکاسیون اجباری می‌توانید مطالب مفصل‌تر در اثر من زیر عنوان «خطر فلاکت و راه مبارزه با آن» بخوانید. (جلد پنجم آثار منتخب و. ای. لنین در دوازده جلد، ص ۲۲۸ — ۲۷۸. ۵. ت.

به دلیل قبلی تازگی ندارد. البته ما نمی‌توانستیم دستگاه سابق را نه تصرف نماییم و نه بحرکت درآوریم. دستگاه جدید، شوراهای، حالا دیگر «در نتیجه اوج هیجان و اعتلای شور خلاقیت واقعی توده‌ای» بحرکت در آمده است. و فقط باید آن قیود را که رهبری پیشوایان اساری و منشویکی به پای این دستگاه بسته است باز کرد. این دستگاه، حالا دیگر راه افتاده و فقط باید آن آویزه‌های معیوب خرده‌بورژوازی را که از پیشرفت آن با سرعت کامل، جلوگیری می‌کنند دور انداخت. در اینجا برای تکمیل گفته‌های قبلی باید بدو نکته توجه داشت: اولاً، باید در نظر داشت که وسایل جدید کنترل را نه ما، بلکه سرمایه‌داری در مرحله نظامی-امپریالیستی خود بوجود آورده است؛ ثانیاً، باید اهمیت تعمق دمکراتیسم را در امر اداره امور دولت طراز پرولتری در نظر گرفت.

انحصار غله و جیره‌بندی نان را نه ما، بلکه دولت سرمایه‌داری در حال جنگ بوجود آورده است. همین دولت کار اجباری همگانی را در چارچوب سرمایه‌داری مقرر داشته که زندان نظامی با اعمال شاقه برای کارگران است. اما پرولتاریا اینجا هم مانند سراسر خلاقیت تاریخی خویش سلاح خود را از سرمایه‌داری می‌گیرد و نه اینکه خودش «اختراع می‌کند» و نه اینکه «از هیچ می‌سازد».

انحصار غله و جیره‌بندی نان و کار اجباری همگانی در دست دولت پرولتری، در دست شوراهای تام‌الاختیار، قوی‌ترین وسیله حساب و کنترل، آن چنان وسیله‌ای است که اگر شامل حال سرمایه‌داران و بطور کلی ثروتمندان شود و اگر کارگران آن را در مورد آنها بکار برند، نیرویی که در تاریخ سابقه ندارد «برای بحرکت آوردن» دستگاه دولتی، برای درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، برای تبعیت آنها از دولت پرولتری خواهد داد. این وسیله کنترل و کار اجباری شدیدتر از قوانین کنونت و گیوتین آن است. گیوتین فقط می‌ترساند و فقط مقاومت مجدانه را درهم می‌شکست و این، برای ما کافی نیست. این، برای ما کافی نیست. ما باید نه فقط سرمایه‌داران را از این لحاظ «بترسانیم» که قدرت عظیم دولت پرولتری را احساس نمایند و

فکر مقاومت مجدانه در برابر آن را از سر برون کنند، بلکه باید مقاومت منفی را که بدون شک خطرناک تر و زیان بخش تر است، درهم شکنیم. ما باید نه تنها هر گونه مقاومتی را درهم شکنیم، بلکه باید سرمایه داران را وادار سازیم که در چارچوب جدید سازمانی-دولتی کار کنند. «برانداختن» سرمایه داران کافی نیست، بلکه باید (ضمن برانداختن «مقاومت کنندگان» ببرد نخور و علاج ناپذیر) آنها را به خدمت جدید دولتی گمارد. این نکته شامل حال سرمایه داران و قشر بالای معین روشنفران بورژوازی و کارمندان و غیره می شود.

و ما وسیله^۱ این کار را داریم. خود دولت سرمایه داری در حال جنگ وسیله و حربه^۲ این کار را بدست ما داده است. این وسیله - انحصار غله و چیره بندی نان و کار اجباری همگانی است. «کسی که کار نکند نباید بخورد» - این اصل، نخستین و عمده ترین قاعده ای است که شوراهای نمایندگان کارگران وقتی به حکومت تبدیل شوند می توانند عملی سازند و عملی خواهند ساخت.

هر کارگری دفترچه^۳ کار دارد. این سند با وجود اینکه حالا بدون تردید سند بردگی مزدوری سرمایه داری، گواه بر تعلق فرد زحمتکش به این یا به آن مفتخور و طفیلی است، مایه خفت و تحقیر کارگر نمی باشد. شوراها برای ثروتمندان و سپس بتدریج برای همگان دفترچه^۴ کار تنظیم خواهند کرد (در کشور دهقانی لابد دفترچه^۵ کار مدت ها برای اکثریت دهقانان لازم نخواهد بود). دفترچه^۶ کار دیگر نشانه^۷ «استخوان سیاه»، سند تعلق به اقشار «پایین»، گواه بر بردگی مزدوری نخواهد بود، بلکه به گواهی نامه ای مبدل خواهد شد مشعر بر اینکه در جامعه^۸ جدید دیگر «مزدورانی» وجود ندارد، ولی در عوض کسی نیست که کارکن نباشد.

ثروتمندان باید از آن سازمان کارگران یا کارمندان که ساحه^۹ فعالیت شان بیش از همه نزدیک به آنهاست، دفترچه^{۱۰} کار دریافت دارند و باید هر هفته و یا پس از مدت معین دیگر، از این سازمان گواهی نامه بگیرند که شرافتمندانه کارشان را انجام می دهند، بدون چنین گواهی نامه ای نمی توانند کارت چیره بندی نان و خواربار بطور کلی، دریافت دارند.

دولت پرولتری خواهد گفت: ما به سازمان‌دهندگان خوب اسور بانکی و مجتمع تأسیسات احتیاج داریم (سرمایه‌داران در این کار تجربه بیشتر دارند و کار با افراد مجرب آسان‌تر جریان پیدا می‌کند)، و ما نسبت به سابق به تعداد بیشتر و بیشتر مهندس، کارشناس کشاورزی، تکنیسین و دانشمند و کارشناس تحصیل کرده در هر رشته لازم داریم. ما به همه چنین کارکنانی کاری که می‌توانند و به آن عادت دارند، خواهیم داد و احتمالاً فقط بتدریج دستمزد برابر را در مقیاس کامل معمول خواهیم داشت و در موقع گذار، پرداخت دستمزد بیشتر به چنین کارشناسانی را حفظ خواهیم کرد، اما آنها را تحت کنترل همه‌جانبه کارگری قرار خواهیم داد و قاعده: «هر کس که کار نکند نباید بخورد» را کاملاً و بدون قید و شرط معمول خواهیم داشت. ما شکل سازمانی کار را از خود اختراع نکرده بلکه بانک‌ها، سندیکات‌ها و بهترین کارخانه‌ها و مراکز آزمایشی و و آکادمی‌ها و غیره یعنی این شکل سازمانی را حاضر و آماده از سرمایه‌داری می‌گیریم. ما باید تنها بهترین نمونه‌ها را از تجربه کشورهای پیشرو اقتباس کنیم.

و البته دچار کوچکترین خیالبافی نخواهیم بود و زمینه هوشیارانه‌ترین احتساب عملی را از دست نخواهیم داد اگر بگوییم که همه طبقه سرمایه‌داران سخت‌ترین مقاومت را از خود نشان خواهد داد، ولی با تشکل همه مردم در شوراها این مقاومت در هم خواهد شکست و ضمناً ناگفته نماند که بدیهی است سرمایه‌داران بویژه لجوج و نافرمان را باید با مصادره تمامی دارایی و با زندانی کردن مجازات کرد، اما در مقابل پیروزی پرولتاریا بر تعداد مواردی که مثلاً در «ایزوستیای» (۸۹) امروز می‌خوانم افزوده خواهد شد:

«بسیست و ششم سپتامبر دو مهندس به شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها-قابریک‌ها مراجعه کردند و اظهار داشتند که گروهی از مهندسان تصمیم گرفتند جامعه مهندسان سوسیالیست را تشکیل دهند. این جامعه دوران حاضر را در واقع سرآغاز انقلاب اجتماعی شمرده و خود را در

اختیار توده‌های کارگر می‌گذارد و می‌خواهد ضمن دفاع از منافع کارگران در وحدت کامل با سازمان‌های کارگری کار کند. نمایندگان شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها-فابریک‌ها در پاسخ گفتند که شورا با کمال میل شعبهٔ مهندسان را که تزه‌های اصلی نخستین کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌ها-فابریک‌ها را دربارهٔ کنترل کارگری تولید در برنامهٔ خود قید کرده باشد، در سازمان خود تشکیل می‌دهد. بزودی اجلاس متحدۀ نمایندگان شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه‌ها-فابریک‌ها و گروه مبتکر مهندسان سوسیالیست تشکیل خواهد شد» (ایزوستیای کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی، مورخه ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۱۷).

* * *

به ما می‌گویند پرولتاریا نخواهد توانست دستگاه دولتی را به حرکت در آورد.

پس از انقلاب سال ۱۹۰۵ صد و سی هزار ملاک با توسل به تعدی بی‌پایان بر صد و پنجاه میلیون نفر، با تحقیر نامحدود آنان و با وادار ساختن اکثریت عظیم مردم بکارهای سخت و زندگی نیمه‌گرسنه روسیه را اداره می‌کردند.

مگر دویست و چهل هزار عضو حزب بلشویک‌ها نمی‌توانند روسیه را به نفع تهیدستان و علیه ثروتمندان اداره کنند. این دویست و چهل هزار نفر حالا دیگر دارای حداقل یک میلیون رأی افراد بزرگسال است، چونکه همانا چنین تناسب تعداد اعضای حزب نسبت به تعداد رأی‌هایی که بتفع آن داده شده، با تجربهٔ اروپا و روسیه حتی مثلاً در انتخابات ماه اوت دوسای پیتر برقرار گردیده است. پس ما حالا دیگر «دستگاه دولتی» یک‌میلیونی داریم که نه بخاطر دریافت مبلغ کلان در بیستم هر ماه، بلکه از لحاظ مسلکی به دولت سوسیالیستی وفادارند. علاوه بر این ما «وسیلۀ معجزآسایی» داریم که فوراً با یک ضربه دستگاه دولتی ما را ده برابر می‌کند، وسیله‌ای که هیچ دولت سرمایه‌داری

نداشته و نمی‌توانست داشته باشد. این کار معجزآسا - جلب زحمتکشان، جلب تهیدستان بکار روزمره اداره امور دولتی است.

برای توضیح این نکته که چگونه این وسیله معجزآسا به آسانی قابل استفاده است و چگونه بدون اشتباه عمل می‌کند مثال روشن و هرچه ساده‌تری می‌زنیم.

فرض کنیم که دولت باید خانواده معینی را به زور از آپارتمان بیرون کند و خانواده دیگر را در آن سکنی دهد. این کار را اغلب دولت سرمایه‌داری می‌کند و دولت پرولتری یا سوسیالیستی هم خواهد کرد.

دولت سرمایه‌داری خانواده کارگران را که نان‌آور خود را از دست داده و کرایه خانه را نپرداخته است، بیرون می‌کند. مأمور اجرای دادگاه و پلیس و یا میلپس، دسته کامل آنها حضور پیدا می‌کنند. در محله کارگرنشین برای بیرون کردن خانواده از آپارتمان یک واحد قزاق لازم است. میدانید چرا؟ برای اینکه مأمور اجرا و «میلپس» بدون نیروی بزرگی از محافظان نظامی، از رفتن به آنجا امتناع می‌ورزند. آنها می‌دانند که صحنه بیرون ریختن خانواده چنان خشمی شدید در اهالی محل، در هزاران و هزاران نفری که تا سرحد یأس و نومیدی رسیده‌اند، چنان نفرتی نسبت به سرمایه‌داران و نسبت به دولت سرمایه‌داری بر می‌انگیزد که ممکن است مأمور اجرا و دسته میلپس را هر آن تکه‌تکه کنند. نیروی بزرگ نظامی لازم است و باید چند هنگ سرباز حتماً از بخش‌های دوردست به شهر بزرگ آورد تا سربازان نسبت به زندگی تهیدستان شهر بی‌اعتناء باشند و سوسیالیسم به آنان «سرایت نکند».

دولت پرولتاریا باید خانواده‌ای را که خیلی فقیر و نیازمند است، در آپارتمان یک شخص ثروتمند به اجبار سکونت دهد. فرض کنیم که گروه میلپس کارگری ما از پانزده نفر تشکیل شده باشد: دو ناوی، دو سرباز، دو کارگر آگه (به فرض فقط یکی از آنها عضو حزب ما یا هواخواه آن است) و یک روشنفکر و هشت زحمتکش تهیدست، حتماً حداقل پنج زن، از خدمتکاران و کارگران غیر متخصص و غیره. این گروه به آپارتمان شخص ثروتمند می‌رود و می‌بیند که در آن پنج اطاق

برای دو مرد و دو زن هست و می‌گوید: «همشهری‌ها، در این فصل زمستان شما باید جمع و جورتر در دو اطاق زندگی کنید و دو اطاق دیگر را برای انتقال دو خانواده از زیرزمین آماده سازید. البته بطور موقت تا زمانی که ما با کمک مهندسان (شما مهندس هستید؟) آپارتمان‌های خوبی برای همه بسازیم، شما باید جمع و جورتر زندگی کنید. از تلفن شما ده خانواده استفاده خواهند کرد. با این ترتیب صد ساعت کار صرفه‌جویی خواهد شد و احتیاج به دیدن به دکان‌ها و غیره نخواهد بود. علاوه بر این در خانواده شما دو نفر نیمه‌کارگر بیکار هست که قادرند کار آسانی انجام دهند: زن ۵۰ ساله و جوان ۱۴ ساله. اینها هر کدام شان روزی سه ساعت کشیک خواهند داد و مراقب توزیع صحیح خواربار برای ده خانواده خواهند بود و یادداشت‌های لازم را خواهند کرد. دانشجویی که در گروه ماست حالا این دستور دولت را در دو نسخه می‌نویسد و شما لطفاً به ما امضا خواهید داد که تعهد می‌کنید آن را دقیقاً اجرا کنید».

بنظر من تناسب میان دستگاه و اداره امور دولت قدیم و بورژوازی و دولت جدید و سوسیالیستی بطوریکه در مثال‌های عینی نشان داده شد، چنین می‌تواند باشد.

ما خیالی‌ف نیستیم و می‌دانیم که هر کارگر غیرمتخصص و هر زن آشپز همین‌حالا نمی‌تواند به اداره امور دولتی بپردازد. در این نکته ما هم با کادتها و هم با برشکوفسکایا و هم با تسرتلی موافقیم. ولی فرق ما با این شهروندان آن است که طلب می‌کنیم با آن توهم و خیال باطلی که گویا فقط ثروتمندان و یا کارمندان از خانواده‌های ثروتمند می‌توانند کشور را اداره کنند، کارهای روزمره و عادی مدیریت را انجام دهند، فوراً قطع رابطه شود. ما می‌خواهیم که کارگران و سربازان آگاه شیوه اداره امور دولتی را یاد بگیرند و این کار پیدرنگ آغاز گردد، یعنی جلب همه زحمتکشان و همه تهیدستان به آموزش فوراً شروع شود.

ما می‌دانیم که کادتها هم با یاد دادن دمکراتیسم به مردم موافقتند. خانم‌های کادتی موافقتند که برای خدمتکاران درباره برابری حقوق زنان از بهترین منابع انگلیسی و فرانسوی، سخنرانی کنند. و

همچنین در نزدیکترین کنسرت-سیتینگ در برابر هزاران نفر روی صحنه مراسم ماچ و یوسه بر پا خواهد شد: سخنران که یک بانوی کادتی است برشکوفسکایا را خواهد بوسید و بانو برشکوفسکایا تسرتلی - وزیر سابق را، و مردم نمک‌شناس برای‌العین یاد خواهند گرفت که برابری و آزادی و برادری در جمهوری چگونه است ...

بلی، ما موافقیم که کادتها، برشکوفسکایا و تسرتلی، به شیوه خود به دمکراتیسم وفادارند و آنرا در میان مردم تبلیغ می‌کنند. اما چه باید کرد که ما تصور نسبتاً دیگری درباره دمکراتیسم داریم؟

بنظر ما برای سبک کردن بارهای سنگین و فلاکت‌های بی‌سابقه جنگ و همچنین برای التیام دادن زخم‌های بسیار وحشتناکی که جنگ به مردم زده است، دمکراتیسم انقلابی و اقدامات انقلابی همانا از آن قبیل لازم است که به عنوان مثال و نمونه توزیع مسکن به نفع تهودستان، تشریح گردید. عیناً همین طور باید، هم در شهر و هم در روستا برای توزیع خواربار، پوشاک و کفش و غیره و در روستا برای تقسیم زمین و غیره، اقدام کرد. با چنین شیوه‌ای می‌توانیم بیست میلیون هم نباشد، ده میلیون نفر را فوراً به دستگاه دولتی که در هیچ کشور سرمایه‌داری سابقه ندارد، جلب کنیم. فقط ما می‌توانیم این دستگاه را بسازیم، چونکه کامل‌ترین و صادقانه‌ترین احساسات اکثریت عظیم مردم به نفع ما تأمین است. این دستگاه را فقط ما می‌توانیم بوجود آوریم، زیرا ما دارای کارگران آگه و بانضباط هستیم که مدت طولانی در شرایط سرمایه‌داری «آموزش» دیده‌اند (بی‌خود نیست که ما دست‌پرورده سرمایه‌داری بودیم)، کارگرانی که قادرند میلیس کارگری تشکیل دهند و بتدریج آنرا توسعه بخشند (به توسعه فوری پرداخته) و به میلیس همگانی مبدل سازند. کارگران آگه باید رهبری کنند، ولی آنها قادرند توده‌های واقعی زحمتکشان و ستمکشان را برای اداره امور جلب نمایند.

بدیهی است که اشتباهات در نخستین گام‌های این دستگاه جدید اجتناب‌ناپذیر است.^۷ اما مگر دهقانان هنگامیکه از نظام سرواژ خارج شده به آزادی می‌رسیدند و خودشان به اداره امور خویش می‌پرداختند فارغ از اشتباهات بودند؟ مگر برای آموزش مردم در رشته اداره

امور خویش، برای اجتناب از اشتباهات راه دیگری جز پراتیک و آغاز فوری خودگردانی واقعی مردم می‌تواند باشد؟ حالا عمده‌ترین نکته — وداع با آن توهم روشنفکرانه^۴ بورژوازی است که گویا فقط صاحب‌منصبان خاصی که از لحاظ تمامی وضع اجتماعی‌شان عموماً وابسته^۵ سرمایه هستند، می‌توانند امور دولتی را اداره نمایند. عمده‌ترین نکته — پایان بخشیدن به چنین وضعی است که بورژواها، صاحب‌منصبان و وزیران «سوسیالیستی» می‌کوشند بشیوه سابق اداره کنند ولی نمی‌توانند و پس از هفت ماه در کشور دهقانی با قیام دهقانی روبرو می‌شوند!! عمده‌ترین نکته — تلقین روح اعتماد به نیروی خود در ستمکشان و زحمتکشان و نشان دادن عملی این نکته به آنهاست که می‌توانند و باید اسر توزیع درست و بسیار منظم و سازمان‌یافته^۶ نان و هرگونه خوراکی، شیر، پوشاک و مسکن و غیره را به نفع تهیدستان بدست خود گیرند. بدون این کار راهی برای نجات روسیه از ورشکستگی و هلاکت نیست و آغاز شرافتمندانه و متهورانه و همه‌جایی انتقال امور مدیریت بدست پرولترها و نیمه‌پرولترها چنان شور انقلابی بی‌سابقه توده‌ها در تاریخ به وجود می‌آورد و بقدری بر نیروی مردم در مبارزه با مصائب و فلاکت‌ها سی‌افزاید که بسیاری از کارها که برای نیروهای محدود و پیر و بوروکراتیک ما غیرممکن بنظر می‌رسد، برای نیروهای توده‌ی ملیونی که نه برای سرمایه‌دار، نه برای آفازاده، نه برای صاحب‌منصب و مقام و نه بزور چماق، بلکه برای خود به کار می‌پردازند، انجام‌پذیر می‌شود.

* * *

مسئله^۴ سنترالیسم که با انرژی خاص و عدم‌موفقیت خاصی توسط رفیق بازاروف در شماره ۱۳۸ «نویا ژیزن» مورخ ۲۷ سپتامبر طی مقاله‌ای زیر عنوان «بلشویک‌ها و مسئله^۵ حکومت» درج شده مربوط به مسئله^۶ دستگاه دولتی است.

رفیق بازاروف چنین قضاوت می‌کند: «شوراها دستگاهی مناسب با تمامی ساحه‌های زندگی دولتی نیستند»، زیرا تجربه و آزمون هفت

ماهه گویا نشان داده و «ده‌ها و صدها رقم مستند موجود در شعبه اقتصادی کمیته اجرائیه پتربورگ» تأیید کرده است که شوراها با وجود اینکه در بسیاری نقاط واقعاً هم «از تمام قدرت کامل» برخوردار بودند «نتوانستند در پیکار با ویرانی نتایج نسبتاً رضایت‌بخشی بدست آورند». دستگاهی «منقسم به رشته‌های تولید و بسیار متمرکز در چارچوب هر رشته و تابع مرکز واحد در مقیاس سراسر کشور» لازم است. از قرار معلوم «مطلب بر سر نه تعویض دستگاه قدیم بلکه فقط بر سر رفرم‌اسیون و اصلاح آن است... هر قدر هم بلشویک‌ها افراد دارای برنامه را مسخره کنند...»

همه این قضاوت‌های رفیق بازاروف مانند قضاوت‌های بورژوازی بازتاب نظریه طبقاتی آن، راستی عجیب ناشیانه است! واقعاً هم گفتن این حرف که گویا شوراها اگر هم در جایی در روسیه، اگر هم زمانی از «تمامی قدرت کامل» برخوردار بودند (اگر تکرار دروغ مغرضانه طبقاتی سرمایه‌داران نباشد) راستی خنده‌دار است. تمامی قدرت کامل مستلزم تسلط بر همه زمین‌ها، بر همه بانک‌ها، بر همه کارخانه‌هاست؛ کسی که قدری با تجربه تاریخ و با اطلاعات علمی درباره ارتباط سیاست با اقتصاد آشنا بود نمی‌توانست این نکته «کوچک» را «فراموش کند».

شیوه دروغین بورژوازی این است که بدون دادن حکومت بدست شوراها و با اشکال‌تراشی در هر اقدام جدی آنها و حفظ دولت در دست خود و حفظ سلطه خویش بر زمین‌ها و بانک‌ها و غیره گناه ویرانی‌ها را به گردن شوراها می‌اندازد!! تمام تجربه اسفبار ائتلاف هم در همین است.

شوراها هرگز تمام قدرت را در دست نداشتند و اقداماتشان جز تسکین موقتی و تشدید سردرگمی چیزی دیگر نمی‌توانست ببار آورد.

اثبات لزوم سنترالیسم به بلشویک‌ها که بنابه اعتقاد و برنامه و تاکتیک تمام حزب خود، سنترالیست هستند، در واقع توضیح واضحی است. اگر نویسندگان «نویا ژیزن» به این کار بیهوده

پرداخته‌اند، فقط علتش آن است که مفهوم و معنای تمسخر ما را بر نظریه‌شان در باره «دولت همگانی» نفهمیده‌اند. علت عدم درک این نکته از جانب نوایاژینها آن است که آموزش درباره مبارزه طبقاتی را فقط در گفتار قبول دارند نه از روی عقل و ادراک، و با تکرار محفوظات خود درباره مبارزه طبقاتی هر لحظه در «نشریه مافوق طبقات» که از لحاظ تئوری مضحک و از لحاظ پراتیک ارتجاعی است، می‌غلطند و این خدمتگزاری و سرسپردگی به بورژوازی را برنامه «همگانی دولتی» می‌نامند.

آقایان، دولت یک مفهوم طبقاتی است. دولت ارگان یا ماشین اعمال زور و قهر یک طبقه بر طبقه دیگر است. مادامیکه دولت ماشین اعمال زور بورژوازی بر پرولتاریاست، تا آن زمان شعار پرولتری فقط می‌تواند تخریب این دولت باشد. و هنگامیکه دولت پرولتری ماشین اعمال زور پرولتاریا بر بورژوازی خواهد بود آنوقت ما کاملاً و مسلماً طرفدار حکومت قوی و سنترالیسم خواهیم بود.

به عبارت ساده‌تر: ما نه به «برنامه‌ها» بلکه به آن می‌خندیم که بازاروف و شرکاء نمی‌فهمند که با نفی «کنترل کارگری»، با نفی «دیکتاتوری پرولتاریا» از دیکتاتوری بورژوازی طرفداری می‌کنند. حد وسط نیست، حد وسط آرزوی پوچ دمکرات خرده‌بورژوائی است. علیه سنترالیسم شوراهای، علیه اتحاد آنها هرگز نه یک سازمان و نه یک بلشویک اعتراض نکرده است. علیه کمیته‌های فابریک‌ها، کارخانه‌ها بر حسب رشته‌های تولید و تمرکز آنها کسی از ما معترض نیست. بازاروف به هدف نمی‌زند.

ما نه به «سنترالیسم»، نه به «برنامه‌ها»، بلکه به رفرمیسم می‌خندیم و خنده‌ایم و خواهیم خندید. چونکه رفرمیسم شما پس از تجربه ائتلاف بسیار خنده‌دار است. و گفتن: «نه تعویض دستگاه، بلکه رفرم (اصلاح - م.)» آن به معنای رفرمیست بودن، به معنای نه دمکرات انقلابی بلکه دمکرات رفرمیست بودن است. رفرمیسم چیزی جز گذشت طبقه حاکمه نیست، بجای سرنگون ساختن گذشت برای حفظ حکومت آن است.

و این درست همان است که با ائتلاف شش‌ماهه آزموده شده است.

ما همانا به همین می‌خندیم. بازاروف بدون اندیشیدن به آموزش دربارهٔ مبارزهٔ طبقاتی خود را بگیر بوزروازی می‌اندازد که بطور جمعی می‌خواند: «همین، همانا همین، ما که مخالف اصلاحات نیستیم، ما طرفدار شرکت کارگران در کنترل همگانی دولتی هستیم، کاملاً موافقیم» و بازاروف مهربان بطور عینی نقش پامنبریخوان سرمایه‌داران را بازی می‌کند.

در شرایط مبارزهٔ حاد طبقاتی با کسانی که کوشیده‌اند موضع «وسط» بگیرند، چنین بوده و چنین خواهد بود. و همانا به این دلیل که نویسندگان «نویا ژین» قادر بدرک مبارزهٔ طبقاتی نیستند، سیاست‌شان چنین تزلزل‌خنده‌دار و دائمی میان بوزروازی و پرولتاریاست.

آقایان محترم، به «برنامه‌ها» به‌پردازید، این کار، سیاست و مبارزهٔ طبقاتی نیست، اینجا شما می‌توانید برای مردم مفید واقع شوید. ادارهٔ روزنامهٔ شما عدهٔ زیادی اقتصاددان دارد. با آن مهندسان و کسانی که حاضرند روی مسائل تنظیم تولید و توزیع کار کنند متحد شوید و صفحهٔ ضمیمهٔ «دستگاه» بزرگ (روزنامه) خود را به بررسی جدی اطلاعات دقیق دربارهٔ تولید و توزیع فرآورده‌ها در روسیه، دربارهٔ بانک‌ها و سندیکات‌ها و غیره و غیره اختصاص دهید — همانا از این راه است که می‌توانید برای مردم مفید واقع شوید و همین جا نشستن شما میان دو صندلی آنقدرها ضرر نمی‌زند و همین کار دربارهٔ «برنامه‌ها» بجای تمسخر، موجب قدردانی کارگران می‌شود. پرولتاریا وقتی که پیروز شد چنین خواهد کرد: اقتصاددانان و مهندسان و کارشناسان کشاورزی و غیره را تحت کنترل سازمان‌های کارگری برای تنظیم «برنامه»، برای رسیدگی به آن، برای تجسس وسایل صرفه‌جویی کار بوسیلهٔ تمرکز و برای پیدا کردن راه‌ها و روش‌های ساده‌ترین، ارزان‌ترین، راحت‌ترین و جامع‌ترین کنترل، پشت میز می‌نشانند. ما در ازاء این کار پول خوب به اقتصاددانان و آمارگران و تکنیسین‌ها خواهیم پرداخت، اما... اما اگر این

کار را شرافتمندانه و از روی وجدان و کاملاً به نفع زحمتکشانش انجام ندهند، خواربار به آنها نخواهیم داد.

ما طرفدار سنترالیسم و طرفدار «برنامه» هستیم، اما طرفدار سنترالیسم و برنامه دولت پرولتری و تنظیم پرولتری تولید و توزیع به نفع تهیدستان و زحمتکشانش و استثمارشوندگان و علیه استثمارگران هستیم. ما حاضریم که مفهوم «همگانی دولتی» را فقط به معنای درهم شکستن مقاومت سرمایه‌داران، به معنای واگذاری تمامی حکومت بدست اکثریت مردم یعنی بدست پرولترها و نیمه‌پرولترها، کارگران و تهیدست‌ترین دهقانان بشماریم.

* * *

دلیل پنجم این است که بلشویک‌ها نمی‌توانند حکومت را در دست خود نگهدارند، چونکه «اوضاع فوق‌العاده بغرنج و پیچیده است...».

چه خردمندانی! شاید اینها حاضرند انقلاب را فقط بدون «اوضاع و احوال فوق‌العاده بغرنج» تحمل کنند.

چنین انقلاب‌هایی وجود ندارد، و جز شکایت ارتجاعی روشنفکر بورژوایی در فغان‌هایی از چنین انقلابی چیز دیگری نیست. حتی اگر انقلاب در شرایطی که به نظر خیلی بغرنج و پیچیده نمی‌رسد، آغاز گردد، خود انقلاب ضمن رشد و تکامل خود همواره وضع فوق‌العاده بغرنج بوجود می‌آورد. چونکه به گفتهٔ مارکس (۹۰) انقلاب واقعی و عمیق و «مردمی» پروسه‌ای بقدر غیرقابل تصور بغرنج و پردرد و رنج مردن نظام اجتماعی کهنه و تولد نظام اجتماعی نو و شیوهٔ زندگی ده‌ها میلیون نفر است. انقلاب حادثترین و شدیدترین و پرمخاطره‌ترین مبارزهٔ طبقاتی و جنگ داخلی است. هیچ انقلاب کبیر در تاریخ بدون جنگ داخلی صورت نگرفته است. و تنها آدم‌های توی غلاف (۹۱) می‌توانند خیال کنند که جنگ داخلی بدون «اوضاع فوق‌العاده بغرنج» قابل تصور است.

اگر اوضاع فوق‌العاده بغرنج نباشد، انقلاب روی نمی‌دهد. کسی که از گرگ می‌ترسد، به جنگل نمی‌رود.

در دلیل پنجم نکته قابل بررسی نیست، چونکه نه فکر اقتصادی در آن هست و نه فکر سیاسی، و بطور کلی هیچ فکری در آن مشاهده نمی‌شود. در آن فقط شکایت و آه و فغان کسانی دیده می‌شود که از انقلاب غمین و متأثر و بیمناکند. در اینجا بخود اجازه می‌دهم برای توصیف و ارزیابی این شکایت دو خاطره کوچک شخصی را بیان دارم.

کمی قبل از روزهای ژوئیه گفتگویی با یک مهندس ثروتمند داشتم. این مهندس، زمانی انقلابی بود و عضو حزب سوسیال‌دمکرات و حتی حزب بلشویک بشمار می‌رفت. حالا ترس سرپایش را فرا گرفته و از کارگران عصیانگر و سرکش خشماگین است. او (آدم تحصیل کرده و خارجه رفته است) می‌گفت: اگر اینها مانند کارگران آلمانی بودند، البته من بطور کلی ناگزیری انقلاب اجتماعی را درک می‌کنم، ولی در کشور ما با آن سطح نازل کارگران که جنگ بیار آورده است... این انقلاب نبوده بلکه پرنگاه است. او حاضر بود انقلاب اجتماعی را پذیرا شود، بشرطی که تاریخ با مسالمت و آرامش و با سهولت و نزاکت، همانطوریکه قطار پستی آلمان به ایستگاه می‌رسد به آن برسد و مأمور مؤدب واگن در آن را باز کند و بگوید: «ایستگاه انقلاب اجتماعی». Alle aussteigen (همه خارج شوند)! در این صورت چرا نباید از وضع مهندس در شرایط تیت نتیجه‌ها به وضع مهندس در سازمان‌های کارگری منتقل شد.

این شخص اعتصاب‌ها را دیده و می‌داند که حتی در مسالمت‌آمیزترین دوران عادی‌ترین اعتصاب چه طوفانی از احساسات شدید بر می‌انگیزد. و البته او درک می‌کند که این طوفان هنگامیکه مبارزه طبقاتی، همه زحمتکشان کشور عظیمی را برپا داشته و جنگ و استثمار میلیونها نفر را که قرن‌ها مورد آزار ملاکان بودند و ده‌ها سال توسط سرمایه‌داران و مأموران تزاری غارت و لگدکوب

می‌شدند تقریباً به نوسیدی کشانده است، چندین میلیون بار باید شدیدتر باشد. او همهٔ این نکات را «تئوریان» درک می‌کند و همهٔ آنها را در گفتار قبول دارد و فقط از «اوضاع فوق‌العاده بغرنج» ترسیده و بیمناک است.

پس از روزهای ژوئیه در پرتو توجه خاصی که دولت کرنسکی لطفاً بمن معطوف داشت، مخفی شدم. البته کارگری امثال ما را مخفی کرد. در حومهٔ دوردست کارگرنشین پیترو در آپارتمان کوچک کارگری نهار دادند. کدبانوی خانه نان آورد. صاحبخانه بی‌گوید: «نگاه کن، چه نان عالی است. حالا دیگر «آنها» شاید جرئت نمی‌کنند نان نامرغوبی بدهند. ما حتی تصور این نکته را که می‌توانند در پیترو نان مرغوب بدهند، فراموش کرده‌ایم».

این ارزیابی طبقاتی روزهای ژوئیه مرا به تعجب انداخت. فکر من پیرامون اهمیت سیاسی رویداد دور می‌زد و نقش آن را در روند عمومی حوادث می‌سنجید و می‌خواست بداند که این پیچ و خم تاریخ ناشی از چه وضعی بود و چه وضعی بوجود خواهد آورد و ما چگونه باید شعارهای خود و دستگاه حزبی خود را تغییر دهیم تا آنها را با اوضاع و احوالی که تغییر یافته است، سازگار سازیم. من که احتیاج را ندیده‌ام، دربارهٔ نان فکر نمی‌کردم. نان برای من مسئله‌ای نبود، یک چیز فرعی کار نویسندگی‌ام بشمار می‌رفت. فکر از راه فوق‌العاده بغرنج و پیچیده تحلیل سیاسی به اساس همه، به مبارزه طبقاتی بخاطر نان می‌رسد.

اما نمایندهٔ طبقهٔ ستم‌دیده حتی از میان کارگران دارای دستمزد خوب و کاملاً روشنفکر گونر را درست از شاخش می‌گیرد و با آن سادگی و صراحت شگفت‌انگیز و با آن دید بسیار قاطع و فوق‌العاده روشن آنرا می‌سنجد که فاصله امثال ما روشنفکران تا آن مانند فاصله ستارگان آسمان دور است. همهٔ جهان به دو اردوگاه تقسیم می‌شود: «ما» زحمتکشان و «آنها» استثمارگران. دربارهٔ آنچه گذشت اثری از شرم و خجالت دیده نمی‌شود؛ یکی از پیکارهای مبارزهٔ طولانی کار و سرمایه است که در آن تروخشک با هم می‌سوزند.

روشنفکر بورژوازی چنین فکر و احساس می‌کند که «این وضع فوق‌العاده بگرنج» انقلاب چقدر دردناک است».

و کارگر چنین فکر و احساس می‌کند: «ما» «آنها را» تحت فشار قرار دادیم و دیگر جرئت نمی‌کنند مانند سابق بی‌شرمی از خود نشان دهند. باز هم فشار می‌آوریم و بکلی طردشان می‌کنیم».

* * *

ششمین و آخرین دلیل: پرولتاریا «نخواهد توانست در برابر همه فشارهای دشمن که نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا بلکه همراه با آن همه انقلاب را جارو خواهد کرد مقاومت کند».

نترسانید، آقایان، نمی‌توانید بترسانید. ما این نیروهای دشمن و فشار آنها را در غایله کورنیلف (غایله کرنسکی هیچ فرقی با آن ندارد) دیدیم. همه دیدند و مردم بیاد دارند که پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان چگونه غایله کورنیلف را جارو کردند و طرفداران بورژوازی و نمایندگان قلیل‌العدده قشرهای محلی خرده‌سالکین که بویژه مرفه و بویژه «دشمن» انقلاب هستند، به چه فلاکت و بیچارگی افتادند. «دلو نارودا» در شماره سی‌ام سپتامبر خود ضمن متقاعد ساختن کارگران به «تحمل» دولتمداری کرنسکی (یعنی کورنیلوفی) و دومی‌تقلبی تسرتلی و بولیگینی تا مجلس مؤسسان (که با انجام اقدامات نظامی» علیه دهقانان قیامی تشکیل می‌شود!) نفس‌زنان همان دلیل ششم «نویا ژیزن» را تکرار می‌کند و تا جایی که صدایش می‌گیرد فریاد بر می‌آورد که: «دولت کرنسکی بهیچوجه» (از حکومت شوراهای حکومت کارگران و دهقانان) «تبعیت نخواهد کرد» (که «دلو نارودا» برای اینکه از تالانگران و ضدیهودیان و سلطنت‌طلبان و کادتها عقب‌نماند آن حکومت را حکومت «تروتسکی و لنین» می‌نامد: راستی اسرارها به چه شیوه‌هایی دست می‌زنند!!).

اما نه «نویا ژیزن» می‌تواند کارگران آگاه را به ترساند و نه «دلو نارودا». شما می‌گویید: «دولت کرنسکی بهیچوجه تبعیت نخواهد کرد» یعنی به عبارت ساده‌تر و صریح‌تر و روشن‌تر غایله کورنیلف

را تکرار خواهد کرد. و آقایانی از «دلو نارودا» جرئت می‌کنند بگویند گویا این «جنگ داخلی» و «دورنماهای وحشتناک» خواهد بود!

نخیر، آقایان، کارگران را نمی‌توانید گول بزنید. این نه جنگ داخلی بلکه مذبذبه‌ترین عصیان مستی کورنیلفی خواهد بود: یا آنها می‌خواهند از مردم «تبعیت نکنند» و بهر قیمتی شده آنها را در مقیاس وسیع به تکرار واقعه ویبورگ در مورد کورنیلفیها تحریک نمایند، اگر اسارها مایل به آنند و اگر کرنسکی - عضو حزب اسارها چنین می‌خواهد می‌تواند مردم را تا سرحد آشفستگی و هیجان برساند. اما آقایان، شما نمی‌توانید با این کار کارگران و سربازان را بترسانید.

چه بی‌شرمی بی‌حد و حصری: دومی جدید بولیگینی ساخته و با توسل به تقلب‌کاریها، کثویراتورهای سرتجع و کولاک‌های روستاها را به کمک گرفته و سرمایه‌داران و ملاکین را (که عناصر دارای محدودیت نامیده می‌شوند) به آنها اضافه کرده و می‌خواهند با این باند کورنیلفیها ارادهٔ مردم، ارادهٔ کارگران و دهقانان را عقیم گذارند.

در کشور دهقانی کار را به آنجا رسانده‌اند که در همه‌جا قیام دهقانی همانند شط عظیم جاری است! راستی، در جمهوری دسکراتیک دهقانان را که هشتاد درصد اهالیش را تشکیل می‌دهند، به مرحلهٔ قیام رسانده‌اند... همان «دلو نارودا»، روزنامهٔ چرنوف، ارگان حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» که در شمارهٔ سی‌ام سپتامبر خود پیش‌زمانه بکارگران و دهقانان توصیه می‌کند «تحمل کنند» ناگزیر در سرمقاله شمارهٔ ۲۹ سپتامبر اعتراف می‌کند و می‌نویسد:

«تا کنون برای از بین بردن آن مناسبات اسارتباری که هنوز هم در روستاهای همانا روسیه مرکزی «حکمرماست تقریباً هیچ اقدامی بعمل نیامده است».

همین «دلو نارودا» در همان سرمقالهٔ ۲۹ سپتامبر می‌گوید که

در شیوه‌های «وزیران انقلابی» راه و رسم استولیپینی هنوز هم کاملاً دیده می‌شود» یعنی به عبارت دیگر و بزبان روشن‌تر و ساده‌تر، کرنسکی، نیکیتین و کیشکین و شرکاء را استولیپینی‌ها می‌نامد.

«استولیپینی‌ها» — کرنسکی و شرکاء، دهقانان را به قیام وادار کرده‌اند و اینک به «اقدامات نظامی» علیه دهقانان دست می‌زنند و مردم را با وعده تشکیل مجلس مؤسسان تسلی می‌دهند (گرچه کرنسکی و تسرتلی تا کنون یک بار مردم را گول زدند که هشتم ژوئیه رسماً اعلام داشتند که مجلس مؤسسان به موقع در تاریخ ۱۷ سپتامبر تشکیل خواهد شد، ولی بعداً وعده خود را نقض کرده و علی‌رغم توصیه‌های حتی منشویک دان تشکیل مجلس مؤسسان را به بعد موکول نمودند، نه به اواخر اکتبر همانطوریکه کمیته اجرائیه منشویکی وقت می‌خواست، بلکه به اواخر نوامبر موکول نمودند).

«استولیپینی‌ها» — کرنسکی و شرکاء مردم را با این وعده که بزودی مجلس مؤسسان تشکیل خواهد شد، تسکین می‌دهند مثل اینکه مردم می‌توانند به حرف کسانی که در این کار یکبار دروغ گفته‌اند باور کنند، مثل اینکه مردم می‌توانند به تشکیل راستین مجلس مؤسسان توسط دولت که در روستاهای دور دست به اقدامات نظامی دست می‌زند یعنی آشکارا بازداشت‌های خودسرانه دهقانان آگاه و تقلب در انتخابات را پرده‌پوشی می‌کند، باور نمایند.

رساندن دهقانان بمرحله قیام و همچنین گفتن به آنها که «باید تحمل کرد» و باید صبر نمود و بدولتی که با «اقدامات نظامی» دهقانان قیامی را رام می‌کند اعتماد نمود! بی‌شرمی می‌خواهد.

رساندن کار تا هلاکت صدها هزار سرباز روس در حمله بعد از ۱۹ ژوئن، تا طول دادن جنگ، تا قیام بلوانان آلمانی که رؤسای خود را به آب می‌اندازند، رساندن کار تا آنجا و در ضمن از صلح دم زده ولی صلح عادلانه‌ای بهمه کشورهای درگیر جنگ پیشنهاد نکرده و به کارگران و دهقانان و سربازانی که دارند هلاک می‌شوند با بی‌شرمی بگویند: «باید تحمل کرد»، بدولت کرنسکی «استولیپینی» اعتماد کنید، یک ماه دیگر به ژنرال‌های کورنیلفی

اعتماد کنید و ممکن است که آنها طی یک ماه دهها هزار سرباز دیگر به کشتارگاه بفرستند... «باید تحمل کرد».

آیا این بی‌شمسی و وقاحت نیست؟؟

نخیر، آقایان اسارها، همکاران حزبی کرنسکی، شما نمی‌توانید سربازان را گول بزنید!

کارگران و سربازان که می‌دانند دولت شوروی فوراً به همه کشورهای درگیر جنگ، صلح عادلانه پیشنهاد خواهد کرد و بنابر این به احتمال قوی آتش‌بس فوری و صلح فوری خواهد داد، نه یک روز و نه یک ساعت دیگر دولت کرنسکی را تحمل نخواهند کرد. سربازان ارتش دهقانی ما نه یک روز و نه یک ساعت دیگر تحمل نخواهند کرد که دولت کرنسکی که با اقدامات نظامی قیام دهقانان را سرکوب می‌کند برخلاف اراده شوراهای باقی بماند.

نخیر، آقایان اسارها، همکاران حزبی کرنسکی، شما نمی‌توانید بیش از این کارگران و دهقانان را گول بزنید.

* * *

در مسئله مربوط به فشار نیروهای دشمن که بگفته «نویا ژیزن» که از ترس دارد قالب تهی می‌کند، دیکتاتوری پرولتاریا را از بین خواهد برد یک اشتباه عجیب منطقی و سیاسی هم هست که فقط افرادی که تا سرحد عدم درک مسئولیت ترسیده باشند می‌توانند آنرا نه بینند.

شما می‌گویید: «فشار نیروهای دشمن دیکتاتوری پرولتاریا را از بین خواهد برد». خوب، باشد. اما آخر هم‌بیهان عزیز، شماها همه‌تان اقتصاددان و افراد تحصیل‌کرده‌ای هستید و همه‌تان می‌دانید که مقایسه دسکراسی و بورژوازی بی‌معنا و جهالت بوده و مثل این است که پوت با آرشیف مقایسه شود. زیرا بورژوازی دمکراتیک هست و قشرهای غیردمکراتیک خرده‌بورژوازی هستند (که قادر به وانه (۹۲) می‌باشند).

«نیروهای دشمن» - حرف است. مفهوم طبقاتی - بورژوازی است (که ملاکان هم پشتیبان آنند).

بورژوازی با ملاکان، پرولتاریا، خرده‌بورژوازی، صاحبکاران خرده‌پا، در درجه اول دهقانان - این همان سه «نیروی» عمده است که روسیه هم مانند هر کشور سرمایه‌داری به آنها منقسم می‌شود. این همان سه «نیروی» اساسی که در هر کشور سرمایه‌داری (در روسیه هم) نه تنها با تحلیل علمی اقتصادی بلکه همچنین با تجربه^۱ سیاسی سرتاسر تاریخ معاصر همه^۲ کشورها و تجربه^۳ همه^۴ انقلاب‌های اروپا از قرن ۱۸ تا کنون، با تجربه^۵ دو انقلاب سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس از مدتها پیش نشان داده شده است.

باری، شما پرولترها را تهدید می‌کنید که فشار بورژوازی حکومت‌شان را از بین خواهد برد؟ تهدید شما بهمین، تنها بهمین منجر می‌شود و هیچ مضمون و محتوای دیگری ندارد.

خوب. اگر مثلاً بورژوازی بتواند حکومت کارگران و تهیدست‌ترین دهقانان را از بین ببرد، آنوقت جز «ائتلاف» یعنی اتحاد یا موافقت خرده‌بورژواها با بورژوازی چیز دیگری باقی نمی‌ماند. جز این، چیز دیگری حتی قابل تصور نیست!

اما ائتلاف طی شش‌ماه آزمایش شده و با شکست مواجه گردیده است و خود شما، شهروندان عزیز از «نویا ژیزن» که فکر کردن بلد نیستید، از ائتلاف حاشا کرده روگردان شده‌اید.

چه نتیجه‌ای بدست می‌آید؟

شما - ای شهروندان از «نویا ژیزن»، آنچنان سردرگم شده‌اید، آن چنان بیم و هراس بدل راه داده‌اید که در ساده‌ترین قضاوت از احتساب حتی نه تا پنج بلکه فقط تا سه هم عاجزید.

یا تمام حکومت بدست بورژوازی که شماها مدتهاست از آن دفاع نمی‌کنید و خود بورژوازی جرئت نمی‌کند حتی به آن اشاره کند، زیرا می‌داند که مردم در روزهای ۲۰ - ۲۱ آوریل با یک حرکت چنین حکومتی را از گرده خود برانداختند و حالا بمراتب قطعی‌تر و بی‌امان‌تر بررسی‌اندازند. یا حکومت خرده‌بورژوازی یعنی

ائتلاف (اتحاد، توافق) آن با بورژوازی، چونکه خرده‌بورژوازی مستقلا و بدون وابستگی نمی‌خواهد و نمی‌تواند زمام حکومت را بدست گیرد، همانطوریکه تجربه همه انقلاب‌ها ثابت کرده و علم اقتصاد با تشریح این نکته که در کشور سرمایه‌داری می‌توان یا طرفدار سرمایه بود یا طرفدار کار، ولی ایستادن در وسط محال است، آن را به ثبوت می‌رساند. این ائتلاف در روسیه طی شش ماه ده‌ها شیوه بکار برده و موفق نشده است.

بالاخره یا تمام حکومت بدست پرولتاریا و تهیدست‌ترین دهقانان علیه بورژوازی برای درهم شکستن مقاومت آن. این کار هنوز آزمایش نشده و شماها آقایان از «نویا ژیزن» مردم را با ترس شخصی خود در برابر بورژوازی از آن ترسانده و منصرف می‌سازید. واریانت چهارم نیست و تصورش را هم نمی‌توان کرد.

پس، اگر «نویا ژیزن» از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسد، و بعلت گویا شکست احتمالی حکومت پرولتاریا توسط بورژوازی از آن امتناع می‌ورزد، این امر در حکم بازگشت مخفیانه به موضع سازشکاری با سرمایه‌داران است!!! مثل روز روشن است، کسی که از مقاومت می‌ترسد و به اسکان درهم‌شکستن این مقاومت باور ندارد، کسی که به مردم می‌گوید: «از مقاومت سرمایه‌داران به‌ترسید، کاری از شما ساخته نیست» همان کس با این ترتیب باز هم به سازش با سرمایه‌داران دعوت می‌کند.

«نویا ژیزن» درمانده و عاجزانه سردر گم گشته است، همانطوریکه حالا همه دمکراتهای خرده‌بورژوازی که شکست ائتلاف را می‌بینند، جرئت دفاع علنی از آن را ندارند و درعین حال مورد دفاع بورژوازی هستند، از قدر قدرتی و همه‌توانی پرولترها و تهیدست‌ترین دهقانان در بیم و هراسند، سردرگم گشته‌اند.

* * *

چقدر مایه ننگ است که انسان از مقاومت سرمایه‌داران بترسد و در عین حال خود را انقلابی بنامد و بخواهد در جرگه سوسیالیست‌ها

باشد! چقدر انحطاط مسلکی سوسیالیسم جهانی که توسط اپورتونیسیم فاسد شده است می‌خواست که چنین صداهایی بتواند بگوش برسد! ما نیروی مقاومت سرمایه‌داران را دیدیم و همه مردم دیدند، چون سرمایه‌داران از طبقات دیگر آگاه‌ترند و فوراً اهمیت شوراها را درک نمودند و بیدرنگ تمام نیروی خود را بعداکثر جمع کردند همه و هر چیز را بکار انداختند و بهر زحمت بزرگ تن در دادند و شیوه‌های بیسابقه دروغ و تهمت بکار بردند، به توطئه‌های نظامی دست زدند، تا بلکه شوراها را با عدم موفقیت مواجه سازند و بهیچ مبدل کنند و (با کمک منشویکها و اسارها) بخود فروشی وادارند و به لفاظان تبدیل نمایند و دهقانان و کارگران را ماه‌ها و ماه‌ها با پوچ‌ترین حرف‌ها و بازی‌ها در انقلاب خسته کنند.

اما نیروی مقاومت پرولترها و تهیدست‌ترین دهقانان را ما هنوز ندیده‌ایم، زیرا این نیرو فقط هنگامی با تمام قدرت قد علم خواهد کرد که حکومت در دست پرولتاریا باشد، هنگامیکه ده‌ها میلیون نفر که زیر فشار احتیاج و بردگی سرمایه‌داری له شده‌اند، به تجربه خواهند دید و احساس خواهند کرد که قدرت دولتی بدست طبقات ستم‌دیده رسیده و حکومت به تهیدستان کمک می‌کند با ملاکان و سرمایه‌داران مبارزه کنند، و مقاومت آنان را درهم می‌شکنند. تنها آن وقت است که ما خواهیم توانست ببینیم که چه نیروهای دست‌نخورده دیگر برای طرد سرمایه‌داران در مردم نهفته است و تنها آن وقت آن چیزی که انگلس آنرا «سوسیالیسم مستور» (۹۳) نامیده است تجلی خواهد کرد، و تنها آنوقت است که در برابر هر ده هزار دشمن آشکار و نهان حکومت طبقه کارگر که با عمل یا مقاومت منفی خودنمایی می‌کنند یک میلیون مبارز جدید قد علم خواهند کرد که تا کنون از لحاظ سیاسی در خواب بودند و در رنج و نیازها و نویسیدی‌ها غوطه می‌خوردند و ایمان خود را به اینکه انسانند و حق زندگی دارند و به اینکه تمامی قدرت دولت متمرکز معاصر می‌تواند به آنها هم خدمت کند و گروههای میلیس پرولتری با اعتماد تمام آنها را به شرکت مستقیم و بسیار نزدیک و همه‌روزه

در امر ادارهٔ کشور دعوت می‌کنند، از دست داده بودند. سرمایه‌داران به اتفاق ملاکان، با شرکت خاضعانهٔ آقایان پلخانف‌ها، برشکووفسکی‌ها، تسرتلی‌ها، چرنوف‌ها و شرکاء بهرکاری دست زدند تا جمهوری دمکراتیک را ملوث سازند و آنرا با خدمتگزاری در برابر ثروت بکثافت بکشند تا جائیکه لاقیدی و بی‌تفاوتی بر مردم مستولی شود و همه چیز برای آنها علی‌السویه باشد، زیرا گرسنه نمی‌تواند جمهوری را از رژیم سلطنت تمیز دهد، و سرباز یخ کرده و پابرنه و رنج‌دیده که به خاطر منافع دیگران بهلاکت می‌رسد، قادر نیست جمهوری را دوست بدارد.

و اما وقتی آخرین کارگر غیرمستخص، هر بیکار و هر زن آشپز و هر دهقان مفلس می‌بیند، نه در روزنامه بلکه بچشم خود می‌بیند که حکومت پرولتاریا در برابر ثروت چاپلوسی و چاکری نمی‌کند، بلکه به تهیدستان یاری می‌رساند، و این حکومت در برابر اقدامات انقلابی متوقف نمی‌شود و خواربار و آذوقه مازاد را از دست مفت‌خواران می‌گیرد و به گرسنگان می‌دهد و بی‌خانمان‌ها را با اقدام جبری در آپارتمان‌های ثروتمندان جا می‌دهد و ثروتمندان را مجبور می‌سازد بابت شیر پول بدهند ولی مادامی که کودکان همهٔ خانواده‌های فقیر از این لحاظ بقدر کافی تأمین نشده‌اند قطره‌ای شیر به آنها نمی‌دهد، وقتی می‌بیند که زمین بزحمتکشانش واگذار می‌شود و کارخانه و بانکها تحت کنترل کارگران قرار می‌گیرد و در قبال اختفای ثروت، مجازات فوری و جدی در انتظار میلیونرهاست، — وقتی تهیدستان اینها را ببینند و احساس کنند، آنوقت هیچ نیروی سرمایه‌داران و کولاکها، هیچگونه نیروی سرمایهٔ مالی جهانی که با صدها میلیارد سروکار دارد، بر انقلاب خلق پیروز نخواهد شد، بلکه برعکس این انقلاب در همهٔ جهان پیروز خواهد شد، زیرا در همهٔ کشورها تحول سوسیالیستی نضج و قوام می‌یابد. انقلاب ما اگر از خود نترسد و اگر تمام زمام قدرت را بدست پرولتاریا بسپارد غلبه‌ناپذیر است، زیرا نیروهای بیشمار و رشدیافته‌تر و متشکل‌تر پرولتاریای جهانی هم که موقتاً زیر فشار جنگ له شده

ولی نبود نگشته بلکه برعکس بوسیله آن افزایش یافته‌اند، از ما پشتیبانی می‌کنند.

* * *

ترس از اینکه آقایان سرمایه‌داران حکومت بلشویک‌ها یعنی حکومت پرولتاریا را که پشتیبانی بیدریغ تهیدست‌ترین دهقانان از آن تأمین است «از بین خواهند برد»! چه کوتاه‌بینی و چه ترس ننگ‌آور از مردم، و چه سالوسی و تزویر است! کسانی که چنین ترسی از خود نشان می‌دهند، به آن «جامعه عالی» (به معیار سرمایه‌داری و در واقع پوسیده) تعلق دارند که کلمه «عدالت» بنا به عادت مألوف بعنوان اصطلاحی که هیچگونه مضمون و محتوایی برایش قایل نیست بر زبان می‌رانند، ولی خودش به آن اعتقاد ندارد.

مثلاً:

از آقای پشخونف — نیمه کادت معروف و همفکر برشکوفسکایاها و پلخانف‌ها — ترودویک اعتدالی‌تر پیدا نمی‌شود. و وزیر خدمتگزارتر از او در برابر بورژوازی نبود. دنیا دواآشه‌تر از وی طرفدار «ائتلاف»، موافقت با سرمایه‌داران به چشم ندیده است!

این آقا بگفته «ایزوستیای» دفاع طلب ضمن بیانات خود در جلسه مشاوره «دمکراتیک» (بخوان بولایگینی) ناگزیر شد چنین اعترافاتی بکند:

«دو برنامه هست. یکی برنامه ادعاهای گروهی، ادعاهای طبقاتی و ملی. بلشویک‌ها با بیشترین صداقت و صراحت از این برنامه دفاع می‌کنند. ولی انصراف از این برنامه برای بخش‌های دیگر دمکراسی ابدأ آسان نیست، چونکه این ادعای توده‌های زحمتکش، ادعای ملیت‌های بحساب نیامده و ستم‌دیده است. و به این جهت برای دمکراسی قطع رابطه با بلشویک‌ها و استناع از این خواست‌های طبقاتی مقدم بر همه به این دلیل که این خواست‌ها در واقع عادلانه است، چندان آسان نیست. اما این برنامه که ما در دوران قبل از انقلاب در راه تحقق آن مبارزه

کرده‌ایم و بخاطر آن انقلاب کرده‌ایم و در شرایط دیگر همه به اتفاق هم از آن پشتیبانی می‌کردیم، در شرایط موجود خطر بزرگ دارد. حالا به این جهت که طرح این خواست‌ها در لحظه‌ای صورت می‌گیرد که ارضای آنها برای دولت غیرممکن است این خطر بیشتر هم می‌شود. ابتدا باید از کل - از دولت دفاع کرد و آنرا از نابودی نجات داد و برای این کار فقط یک راه هست و آن عدم ارضای خواست‌ها هر قدر هم عادلانه و قوی باشند، بلکه برعکس از هر طرف لازم است محدودیتها و قربانی‌هایی را تحمل نمود» («ایزوستیای کمیته» اجرائیه مرکزی» مورخ ۱۷ سپتامبر).

آقای پشخونف نمی‌فهمد مادامی که سرمایه‌داران بر سر حکومت هستند، او نه از کل بلکه از منافع مغرضانه سرمایه امپریالیستی روس و «متحده» دفاع می‌کند. آقای پشخونف به این نکته پی نمی‌برد که جنگ تنها پس از قطع رابطه با سرمایه‌داران و با قراردادهای محرمانه آنها و ملحقات آنها (با غصب زمینهای دیگران) و پس از قطع رابطه با شیادی‌های بانکی و مالی آنها، دیگر جنگ غاصبانه و امپریالیستی و غارتگرانه نخواهد بود. آقای پشخونف نمی‌فهمد که فقط پس از این کارها جنگ در صورت امتناع دشمن از صلح عادلانه که بطور فورمال بوی پیشنهاد شده جنگ دفاعی و عادلانه خواهد بود. آقای پشخونف به این نکته پی نمی‌برد که قدرت دفاعی کشوری که یوغ سرمایه را برانداخته، به دهقانان زمین داده و بانکها و کارخانه‌ها را تحت کنترل کارگران قرار داده باشد، بمراتب بالاتر از قدرت دفاعی کشور سرمایه‌داری خواهد بود.

و نکته عمده که آقای پشخونف نمی‌فهمد این است که با اعتراف اجباری به حقانیت بلشویسم و با اذعان به این نکته که خواست‌های آن در واقع خواست‌های «توده‌های زحمتکش» یعنی اکثریت مردم است، موضع خود و تمام موضع همه دسکراسی خرده‌بورژوازی را تسلیم می‌کند.

پس معلوم شد که نیروی ما از کجاست و چرا دولت ما شکست-ناپذیر خواهد بود؛ چونکه حتی دشمنان ناگزیرند اذعان کنند که برنامهٔ بلشویکی برنامهٔ «توده‌های زحمتکش» و «ملیت‌های ستمدیده» است.

آخر، آقای پشخونف - دوست سیاسی کادتها و افرادی از «یدیستوو» و «دلو نارودا»، برشکوفسکایاها، پلخانف‌ها و نمایندهٔ کولاک‌ها و آن آقایانی است که زنان و خواهرهای‌شان فردا خواهند آمد با چترهای خود چشمهای بلشویک‌ها را که هنوز رمقی دارند، اگر کار به شکست آنها از سپاهیان کورنیلف یا از سپاهیان کرنسکی (که ایدا فرقی ندارند) بکشد، در آورند.

و چنین آقایی مجبور شده است «به عادلانه بودن» خواست‌های بلشویکها اعتراف نماید.

برای وی «عدالت» فقط حرف است. اما برای توده نیمه‌پرولترها، برای اکثریت خردبورژوازی شهر و روستا که در نتیجهٔ جنگ ورشکسته شده، رنج برده و زجر دیده‌اند، حرف نبوده بلکه حادثترین و مبرم‌ترین و بزرگترین مسئله دربارهٔ مرگ از گرسنگی، دربارهٔ لقمهٔ نانی است. پس به این علت نباید هیچ سیاستی را بر پایهٔ «ائتلاف»، بر پایهٔ «سازش» منافع گرسنگان و مفلسان با منافع استثمارگران، بنا نهاد. پس به این علت پشتیبانی اکثریت قریب به اتفاق این توده‌ها از دولت بلشویکی تأمین است.

آن روشنفکران و آن ارادلی که مایلند خود را بر این اساس عالی که «شاهد عمیق» ماتریالیسم اقتصادی بودند مارکسیست بنامند می‌گویند عدالت - حرف پوچی است.

ایده‌ها وقتی به نیرو مبدل می‌شوند که توده‌ها آنرا پذیرا شوند. و بلشویک‌ها یعنی نمایندگان انترناسیونالیسم انقلابی پرولتری همانا حالا با سیاست خود به آن ایده‌ای که در سراسر جهان توده‌های وسیع زحمتکشان را بحرکت در می‌آورد، جامهٔ عمل پوشانده‌اند. عدالت به تنهایی و حس تنفر توده‌ها از استثمار به تنهایی هرگز آنها را در راه راستین بسوی سوسیالیسم نخواهد انداخت. اما

وقتی در سایهٔ سرمایه‌داری دستگاه مادی بانک‌های بزرگ، سندیکات‌ها، راه آهن‌ها و نظایر آنها رشد کرده؛ وقتی سرشارترین تجربهٔ کشورهای پیشرو ذخایر اعجاز تکنیک را انباشته و سرمایه‌داری استفاده از آنها را ترمز می‌کند؛ وقتی کارگران آگاه، حزب ۲۵۰ هزار نفری بوجود آورده‌اند تا بطور منظم این دستگاه را بدست خود گیرند و با پشتیبانی همهٔ زحمتکشان و استثمارشوندگان آنرا بکار اندازند، — وقتی این شرایط موجود است، آن وقت نیرویی در جهان پیدا نمی‌شود که نگذارد بلشویک‌ها در صورتی که ترسی بدل راه ندهند و بتوانند زمام حکومت را بدست گیرند، حکومت را تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی در دست خود نگهدارند.

پایان سخن

سطور پیشین نوشته شده بود که در سرمقاله اول اکتبر «نویا ژیزن» درفشانی جدیدی از کندذهنی شد. این کندذهنی بویژه از این رو خطرناک است که زیر پرچم همدردی با بلشویک‌ها، زیر پوشش قضاوت مرموز کوتاه‌نظری پنهان می‌شود: «نباید تحت تأثیر تحریکات قرار گرفت» (نباید بدام فریادهایی دربارهٔ تحریکات افتاده که بلشویک‌ها را باید بترساند و آنها را به نه گرفتن زمام حکومت تحریک نماید).

آن درفشانی چنین است:

«درس‌های جنبش‌هایی نظیر جنبش روزهای ۳ - ۵ ژوئیه از یک طرف و روزهای غائلهٔ کورنیلفی‌ها از طرف دیگر به روشنی کامل نشان دادند که دمکراسی که بانفوذترین ارگان‌های سردمی را در اختیار دارد، هنگامیکه در جنگ داخلی موضع دفاعی می‌گیرد غلبه‌ناپذیر است و هنگامیکه ابتکار تعرض را بدست می‌گیرد با از دست دادن عناصر بینابینی و متزلزل شکست می‌خورد».

اگر بلشویک‌ها بهر شکلی و بهر نوعی از چنین کندذهنی فیلستری که در این قضاوت بیان می‌شود چشم‌پوشی کنند، هم حزب خود و هم انقلاب را بهلاکت خواهند کشید.

زیرا صاحب این فکر که صحبت از جنگ داخلی می‌کنند، (موضوعی که از عهده بانوئی از هر حیث دلپسند بر می‌آید) دروس تاریخ را در این باره تا حد فوق‌العاده مضحک، تحریف کرده است. کارل مارکس - نماینده و بنیانگذار تاکتیک انقلابی پرولتری درباره این دروس، درباره تاریخ در این مسئله چنین قضاوت می‌کرد:

«قیام هم عیناً مثل جنگ و انواع دیگر هنر، هنر بوده و تابع قواعد معین است که فراموش کردن آنها بهلاکت حزبی که گناه عدم رعایت‌شان بگردنش است، منجر می‌گردد. این قواعد که معلول منطقی ماهیت احزاب و ماهیت آن شرایطی است که در چنین موردی باید با آنها سروکار داشت، بقدری روشن و ساده است که تجربه کوتاه سال ۱۸۴۸ به اندازه کافی آلمان‌ها را با آنها آشنا ساخت. اولاً، اگر چنانکه عزم راسخ برای رفتن تا آخر نیست، هرگز نباید با قیام بازی کرد (در واقع همه پیامدهای این بازی را باید بحساب آورد). قیام معادله دارای مجهولات بسیار بزرگ است که ارزش آنها هر روز ممکن است تغییر کند. نیروهای رزمی که علیه آنها باید عمل کرد تماماً از مزیت سازمان و انضباط و اتوریته و وجهه سرسومی برخوردارند» (منظور مارکس «سخت»ترین مورد قیام: قیام علیه حکومت «استوار» قدیم، علیه ارتشی است که تحت تأثیر انقلاب و تزلزلات دولت، متلاشی نشده باشد)؛ «اگر قیام‌کنندگان نمی‌توانند نیروهای بزرگی در برابر دشمن خود گرد آورند، آنها را درهم خواهند شکست و از بین خواهند برد. ثانیاً، وقتی قیام شروع شد باید با قاطعیت بسیار عمل کرد و به تعرض پرداخت. دفاع در حکم شکست و نابودی هرگونه قیام مساعانه است و قیام در صورتیکه جنبه دفاعی بخود بگیرد قبل از آنکه با نیروهای دشمن دست و پنجه نرم کند، نابود می‌شود. باید دشمن را وقتی که هنوز سپاهیان‌ش پراکنده‌اند غافلگیر کرد، باید هر روز موفقیت‌هایی اقل کوچک بدست آورد؛ باید تفوق روحی را که از نخستین جنبش موفقیت‌آمیز قیام‌کنندگان حاصل شده است، حفظ نمود؛ باید آن عناصر متزلزلی

را که همواره بدنبال قوی‌تر می‌روند و در طرف قابل اطمینان‌تر قرار می‌گیرند بخود جلب کرد؛ باید دشمن را قبل از آنکه بتواند نیروهای خود را علیه تو جمع‌آوری کند، وادار به عقب‌نشینی کرد؛ خلاصه باید بر طبق گفتهٔ دانتون که تاکنون بزرگترین استاد در میان اساتید تاکتیک انقلابی است عمل کرد که گفته است: تهور، تهور و باز هم تهور» («انقلاب و ضدانقلاب در آلمان»، چاپ آلمانی سال ۱۹۰۷، ص ۱۱۸).

«به اصطلاح مارکسیست‌ها» از «نویا ژیزن» می‌توانند دربارهٔ خود بگویند: ما همهٔ این‌ها را تغییر داده و اصلاح کرده‌ایم، ما بجای تهور سه‌باره دو سزیت داریم: «دو سزیت ما - اعتدال و دقت است» (۹۴). برای «ما» تجربهٔ تاریخ جهانی، تجربهٔ انقلاب کبیر فرانسه هیچ است. برای «ما» تجربهٔ دو جنبش سال ۱۹۱۷ که با عینک مولچالین تحریف شده، مهم است.

بدون این عینک دلچسب به این تجربه نگاه کنیم. شما روزهای ۳ - ۵ ژوئیه را با «جنگ داخلی» مقایسه می‌کنید، چونکه به آکسیسکی و پرورزیف و شرکا اعتماد داشتید. این، صفت مشخصهٔ آقایانی از «نویا ژیزن» است که به این قبیل اشخاص اعتماد می‌کنند (این آقایان با وجود دستگاه عظیم روزنامهٔ بزرگ یوسیه، مستقل هیچ کاری برای جمع‌آوری اطلاعاتی دربارهٔ حوادث روزهای ۳ - ۵ ژوئیه انجام نداده‌اند).

اما برای لحظه‌ای هم شده فرض کنیم که روزهای ۳ - ۵ ژوئیه سرآغاز جنگ داخلی که توسط بلشویک‌ها در چارچوب مراحل اولیه نگهداری شد نبود، فرض کنیم که جنگ داخلی واقعی بود. در چنین صورتی این درس موید چه چیزی است؟

اولا موید این نکته است که بلشویک‌ها به تعرض دست نزدند، زیرا مسلم است که اگر به تعرض می‌پرداختند در شبی از سوم تا چهارم ژوئیه (شب چهارم ژوئیه - م.) و حتی روز چهارم ژوئیه چیزهای خیلی زیادی می‌گرفتند. اگر قضاوت دربارهٔ جنگ داخلی باشد (همانطوریکه «نویا ژیزن» قضاوت می‌کند و نه دربارهٔ تبدیل انفجار

خودانگیخته به تظاهراتی از نوع تظاهرات روزهای ۲۰ - ۲۱ آوریل - همانطوریکه حقایق حاکی است) دفاع مظهر ضعف آنها بود. پس «درس» خلاف نظر خرده‌سندانی از «نوایا ژیزن» را به اثبات می‌رساند.

ثانیاً، اگر بلشویک‌ها حتی تصمیمی دربارهٔ قیام ۳ - ۴ ژوئیه نگرفته و حتی یک هیئت بلشویکی چنین مسئله‌ای را مطرح نکرده است، پس علت آن خارج از بحث ما با «نوایا ژیزن» است. چونکه ما دربارهٔ دروس «جنگ داخلی» یعنی قیام بحث می‌کنیم، نه دربارهٔ اینکه عدم طرفداری آشکار اکثریت، حزب انقلابی را از فکر قیام باز می‌دارد. چون بر همه روشن است که بلشویک‌ها هم در شوراها پایتخت‌ها و هم در کشور اکثریت را (بیش از ۹۰ درصد آراء در مسکو) فقط خیلی دیرتر از ژوئیه سال ۱۹۱۷ بدست آورده‌اند، پس «دروس» باز هم اصلاً آن طوریکه بانوی نوایاژیزنی از هر حیث دلپسند می‌خواست نتیجه نمی‌دهد و ابدأ آن طور نیست. نخیر، نخیر، همشهری‌هایی از «نوایا ژیزن»، بهتر آن است که سیاست نپردازید!

اگر حزب انقلابی در میان واحدهای پیشرو طبقات انقلابی و در کشور اکثریت ندارد صحبت از قیام نمی‌تواند در میان باشد. علاوه بر این برای قیام لازم است: ۱ - گسترش و اعتدالی انقلاب در مقیاس همگانی؛ ۲ - ورشکستگی کامل معنوی و سیاسی دولت قدیم مثلاً دولت «ائتلافی»؛ ۳ - تزلزلات بزرگ در اردوگاه همهٔ عناصر بینابینی یعنی آنهایی که کاملاً از دولت جانبداری نمی‌کنند گرچه قبلاً طرفدار آن بودند.

علت چیست که «نوایا ژیزن» با اشاره به «دروس» روزهای ۳ - ۵ ژوئیه، به این درس بسیار مهم، توجه نکرده است؟ علت آن است که افرادی از جرگهٔ روشنفکران که توسط بورژوازی سرعوب شده‌اند بجای سیاستمداران به مسئلهٔ سیاسی پرداخته‌اند.

اما بعد. ثالثاً، حقایق حاکی است که همانا پس از روزهای ۳ - ۴ ژوئیه، همانا بمناسبت افشای آقایان تسرتلی‌ها بوسیلهٔ سیاست

ژوئیه‌شان، همانا بدین مناسبت که توده‌ها بلشویک‌ها را مبارزان پیشقدم خود دیدند و «سوسیال-بلوکیست‌ها» را خیانتکار مشاهده کردند، پروسه متلاشی شدن اس‌ارها و منشویک‌ها آغاز می‌شود. این پروسه حتی تا غائله کورنیلفی‌ها با انتخابات بیستم اوت در پیتر کاملاً ثابت شد، انتخاباتیکه بلشویک‌ها را به پیروزی رسانید و «سوسیال-بلوکیست‌ها» را تارومار ساخت («دلو نارودا» اخیراً کوشش کرد با کتمان نتایج انتخابات درباره همه احزاب آنرا تکذیب نماید؛ اما این کار، خودقربیی و اغفال خوانندگان است؛ بنابه مستدرجات شماره ۲۴ اوت «دن» که تنها مربوط به شهر است، پورسانتاژ آراء بنفع کادتها از ۲۲ تا ۲۳ درصد افزایش یافته و تعداد مطلق آراء به نفع آنها ۴۰ درصد کاهش پذیرفته است؛ پورسانتاژ آراء بنفع بلشویک‌ها از ۲۰ درصد تا ۳۳ درصد افزایش یافته و تعداد مطلق به نفع آنها جمعاً ده درصد کم شده است؛ درصد آراء بنفع همه «میان‌روها» از ۵۸ درصد تا ۴۴ درصد کاهش یافته و تعداد مطلق آراء بنفع آنها ۶۰ درصد کم شده است!!).

متلاشی شدن اس‌ارها و منشویک‌ها پس از روزهای ژوئیه و تا غائله کورنیلفی‌ها، همچنین با رشد جناح «چپ» در هر دو حزب که تقریباً به چهل درصد رسیده، به ثبوت رسیده است: «انتقام» پیگرد بلشویک‌ها توسط آقایان کرنسکی‌ها.

حزب پرولتری با وجود «از دست دادن» صدها تن از اعضای خود، در رویداد ۳-۴ ژوئیه برد عظیم داشت، چونکه در این روزهای دشوار توده‌ها به صداقت آن و به خیانت اس‌ارها و منشویک‌ها پی بردند و آن را دیدند. پس «درس» کاملاً و کاملاً «نویاژرنی» نبوده بلکه درس دیگر است: از توده‌های پرجنب‌وجوش به سوی «سولچالین‌های دمکراسی» نرو، و اگر قیام کردی، به تعرض بپرداز و تا زمانی که نیروهای دشمن پراکنده‌اند، آن را غافلگیر کن. آقایان «ایضاً مارکسیست» از «نویا ژیزن» مگر این طور نیست؟

یا اینکه «مارکسیسم» در این است که حساب دقیق وضع عینی

پایه تاکتیک قرار نگیرد بلکه بیهوده و بدون انتقاد، هم «جنگ داخلی» و هم «کنگره شوراها با تشکیل مجلس مؤسسان» رویهم ریخته شود؟

آقایان، اینکه واقعاً مضحک و خنده دار است، اینکه تحقیر و استهزای هم مارکسیسم و هم هر منطقی بطور کلی است! اگر در اوضاع و شرایط عینی دلیلی برای تشدید مبارزه طبقاتی تا سرحد «جنگ داخلی» نیست، پس چرا شما درباره «جنگ داخلی» به مناسبت «کنگره شوراها و مجلس مؤسسان» بزبان آمدید؟ (سرمقاله «نویا ژیزن» که مورد بررسی است، همانا چنین عنوان شده است). آن وقت می بایست به روشنی بخواننده گفته می شد و برای وی ثابت می گردید که در شرایط وضع عینی، زمینه ای برای جنگ داخلی نیست و به این جهت می توان و باید چیزهای مسالمت آمیز، قانونی-علنی، حقوقی و پارلمانی «ساده» نظیر کنگره شوراها و مجلس مؤسسان را در رأس تاکتیک قرار داد. آن وقت میتوان به این عقیده بود که چنین کنگره و چنین مجلسی واقعاً قادر است تصمیم بگیرد.

اگر چنانکه در شرایط عینی لحظه کنونی ناگزیری و یا اقلات احتمال جنگ داخلی ریشه دارد، اگر شما درباره آن «بیخود» بزبان نیامده اید و وجود وضع جنگ داخلی را بروشنی دیده و احساس کرده و لمس نموده اید، آن وقت چگونه می توان کنگره شوراها یا مجلس مؤسسان را در رأس قرار داد؟؟ زیرا این کار به مسخره گرفتن توده های گرسنه و زجرکشیده است! شما خیال می کنید که گرسنه موافقت می کند دو ماه «صبر کند»؟ و یا ویرانی که شما پیرامون افزایش آن هر روز قلمفرسایی می کنید، موافقت می کند تا کنگره شوراها یا تا مجلس مؤسسان «منتظر باشد»؟ یا تعرض آلمان در شرایط عدم اقدامات جدی از جانب ما در راه صلح (یعنی در شرایط عدم پیشنهاد فورمال صلح عادلانه همه طرف های درگیر جنگ) موافقت می کند «منتظر» کنگره شوراها یا مجلس مؤسسان «باشد»؟ یا اینکه اطلاعاتی دارید که بشما امکان می دهد به این نتیجه برسید که تاریخ انقلاب روس که از ۲۸ فوریه تا ۳۰ سپتامبر

با هیجان فوق‌العاده و آهنگ سریع بیسابقه جریان یافته، از اول اکتبر تا ۲۹ نوامبر (۹۵) با سرعت بسیار آرام و مسالمت‌آمیز و در تعادل قانونی، بدون انفجارها، جهش‌ها و شکست‌ها در جنگ بدون بحران‌های اقتصادی جریان خواهد یافت؟ و یا اینکه ارتش در جبهه که دوباسف - افسری که بلشویک نیست و رسماً بنام جبهه گفته است ارتش «جنگ نخواهد کرد»، این ارتش تا تاریخ «مقرر» آرام و بی‌صدا، گرسنگی خواهد کشید و یخ خواهد کرد؟ یا اینکه قیام دهقانان به آن جهت که شما آنرا هرج و مرج و تالانگری می‌نامید، به دلیل اینکه کرنسکی نیروهای «نظامی» علیه دهقانان می‌فرستد، دیگر عنصر جنگ داخلی نخواهد بود؟ یا اینکه شاید اقدام آرام و درست و بدون تقلب دولت روی تشکیل مجلس مؤسسان در کشور دهقانی، ضمن سرکوب قیام دهقانان توسط این دولت، قابل تصور است؟

آقایان، بر «سراسیمگی انستیتوی اسمولنی» (۹۶) نخندید! سراسیمگی شما کمتر نیست. شما به سؤال‌های هولناک جنگ داخلی با جملات درهم برهم و با خیالات بیمایه^۱ قانونی پاسخ می‌دهید. به این جهت است که می‌گویم اگر بلشویک‌ها تحت تأثیر چنین روحیه‌ای قرار گیرند هم حزب خود و هم انقلاب خود را بنابودی خواهند کشید.

ن . نین

اول اکتبر سال ۱۹۱۷

از روی متن مجموعه^۲ آثار
و. ای. نین، چاپ ۵، جلد
۳۴، ص ۲۸۷ - ۳۳۹
ترجمه و چاپ شده است

در اواخر
سپتامبر - اول (۱۴) اکتبر سال
۱۹۱۷ نوشته شده است
در ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ در مجله^۳
«پروسوشچنیه»، شماره اول و دوم
بچاپ رسیده است

نامه به کمیته مرکزی، کمیته مسکو و کمیته پتروگراد و به اعضای بلشویک شوراهای پیتر و مسکو

دوستان عزیز، سیر حوادث آن چنان وظیفه ما را بروشنی تعیین می کند که تأخیر و درنگ مطلقاً تبهکاری می شود. جنبش دهقانی در حال گسترش و اعتلاء است. دولت بر تضییقات وحشیانه شدت می دهد، در میان سپاهیان حس هواخواهی نسبت به ما فزونی می پذیرد (۹۹ درصد آراء سربازان در مسکو برله ماست، سپاهیان مستقر در فنلاند و نیروی دریایی مخالف دولتند، گواهی دوباسف درباره جبهه بطور کلی).

در آلمان آغاز انقلاب بویژه پس از تیرباران ناویان عیان و آشکار است. انتخابات در مسکو - ۷۴ درصد به نفع بلشویک ها - پیروزی بسیار بزرگی است. ما به اتفاق اسارهای چپ اکثریت آشکار در کشور داریم.

کارکنان راه آهن و پست با دولت اختلاف دارند. لیبردانها به جای کنگره در بیستم اکتبر حالا دیگر درباره کنگره در روزهای بیستم و غیره و غیره حرف می زنند.

در این اوضاع و احوال «انتظار» تبهکاری است. بلشویک ها حق ندارند منتظر کنگره شوراها شوند بلکه باید فوراً زمام حکومت را بدست گیرند. با این اقدام هم انقلاب جهانی

را نجات می دهند (چونکه در غیر این صورت خطر بند و بست امپریالیست های همه کشورها که پس از تیرباران ها در آلمان نسبت بهم دیگر خوش رفتار خواهند بود و علیه ما متحد خواهند شد)، و هم انقلاب روس را (در غیر این صورت سوج هرج و مرج واقعی می تواند قوی تر از ما باشد) و هم جان صدها هزار نفر را در جنگ.

درنگ، تبهکاری است. منتظر کنگره شوراها شدن - بازی بیگانه برپایه فورمالیسم، فورمالیته بازی ننگین و خیانت به انقلاب است.

اگر تصرف قدرت بدون قیام ممکن نباشد باید فوراً به قیام پرداخت. خیلی امکان دارد که همانا حالا بتوان زمام حکومت را بدون قیام بدست گرفت: مثلاً اگر شورای مسکو فوراً و بیدرنگ زمام قدرت را بدست گیرد و خود را (به اتفاق شورای پیتتر) دولت اعلام کند. در مسکو پیروزی تأمین است و کسی نیست بجزنگد. در پیتتر می توان منتظر شد. دولت کاری نمی تواند بکند و راه نجاتی ندارد و تسلیم خواهد شد.

چونکه شورای مسکو با تصرف قدرت و بانکها و کارخانه ها و «روسکویه اسلوو» (۹۷) و با تبلیغ در سراسر روسیه و با طرح مسئله بدین نحو: اگر کرنسکی بناپارتیست تسلیم شود ما صلح را فردا پیشنهاد می کنیم (اگر تسلیم نشود ما او را سرنگون می سازیم) پایه و نیروی عظیم کسب می کند. واگذاری فوری زمین دهقانان، گذشت های فوری به کارکنان راه آهن و به کارمندان پست و غیره.

لازم نیست که کار حتماً از پیتتر «آغاز شود». اگر مسکو بدون خونریزی آغاز کند حتماً از آن پشتیبانی خواهند کرد: ۱) ارتش در جبهه با ابراز حسن نظر، ۲) دهقانان در همه جا، ۳) ناوگان دریایی و نیروهای مستقر در فنلاند که بسوی پیتتر براه می افتند.

اگر حتی کرنسکی در حومه پیتتر یکی دو سپاه سواره نظام

داشته باشد باز هم ناگزیر باید تسلیم شود. شورای پیترو با تبلیغ به نفع دولت شورای مسکو می‌تواند منتظر شود. شعار: زمام حکومت بدست شوراها، زمین به دهقانان، صلح به مائتها، نان به گرسنه‌ها، پیروزی تأمین است و نه دهم شانس هست که بدون خونریزی بدست آید.

منتظر شدن - تبهکاری در برابر انقلاب است.

با درود ن. لنین

از روی متن

مجموعه آثار و. ای. لنین،

چاپ ۲۵، جلد ۳۴،

ص ۳۴۰ - ۳۴۱

ترجمه و چاپ

شده است

یکم (۱۴) اکتبر سال

۱۹۱۷ نوشته شده است

برای نخستین بار

در سال ۱۹۲۱ در مجموعه

آثار ن. لنین (و. اولیانف)،

جلد ۱۴، بخش دوم

چاپ شده است

اندرزهای کناره‌نشین

من این سطور را هشتم اکتبر می‌نویسم و امید زیادی ندارم که نهم اکتبر بدست رفقای پیتری برسد. ممکن است که دیر برسد، چون موعد تشکیل کنگره شوراهای شمال دهم اکتبر (۹۸) تعیین شده است، لذا بهر حال سعی می‌کنم نظریات خود را زیر عنوان «اندرزهای کناره‌نشین» بیان دارم که شاید تظاهرات محتمل کارگران و سربازان پیتر و تمام «حوالی» بزودی آغاز شود ولی هنوز آغاز نشده است.

اینکه تمام قدرت باید به دست شوراها بیفتد مطلبی است واضح و همچنین این نکته باید بهر بلشویکی مسلم باشد که حکومت انقلابی پرولتری (یا بلشویکی - این دو امروز بیک معناست) از همدردی عظیم و پشتیبانی بی‌دریغ تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان در کلیه کشورهای جهان عموماً و در کشورهای درگیر جنگ خصوصاً، بویژه در میان دهقانان روس برخوردار است. روی این حقایق که بر همه بسیار معلومند و از دیرباز به اثبات رسیده‌اند جای شک نیست.

باید روی نکته‌ای شک کرد که مشکل می‌توان گفت برای همه رفقا کاملاً واضح است و آن اینکه انتقال زمام حکومت بدست شوراها اکنون معنایش عملاً قیام مسلحانه است. ظاهراً این نکته باید بدیهی باشد ولی همه در این باره تعمق نکرده و نمی‌کنند. حالا روی برتافتن از قیام مسلحانه معنایش روی برتافتن از شعار عمده

بلشویسم (تمام قدرت بدست شوراها) و بطور کلی از تمام انترناسیونالیسم انقلابی پرولتری است.

ولی قیام مسلحانه نوع ویژه‌ای از مبارزه سیاسی است که تابع قوانین ویژه است و در آن‌ها باید بدقت تعمق نمود. این حقیقت را کارل مارکس با این عبارت که «قیام» مسلحانه «هم مانند جنگ هنر است» با وضوح شگرفی بیان داشته است.

مارکس قواعد عمده این هنر را چنین ذکر می‌کند:
 (۱) با قیام هرگز نباید بازی کرد و وقتی که شروع شد عقیده راسخ داشت که باید تا آخر رفت.

(۲) باید در محل دارای اهمیت قاطع و در لحظه قاطع از لحاظ نیرو برتری زیاد داشت زیرا در غیر این صورت دشمن که آمادگی و سازمان بهتری دارد قیام‌کنندگان را نابود خواهد ساخت.

(۳) وقتی قیام شروع شد باید با قطعیتی هر چه تمام‌تر دست بکار شد، حتما و بدون چون و چرا به تعرض پرداخت. «دفاع در حکم مرگ قیام مسلحانه است».

(۴) باید کوشید دشمن را غافلگیر کرد و لحظه‌ای را برگزید که سپاهیان‌ش هنوز پراکنده هستند.

(۵) باید هر روز (می‌توان گفت هر ساعت، چنانچه پای یک شهر در میان است) به پیروزی‌هایی ولو کوچک نایل آمد و از این راه بهر قیمتی شده، «تفوق روحی» را حفظ کرد.

مارکس درسه‌های تمام انقلاب‌ها را در مورد قیام مسلحانه با سخنان «دانتون بزرگترین استاد تاکتیک انقلابی در تاریخ» تلخیص نمود که می‌گوید: «تهور، تهور و بازهم تهور» (۹۹).

این سخنان با در نظر گرفتن شرایط روسیه و اکتبر سال ۱۹۱۷ معنایش چنین است: تعرض همزمان و هرچه ناگهانی‌تر و سریع‌تر به پیتر که حتماً هم از داخل و هم از خارج، هم از محلات کارگری و هم از فنلاند، هم از رول و هم از کرونشتادت صورت گیرد، تعرض تمام ناوگان دریائی، مرکز نیروهائی با برتری عظیم در برابر ۱۵ - ۲۰

هزار نفر (و شاید بیشتر) «گارد بورژوازی» ما (یونکرها) و «لشگریان وانده‌ای» ما (بخشی از واحدهای قزاق) و غیره.

سه نیروی عمده ما: ناوگان دریایی، کارگران و واحدهای ارتش را باید چنان متمرکز ساخت که حتماً الف) تلفن، ب) تلگراف، ج) ایستگاه‌های راه آهن، د) پل‌ها را در نوبت اول اشغال نمایند و بهرقیمتی شده در دست خود نگهدارند.

باید مصمم‌ترین عناصر («گروه‌های ضربتی» ما و جوانان کارگر و نیز بهترین ناویان) برای تشکیل در دسته‌های کوچک برگزیده شوند برای اشغال مهمترین سراز و برای شرکت در همه‌جا و در همه عملیات مهم مثلاً در:

محاصره و قطع رابطه پیترو، تصرف آن با حمله‌ای متفکرانه بشرکت ناوگان دریایی، کارگران و سپاهیان که وظیفه‌ای است مستلزم مهارت و تهور سه باره.

باید گروه‌هایی از بهترین کارگران مجهز به تفنگ و بمب برای تعرض و محاصره «سراز» دشمن (مدارس نظام، تلگراف و تلفن و غیره) با شعار: مرگ بهتر از راه دادن بدشمن است، تشکیل داد.

امیدواریم که در صورت اتخاذ تصمیم دایر به تعرض، رهبران و صایای سترگ دانتون و مارکس را با موفقیت بکار خواهند بست. موفقیت هم انقلاب روس و هم انقلاب جهانی بسته به دو-سه روز مبارزه است.

هشتم (۲۱) اکتبر سال ۱۹۱۷ نوشته شده است.
 از روی متن مجموعه آثار و. ای. لنین، چاپ ۳۵، جلد ۳، ص ۳۸۲-۳۸۴ ترجمه و چاپ شده است.
 برای نخستین بار هفتم نوامبر سال ۱۹۲۰ در شماره ۲۵۰ روزنامه «پراودا» چاپ شده است.

نامه به رفقای بلشویک که در کنگره ایالتی شوراهای استان شمالی شرکت دارند

رفقا! انقلاب ما بحرانی‌ترین دوران را از سر می‌گذراند. این بحران با بحران عظیم اعتلای انقلاب جهانی سوسیالیستی و مبارزه اسپریالیسم جهانی علیه آن مصادف شده است. وظیفه بسیار بزرگ بر عهده رهبران مسئول حزب ماست که عدم انجام آن این خطر را دارد که جنبش انترناسیونالیستی پرولتری با شکست کامل مواجه گردد. آن چنان لحظه‌ای پیش آمده است که تأخیر و درنگ در واقع حکم مرگ را دارد.

نظری به اوضاع بین‌المللی به‌اندازید. اعتلای انقلاب جهانی مسلم و انکارناپذیر است. انفجار خشم کارگران چک با وحشیگری غیر قابل تصور سرکوب شده که نشانه هراس بی‌نهایت دولت است. در ایتالیا هم کار به انفجار خشم عمومی در تورین (۱۰۰) کشیده است. ولی مهمتر از همه قیام ناوگان دریایی آلمان است. باید اشکالات فوق‌العاده انقلاب را در کشوری مانند آلمان و نیز در شرایط کنونی در نظر گرفت. نمی‌توان تردید داشت که قیام در ناوگان دریایی آلمان به معنای بحران عظیم اعتلای انقلاب جهانی است. اگر شوینیست‌های ما که شکست آلمان را موعظه می‌کنند، از کارگران آن قیام فوری را می‌خواهند، ما انقلابیون انترناسیونالیست روس از روی تجربه سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ می‌دانیم که نشانه وزین‌تر از قیام سپاهیان، برای اعتلای انقلاب حتی قابل تصور هم نیست.

فکرش را بکنید که حالا ما در برابر انقلابیون آلمانی چه وضعی پیدا می‌کنیم. آنها می‌توانند به ما بگویند: ما فقط یک لیپکنخت داریم که

آشکارا به انقلاب دعوت کرد. صدای او با محکومیتش بزدان با اعمال شاقه خفه شده است. ما یک روزنامه نداریم که آشکارا ضرورت انقلاب را توضیح دهد، ما از حق اجتماعات آزاد برخوردار نیستیم. ما حتی یک شورای نمایندگان کارگران یا سربازان نداریم. صدای ما خیلی بزحمت بگوش توده‌های وسیع واقعی می‌رسد. و ما با داشتن یک صدم شانس دست به قیام زدیم! اما شما انقلابیون انترناسیونالیست روس، شش ماه است که از آزادی تبلیغ برخوردارید، در حدود بیست روزنامه دارید و از وجود سلسله کامل شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان برخوردارید و در شورای هر دو پایتخت پیروز شده‌اید، تمام ناوگان بالتیک و تمام سپاهیان روس در فنلاند طرفدار شما هستند، ولی بدعوت ما که درباره قیام است پاسخ نمی‌دهید و با داشتن ۹۹٪ از صد شانس پیروزی قیام‌تان، کرنسکی امپریالیست خود را سرنگون نمی‌سازید!

راستی هم اگر در چنین لحظه‌ای، با وجود چنین شرایط مساعدی بدعوت انقلابیون آلمانی فقط... با صدور قطعنامه‌ها پاسخ بدهیم خیانته‌کاران واقعی نسبت به انترناسیونال خواهیم بود!

این نکته را هم اضافه کنید که ما از گسترش سریع ساخت و پاخت و توطئه امپریالیست‌های جهان برضد انقلاب روس بخوبی اطلاع داریم. امپریالیسم جهانی بیش از پیش به این نظریه نزدیک می‌شود که باید بهر قیمتی شده، با اقدامات نظامی و با صلح بضرر روسیه انقلاب روس را خفه کرد. و این آن چیزی است که بویژه بحران انقلاب جهانی سوسیالیستی را شدت می‌دهد و تأخیر و درنگ در قیام را از جانب ما مخصوصاً خطرناک، و من تقریباً حاضرم بگویم تبهکارانه می‌کند.

سپس وضع داخلی روسیه را در نظر بگیرید. شکست احزاب خرده‌بورژوازی سازشکار که بیانگر اعتماد ناآگاهانه توده‌ها به کرنسکی همراه با امپریالیست‌ها بطور کلی بودند کاملاً قوام یافته است. شکست کامل است. آراء هواداران شورا در جلسه مشاوری دمکراتیک علیه ائتلاف، آراء اکثریت شوراهای محلی نمایندگان دهقانان (علیرغم شورای مرکزی آنها که اوکسننتیف و دوستان دیگر کرنسکی در آنجا نشسته‌اند) علیه ائتلاف؛ انتخابات در مسکو که کارگران مقیم در آن بیشتر بدهقانان

نزدیکند و در آنجا بیش از ۴۹ درصد بفتح بلشویک‌ها رأی دادند (و در میان سربازان ۱۴ هزار از ۱۷ هزار نفر) — مگر این وضع، شکست کامل اعتماد توده‌های مردم نسبت به کرنسکی و نسبت به سازشکاران با کرنسکی و شرکاء نیست؟ مگر می‌توان تصور کرد که توده‌های مردم بشیوه روشن‌تر از این رأی‌دهی می‌توانستند به بلشویک‌ها بگویند: ما را راهنمایی کنید، ما از شما پیروی می‌کنیم!

و ما با این ترتیب ضمن جلب اکثریت توده‌های مردم بطرف خود و ضمن تصرف شورای هر دو پایتخت، منتظر خواهیم شد؟ منتظر چه؟ منتظر اینکه کرنسکی و ژنرالهای کورنیلفی او پیتر را بدست آلمان‌ها بدهند و با این ترتیب بطور مستقیم یا غیرمستقیم، بطور آشکار یا نهان هم با بیوکتن و هم با ویلهلم برای خفه کردن انقلاب روس به توطئه پردازند!

علاوه بر اینکه مردم با رأی خود در مسکو و با تجدید انتخابات شوراها نسبت به ما اظهار اعتماد کرده‌اند، نشانه‌هایی از بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی هست و علت آن معلوم است. این امر به معنای فروکش کردن انقلاب نیست که کادتها و پاستیریخون‌های آنها در باره‌اش داد سخن داده‌اند، بلکه به معنای کاهش اعتماد به قطعنامه‌ها و انتخابات توده‌ها در انقلاب از احزاب زمامدار عمل می‌خواهند نه حرف، پیروزی در مبارزه می‌خواهند نه گفتگو. لحظه‌ای دارد نزدیک می‌شود که ممکن است در میان مردم این عقیده پیدا شود که بلشویک‌ها هم بهتر از دیگران نیستند، چونکه پس از ابراز اعتماد از جانب ما به آنها، نتوانستند عمل کنند...

در سراسر کشور شعله قیام دهقانی زبانه می‌کشد. پرواضح است که کادتها و پادوهای کادتی به انواع وسایل آنرا کوچک می‌کنند، «غارتگری» و «هرج و مرج» می‌نامند. این دروغ با این اقدام برملاء می‌شود که در مراکز قیام زمین به دهقانان واگذار می‌گردد: «غارتگری» و «هرج و مرج» هرگز به چنین نتایج درخشان سیاسی نرسیده بود! این نکته نیروی عظیم قیام دهقانی را ثابت می‌کند که هم سازشکاران و هم اس‌ارها در «دلو نارودا» و هم حزبی برشکو-برشکوفسکیا درباره‌ و گذاری

زمین به دهقانان سخن گفته‌اند تا جنبش را تا دیر نشده و موج آن کاملاً از سر آنها بالا نرفته است، بخواه‌بمانند.

و ما منتظر خواهیم شد، آیا واحدهای قزاق کرنسکی کورنیلفی موفق نخواهند شد (درست در این اواخر با خود اس‌ارهای رسوا شده در غائله کورنیلف) این قیام دهقانی را تکه تکه کنند؟

از قرار معلوم بسیاری از رهبران حزب ما متوجه مفهوم خاص آن شعاری که همه ماها قبول کرده و دائماً تکرار می‌نمودیم نشده‌اند. این شعار: تمام حکومت بدست شوراهاست. دوران‌هایی و لحظاتی طی شش ماه پس از آغاز انقلاب بود که این شعار معنای قیام نداشت. شاید این دوران‌ها و این لحظات بخشی از رفتار کور کرده و آنها را وادار به فراموش کردن این نکته زوده است که حالا برای ما حداقل از نیمه سپتامبر این شعار در حکم دعوت به قیام است.

در این باره کوچکترین شک و تردید نمی‌تواند باشد. اخیراً «دلو نارودا» این نکته را «بطور عامه‌فهم» توضیح داد و خاطرنشان ساخت که «به هیچ وجه کرنسکی تبعیت نمی‌کند!». البته که!

شعار «تمام حکومت بدست شوراهای» چیزی جز دعوت به قیام نیست. و اگر ما که ماه‌ها توده‌ها را به قیام و به امتناع از سازشکاری دعوت کرده‌ایم و این توده‌ها را در آستانه شکست انقلاب پس از آنکه مراتب اعتماد خود را نسبت بهما ابراز داشتند بسوی قیام رهنمون نباشیم، تقصیر آن تماماً و بدون چون و چرا بگردن ماست.

کادتها و سازشکاران از نمونه ۳-۵ ژوئیه و از گسترش تبلیغات چرنوسوتنی و غیره و غیره می‌ترسانند. اما ۳-۵ ژوئیه اگر اشتباهی هم بوده، تنها این است که ما زمام حکومت را به دست نگرفتیم. بنظر من این کار در آن زمان اشتباه نبود، چونکه ما هنوز در آن زمان در اکثریت نبودیم، ولی حالا این اشتباه جبران‌ناپذیر و بدتر از اشتباه خواهد بود. گسترش تبلیغات چرنوسوتنی بعنوان تشدید افراطی‌گری در شرایط اعتدالی انقلاب پرولتری دهقانی مفهوم است. ولی نتیجه‌گیری از آن علیه قیام خنده‌دار است، چونکه ضعف چرنوسوتنی‌ها که توسط سرمایه‌داران تطمیع شده‌اند، ضعف چرنوسوتنی (۱۰۱) در مبارزه احتیاج

به استدلال و اثبات ندارد. در مبارزه این درست صفر است. کورنیلف و کرنسکی در مبارزه فقط می‌توانند به لشکر وحشی و به قزاق‌ها متکی شوند. و حالا پروسه متلاشی شدن در میان قزاق‌ها هم آغاز شده و علاوه بر این دهقانان از داخل استان‌های قزاق‌نشین آنها را با جنگ داخلی تهدید می‌کنند.

من این سطور را روزیکشنبه هشتم اکتبر می‌نویسم که قبل از دهم اکتبر بدست شما نخواهد رسید. از یک رفیق مسافر شنیدم که مسافران جاده ورشو می‌گویند: کرنسکی قزاق‌ها را به پیتر می‌برد! کاملاً احتمال دارد، اگر آنها همه‌جانبه تدقیق نکنیم و نیروها و آرایش سپاهیان کورنیلف را که برای بار دوم احضار شده‌اند مورد بررسی قرار ندهیم، مستقیماً مقصر خواهیم بود.

کرنسکی باز هم سپاهیان کورنیلف را بحومه پیتر آورده تا از انتقال زمام حکومت بدست شوراها جلوگیری کند و نگذارد که این حکومت پیشنهاد فوری صلح را مطرح سازد و تمام زمین‌ها را فوراً بدهقانان واگذار نماید و ضمناً پیتر را به آلمان‌ها تسلیم کند و خودش به مسکو فرار کند! این شعار قیام است که ما باید هر چه گسترده‌تر مطرح سازیم که موفقیت عظیم خواهد داشت.

نباید منتظر کنگره شوراهای سراسر روسیه شد که کمیته اجرائیه مرکزی می‌تواند آنها را تا نواسبر هم به تعویق اندازد، نباید تأخیر روا داشت و به کرنسکی اجازه داد سپاهیان کورنیلف را هم بیاورد. در کنگره شوراهای فنلاند، ناوگان دریایی و رول نماینده دارند که با هم می‌توانند فوراً بسوی پیتر علیه هنگ‌های کورنیلف حرکت کنند، حرکت ناوگان دریایی و واحدهای توپخانه و مسلسل و دوسه سپاه سرباز که مثلاً در ویبورگ نیروی نفرت خویش را نسبت به ژنرال‌های کورنیلفی که باز هم کرنسکی با آنها دوستی برقرار ساخته است نشان داده‌اند.

عدم استفاده از امکان درهم شکستن هنگ‌های کورنیلفی که برای بار دوم احضار شده‌اند، به این تصور که ناوگان بالتیک با ورود به پیتر گویا جیبه را بروی آلمان‌ها باز می‌کند، بزرگترین اشتباه خواهد بود. مفتریان کورنیلفی‌ها این دروغ را مانند هر دروغ بطور کلی

خواهند گفت، ولی ترس از دروغ و تهمت شایسته انقلابیون نیست. کرنسکی پیتر را به آلمانها خواهد داد و این نکته‌ای است واضح تر از هر چیز، هیچگونه اطمینان‌دهی و تأیید مخالف آن اطمینان کامل ما را در این باره که ناشی از تمام روند حوادث و تمام سیاست کرنسکی است، از بین نمی‌برد.

کرنسکی و کورنیلفی‌ها پیتر را به آلمانها خواهند داد. همانا برای نجات پیتر باید کرنسکی را سرنگون ساخت و زمام حکومت را بدست شوراهاى هر دو پایتخت گرفت، این شوراها فوراً صلح را بهمه ملتها پیشنهاد خواهند کرد و با این ترتیب دین و وظیفه خود را در برابر انقلابیون آلمان اداء خواهند کرد و با این اقدام گام قطعی در جهت قطع رابطه با توطئه‌های تبهکارانه علیه انقلاب روس، برضد توطئه‌های اسپریالیسم جهانی برخواهند داشت.

تنها حرکت فوری ناوگان بالتیک و سپاهیان مستقر در فنلاند و رول و کرونشتادت علیه سپاهیان کورنیلفی در حومه پیتر قادر است انقلاب روس و انقلاب جهانی را نجات دهد. و چنین حرکتی ۹۹ از صد شانس آن را دارد که در عرض چند روز به تسلیم شدن واحدی از نیروهای قزاق، به قلع و قمع کامل واحد دیگر و به سرنگون ساختن کرنسکی بیانجامد، چونکه کارگران و سربازان هر دو پایتخت از چنین حرکتی پشتیبانی می‌کنند.

تأخیر و درنگ در حکم مرگ و نابودی است.

شعار: «تمام حکومت بدست شوراها» شعار قیام است. کسی که چنین شعاری می‌دهد ولی به این نکته پی نمی‌برد و در این باره فکر نمی‌کند بگذار خود را نکوهش نماید. باید بلد بود به قیام بعنوان هنر برخورد کرد، - و من هنگام جلسه مشاوره دمکراتیک روی این مسئله اصرار کردم و حالا هم اصرار می‌کنم، زیرا مارکسیسم این را می‌آموزد، همه اوضاع و احوال کنونی روسیه و سراسر جهان این را می‌آموزد. مطلب سر رای دادن و جلب «اسارهای چپ»، بر سر اضافه کردن شوراهاى ولایتی و کنگره آنها نیست. مطلب بر سر قیامی است که پیتر، مسکو، هلسینگفورس، کرونشتادت، ویپورگ و رول می‌توانند

و باید تصمیم بگیرند. حومه پیترو و پیترو - جایی است که این قیام هر چه جدی‌تر و هر چه آساده‌تر، هر چه زودتر و هر چه با انرژی‌تر باید در آن حل و عملی شود.

ناوگان دریایی، کرونشتادت، ویبورگ، رول می‌توانند و باید به پیترو بروند و هنگ‌های کورنیلفی را تارومار سازند و هر دو پایتخت را برپا دارند و آژیتاسیون گسترده‌ای را بفتح حکومتی به راه اندازند که فوراً زمین را بدهقانان می‌دهد و بیدرنگ صلح را پیشنهاد می‌کند، باید دولت کرنسکی را سرنگون ساخت و چنین حکومتی را روی کار آورد. تأخیر و درنگ در حکم مرگ و نابودی است.

ن . لنین

۸ اکتبر سال ۱۹۱۷.

از روی متن مجموعه آثار و . ای. لنین، چاپ ۵، جلد ۳، ص ۳۸۵ - ۳۹۰ ترجمه و چاپ شده است

برای نخستین بار هفتم نوامبر سال ۱۹۲۵ در روزنامه «پراودا» شماره ۲۵۵ چاپ شده است

جلسه کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه ۱۰ (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ (۱۰۲)

۱

گزارش

صورتجلسه

رفیق لنین خاطرنشان می‌سازد که از آغاز سپتامبر یک نوع بی‌تفاوتی نسبت به مسئله قیام احساس می‌شود. ضمناً ناگفته نماند که اگر ما جداً شعار تصرف حکومت توسط شوراها را مطرح می‌کنیم این بی‌تفاوتی جایز نیست. از این رو مدتها پیش می‌بایست جانب فنی مسئله مورد توجه قرار می‌گرفت. حالا دیگر از قرار معلوم وقت قابل ملاحظه‌ای از دست رفته است.

با وجود این مسئله با حدت زیاد مطرح است، و لحظه قطعی نزدیک است.

اوضاع بین‌المللی چنان است که ابتکار باید بدست ما باشد. اینکه در صددند تا ناروا و پیتر را تسلیم نمایند بیشتر ما را به اقدام قاطع وا می‌دارد.

اوضاع سیاسی هم بطور نافذ در این جهت عمل می‌کند. ۳ - ۵
ژوئیه اقدامات قاطع از جانب ما با شکست مواجه می‌شد، چونکه اکثریت با ما نبود. از آن زمان ما با گام‌های بزرگ پیش می‌رویم.

ابستتیسیم (دوری چستین - م.) و بی‌علاقگی توده‌ها علتش آنست که توده‌ها از حرف و قطعنامه‌ها خسته شده‌اند.

حالا اکثریت با ماست. کار از لحاظ سیاسی برای انتقال قدرت کاملاً نضج و قوام پیدا کرده است.

جنبش دهقانی هم در این جهت سیر می‌کند، زیرا روشن است که نیروهای قهرمانانه می‌خواهد تا این جنبش را وادار به فروکش کردن نماید. شعار واگذاری همه زمین‌ها شعار عمومی دهقانان شده است. با این ترتیب وضع از لحاظ سیاسی آماده است. باید جنبه فنی را مورد بررسی قرار داد. کینه مطلب در همین جاست. ضمناً ناگفته نماند که ما به پیروی از دفاع‌طلبان تدارک منظم قیام را یک نوع گناه سیاسی می‌شماریم.

منتظر شدن تا مجلس مؤسسان که پیداست با ما نخواهد بود بی‌معناست، چونکه این کار در حکم دشوار ساختن وظیفه ماست.

کنگره ایالتی و پیشنهاد مینسک (۱۰۳) را باید برای آغاز اقدامات قاطع مورد استفاده قرار داد.

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ در
شمارهٔ دهم مجله «پرولتارسکایا رولوسیا»
و. ای. لنین، چاپ ۵،
جلد ۳۴، ص ۳۹۱ - ۳۹۲
چاپ شده است
ترجمه و چاپ شده است

۲

قطعنامه

کمیته مرکزی اذعان دارد که وضع بین‌المللی انقلاب روس (قیام در نیروی دریایی آلمان که بارزترین نشانهٔ اعتلای انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپاست و سپس خطر انعقاد پیمان صلح میان امپریالیست‌ها به منظور اختناق انقلاب در روسیه)، - و هم وضع جنگ

(تصمیم مسلم بورژوازی روس و کرنسکی و شرکاء برای تسلیم پیتر به آلمانها)، — و هم احراز اکثریت حزب پرولتاریا در شوراها — عموماً توأم با قیام‌های دهقانان و جلب اعتماد مردم به حزب ما (انتخابات در مسکو) و بالاخره تدارک مسلم برای دومین غائلهٔ کورنیلنی (بیرون بردن سپاهیان از پیتر و احضار قزاقها به پیتر، محاصره مینسک با نیروی قزاق‌ها و غیره)، — عموماً قیام مسلحانه را در دستور روز قرار می‌دهد.

بنابر این کمیتهٔ مرکزی با اذعان به اینکه قیام مسلحانه امری است ناگزیر و موجبات آن کاملاً فراهم شده است، تمام سازمانهای حزب را مکلف می‌سازد این نکته را ملاک عمل خود قرار دهند و در بررسی و حل کلیهٔ مسائل عملی (تشکیل کنگرهٔ شوراها، منطقهٔ شمال، بیرون بردن نیروها از پیتر و تظاهرات اهالی مسکو و مینسک و غیره) از این نظر پیروی کنند.

از روی متن مجموعهٔ آثار
و. ای. لنین، چاپ پنجم،
جلد ۳۴، ص ۳۹۳
ترجمه و چاپ شده است

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۲ در
شمارهٔ دهم مجلهٔ «پرولتارسکیا»
رولومیا» بچاپ رسید

جلسه کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه ۱۶ (۲۹) اکتبر سال ۱۹۱۷ (۱۰۴)

۱ گزارش

صورتجلسه

رفیق لنین قطعنامه‌ای را که کمیته مرکزی در اجلاس پیشین خود تصویب کرده است قرائت می‌کند و اطلاع می‌دهد که قطعنامه با دو رأی مخالف تصویب شده است. اگر رفقای که رأی مخالف داده‌اند مایلند اظهار نظر کنند، می‌توان بحث را باز کرد ولی حالا این قطعنامه را روشن می‌سازد.

اگر حزب منشویک‌ها و حزب اسارها با سازشکاری قطع رابطه کنند امکان داشت به آنها پیشنهاد مصالحه شود. این پیشنهاد مطرح شد، ولی روشن بود که این پیشنهاد از طرف این احزاب رد شد. از طرف دیگر تا آن زمان بروشنی معلوم شد که توده‌ها از ما پیروی می‌کنند. این نکته حتی تا غائله کورنیلف روشن شد. برای اثبات این امر ارقام انتخابات در پیتر و مسکو را ذکر می‌کند. غائله کورنیلف توده‌ها را با قطعیت بیشتر بسوی ما سوق داد. تناسب نیروها در جلسه مشاوره دمکراتیک. وضع روشن است: یا دیکتاتوری کورنیلفی، یا دیکتاتوری پرولتاریا و تهیدست‌ترین قشرهای دهقانان. پیروی از روحیه توده‌ها ممکن نیست، چونکه این روحیه متغیر است و قابل احتساب نمی‌باشد؛ ما باید از تحلیل و از ارزیابی عینی انقلاب پیروی کنیم. توده‌ها به بلشویک‌ها اعتماد کرده‌اند و از آنها نه حرف بلکه عمل، سیاست قاطع هم در

مبارزه با جنگ و هم در مبارزه با ویرانی طلب می کنند. اگر تحلیل سیاسی انقلاب را اساس و پایه قرار دهیم، کاملاً روشن می شود که حتی تظاهرات آنارشیستی حالا موید این امر است.

سهیس اوضاع اروپا را تحلیل کرده و ثابت می کند که در آنجا انقلاب دشوارتر از کشور ما هم هست؛ اگر در کشوری نظیر آلمان کار به قیام در نیروی دریایی کشیده، پس این امر ثابت می کند که در آنجا هم کار، دیگر خیلی دنباله پیدا کرده است. اوضاع بین المللی یک سلسله مدارک عینی به دست ما می دهد که حالا ما ضمن اقدام از پشتیبانی تمام پرولتاریای اروپا برخوردار خواهیم بود؛ ثابت می کند که بورژوازی می خواهد پیتتر را تسلیم کند. تنها با در دست گرفتن پتروگراد می توانیم آن را نجات دهیم. از همه این مطالب این نتیجه گیری روشن است که وقت قیام مسلحانه که در قطعنامه ' کمیته ' مرکزی از آن سخن رفته، فرا رسیده است.

اما درباره نتیجه گیری های عملی از قطعنامه باید گفت که بهتر است این نتیجه گیریها پس از استماع گزارش های نمایندگان مراکز صورت گیرد.

از تحلیل سیاسی مبارزه طبقاتی هم در روسیه و هم در اروپا ضرورت قطعی ترین و سجدانه ترین سیاست که تنها قیام مسلحانه می تواند باشد ناشی می شود.

۲

سخنرانی ها

صورت جلسه

۱

رفیق لنین با میلیونین و شوتمان مباحثه می کند و این نکته را به اثبات می رساند که مطلب بر سر نیروهای مسلح، مطلب بر سر مبارزه

با سپاهیان نبوده بلکه بر سر مبارزه یک واحد سپاهیان با واحد دیگر است. از آنچه در اینجا گفته شد بدبینی احساس نمی‌کند. ثابت می‌کند که نیروهای طرفدار بورژوازی زیاد نیستند. حقایق اثبات می‌کنند که ما بر دشمن برتری داریم. چرا کمیته مرکزی نمی‌تواند شروع کند؟ این امر ناشی از همه اطلاعات نیست. برای دور انداختن قطعنامه کمیته مرکزی باید ثابت کرد که ویرانی وجود ندارد و اوضاع بین‌المللی موجبات بغرنجی‌ها و پیچیدگی‌ها را فراهم نمی‌سازد. اگر سیاستمداران حرفه‌ای تمام قدرت را طلب می‌کنند، بخوبی می‌دانند چه می‌خواهند. شرایط عینی ثابت می‌کند که دهقانان را باید رهنمون شد؛ آنها از پرونتاریا پیروی خواهند کرد.

می‌ترسند از اینکه ما حکومت را نتوانیم در دست خود نگهداریم، در صورتیکه همانا حالا شانس‌های زیاد برای نگهداری قدرت داریم. اظهار تمایل می‌کند که مباحثات در مقطع بررسی کنه و ماهیت قطعنامه صورت گیرد.

۲

هر آینه اگر همه قطعنامه‌ها چنین عقیم بماند انتظار بهتری نباید داشت. حالا زینویف می‌گوید که شعار «زمام حکومت بدست شوراهها» بدور انداخته شود و دولت تحت فشار قرار گیرد. اگر گفته شود که قیام نضج و قوام یافته پس دیگر صحبت از توطئه‌ها لازم نیست. اگر قیام از لحاظ سیاسی ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است پس باید به قیام بعنوان هنر برخورد کرد. و این قیام از لحاظ سیاسی نضج و قوام یافته است.

همانا به این جهت که نان فقط برای یک روز کافی است، ما نمی‌توانیم منتظر مجلس مؤسسان باشیم. پیشنهاد می‌کند که قطعنامه تأیید شود، با قاطعیت مقدمات کار آماده شود و به کمیته مرکزی و شورا اختیار داده شود که وقت آنرا تعیین کنند.

۳

رفیق لنین به زینویف اعتراض می‌کند که نباید این انقلاب را با انقلاب فوریه مقایسه کرد. در واقع قطعنامه را پیشنهاد می‌کند.

قطعنامه

جلسه از قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی کاملاً اظهار خوشوقتی می‌کند و تماماً از آن پشتیبانی می‌نماید و از همهٔ سازمان‌ها و از همهٔ کارگران و سربازان به تدارک همه‌جانبه و بسیار مجدانهٔ قیام مسلحانه و به پشتیبانی مرکزی که از جانب کمیتهٔ مرکزی برای این کار تشکیل می‌شود دعوت می‌کند و کاملاً مطمئن است که کمیتهٔ مرکزی و شورا بموقع خود لحظهٔ مناسب و شیوه‌های ثمربخش تعرض را تعیین خواهند کرد.

از روی متن مجموعهٔ آثار
و. ای. لنین، چاپ ۵،
جلد ۳۴، ص ۳۹۴ - ۳۹۷
ترجمه و چاپ شده است

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۷ در
شمارهٔ دهم مجلهٔ «پرولتارسکایا رولوسیا»
چاپ شده است

نامه به اعضای حزب

بلشویک‌ها (۱۰۵)

رفقا! من هنوز اسکان نداشتم روزنامه‌های چهارشنبه، ۱۸ اکتبر پیتر را دریافت دارم. وقتی که متن کامل اظهارات کاسف و زینویف مندرجه در روزنامه غیرحزبی «نویا ژیزن» را با تلفن بهن اطلاع دادند، بهیچوجه نمی‌خواستم آن را باور کنم. ولی جایی برای شک و تردید باقی نماند و من ناچارم از فرصت استفاده کرده تا این نامه را برای پنجشنبه شب یا صبح جمعه به اعضای حزب برسانم، زیرا سکوت در برابر یک چنین پیکار شکنی بیسابقه در حکم تبهکاری است. هر قدر یک مسئله عملی دارای جنبه جدی‌تری باشد و هر قدر افرادی که پیکار شکنی می‌کنند مسئولیت‌دارتر و «برجسته‌تر» باشند، بهمان نسبت این پیکار شکنی خطرناکتر است و بهمان نسبت باید با قطعیت بیشتری پیکار شکنان را طرد کرد و بهمان نسبت تزلزل و تردید در این مورد بخاطر مثلاً «خدمات» گذشته پیکار شکن - نابخشودنی‌تر است.

فکرش را بکنید! در محافل حزبی همه می‌دانند که حزب از ماه سپتامبر پیرامون مسئله قیام به بحث مشغول است. ولی هیچ کس درباره هیچ نامه یا ورقه‌ای از طرف هیچ‌یک از افراد نامبرده حتی سخنی نشنیده است! حالا که می‌توان گفت در آستانه تشکیل کنگره شوراها، دو تن از بلشویک‌های برجسته به مخالفت با اکثریت و بدون شک به مخالفت با کمیته مرکزی برخاسته‌اند. این نکته آشکاراً گفته نشده است، و همین آس‌زیان را بیشتر می‌کند، زیرا سخن گفتن با کنایه و اشاره خطرناک‌تر است.

از متن اظهارات کاسنف و زینویف کاملاً روشن است که آنها با کمیته مرکزی مخالفت کرده‌اند، زیرا در غیراینصورت اظهاراتشان بی‌معنی است. ولی گفته نشده است با کدام قرار کمیته مرکزی مخالفت کرده‌اند.

چرا؟

علت واضح است: زیرا کمیته مرکزی آنرا منتشر نکرده است.

و اما این عمل چه نتیجه‌ای به‌بار می‌آورد؟

در آستانه روز بحرانی ۲۰ اکتبر، دو تن از «بلشویک‌های برجسته» در مورد مهمترین مسئله حاد روز، در جراید غیر حزبی و آنهم در روزنامه‌ای که در مسئله مزبور دوش بدوش بورژوازی علیه حزب کارگر گام برمی‌دارد، در یک چنین روزنامه‌ای به قرار منتشر نشده مرکز حزب حمله می‌کنند!

آخر این کار هزار بار رذیلانه‌تر و سلیون بار زیان‌بخش‌تر از تمام اظهاراتی است که مثلاً پلخانف در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ در روزنامه‌های غیر حزبی می‌کرد و به آن شدت مورد تقبیح حزب قرار می‌گرفت! و حال آنکه در آن زمان موضوع انتخابات در میان بود ولی حالا مسئله قیام برای بدست گرفتن زمام حکومت در میان است!

آن وقت در مورد یک چنین مسئله‌ای، آنهم پس از اتخاذ تصمیم از طرف مرکز، در برابر انظار رودزیانکوها و کرنسکی‌ها، در یک روزنامه غیر حزبی با این تصمیم منتشر نشده مخالفت می‌کنند - مگر اقدامی خیانت‌آمیزتر و پیکار شکنانه‌تر از این می‌توان تصور کرد؟ من برای خود ننگ می‌دانستم اگر بخاطر دوستی سابق با این رفقای سابق در نکوهش آنها دچار تردید می‌شدم. صراحتاً می‌گویم که این دو نفر را دیگر رفیق خود نمی‌شمارم و با تمام قوا در برابر کمیته مرکزی و کنگره برای اخراج هر دوی آنها از حزب خواهم کوشید.

زیرا هر آینه اگر با قرارهای منتشر نشده مرکز، پس از اینکه به تصویب رسید در جراید غیر حزبی مخالفت شود و در صفوف سبازان تزلزل و آشفته فکری راه یابد حزب کارگر که جریان زندگی آنرا بیش

از پیش با قیام روبرو می‌سازد قادر به حل این مسئله^۱ دشوار نخواهد بود.

بگذار آقایان زینویف و کامنف حزبی از خود مرکب از ده‌ها تن سراسیمه یا نامزد نمایندگی مجلس مؤسسان تأسیس نمایند. کارگران به چنین حزبی نخواهند رفت، زیرا نخستین شعار آن چنین خواهد بود:

«به اعضای کمیته^۲ مرکزی که در جلسه^۳ آن در مسئله^۴ مربوط به پیکار قطعی شکست خورده‌اند، اجازه داده می‌شود در جراید غیر حزبی، قرارهای منتشر نشده^۵ حزب را مورد حمله قرار دهند.»

بگذار آنها برای خود چنین حزبی تشکیل دهند؛ این کار فقط به نفع حزب کارگری بلشویک‌ها خواهد بود.

وقتی همه^۶ اسناد منتشر شود، پیکارشکنی زینویف و کامنف بسی واضح‌تر از این آشکار خواهد شد. فعلاً بگذار کارگران این مسئله را مطرح کنند:

«فرض کنیم هیئت مدیره^۷ اتحادیه کارگران سراسر روسیه پس از بحث و مذاکره^۸ یک ماهه و با اکثریت ۸۰ درصد تصمیم گرفته باشد که باید برای یک اعتصاب تدارک دیده شود، ولی درباره^۹ موعد آن و درباره^{۱۰} چیزهای دیگر فعلاً هیچ مطلبی منتشر نگردد. فرض کنیم که دو تن از اعضای آن که کاذبانه خود را در پس پرده^{۱۱} «عقیده خاص» پنهان کرده‌اند پس از اتخاذ تصمیم نه تنها در میان گروه‌های محلی بنوشتن مطالبی درباره^{۱۲} تجدید نظر در تصمیم مزبور پرداختند، بلکه درج نامه‌های خود را در روزنامه‌های غیر حزبی مجاز دانستند. بالاخره فرض کنیم که خود آنها نیز در روزنامه‌های غیر حزبی تصمیم مزبور را با اینکه هنوز منتشر نشده است، مورد حمله قرار دادند و به مفتضح ساختن اعتصاب در برابر سرمایه‌داران پرداختند.»

حال سؤال می‌شود: بگر کارگران برای اخراج این قبیل پیکارشکنان از صفوف خود تردیدی بدل راه خواهند داد؟»

* * *

و اما دربارهٔ مسئلهٔ قیام در حال حاضر که دیگر چیزی به بیستم اکتبر نمانده است، باید متذکر شوم که از دور نمی‌توانم قضاوت کنم که اظهارات پیکارشکنان در روزنامهٔ غیر حزبی تا چه حد کار را خراب کرده است. شکی نیست که عملاً زیان بسیار بزرگی وارد آمده است. برای اصلاح کار باید مقدم بر هر چیز با اخراج پیکارشکنان وحدت جبهه بلشویکی را مجدداً برقرار ساخت.

ضعف براهین مسلکی برضد قیام، هر قدر ما این براهین را بیشتر آفتابی کنیم واضح تر خواهد شد. چند روز پیش مقاله‌ای در این باره برای روزنامهٔ «رابوچی پوت» فرستادم، و اگر هیئت تحریریه درج آنرا ممکن نداند، لابد اعضای حزب با دستنویس آن (۱۰۶) آشنا خواهند شد.

این براهین به اصطلاح «مسلکی» در دو نکته خلاصه می‌شود: اولاً «به انتظار» مجلس مؤسسان نشستن. صبر کنیم، شاید به مقصد برسیم — تمام برهان همین است. انشاءالله با گرسنگی و ویرانی و با به ستوه آمدن سربازان و اقدامات رودزیانکوها برای تسلیم پتتر به آلمانها و اخراج دستجمعی کارگران از کارخانه‌ها به مقصد خواهیم رسید. شاید و انشاءالله — منبع نیروی این برهان است.

ثانیاً بدبینی پرقیل و قال. بورژوازی و کرنسکی وضع‌شان از هر جهت بسیار خوبست، ولی وضع ما از هر جهت خراب است. سرمایه‌داران همهٔ کارهای خود را بطرز شگرفی مرتب کرده‌اند، ولی کارگران وضع‌شان از هر جهت خراب است. «بدبینان» دربارهٔ جنبهٔ نظامی قضیه نعره می‌زنند، ولی «خوش‌بینان» سکوت می‌کنند، زیرا فاش کردن برخی مطالب در برابر رودزیانکو و کرنسکی تصور نمی‌رود برای کسی جز پیکارشکنان مطبوع باشد.

موقع دشوار، وظیفه سنگین، خیانت عظیم است.
ولی با وجود این وظیفه انجام خواهد شد، کارگران صفوف خود را
فشرده خواهند ساخت، قیام دهقانان و ناشکیبی برون از حد سربازان در
جبهه کار خود را خواهد کرد! صفوف خود را فشرده تر سازیم، —
پرولتاریا باید پیروز شود!

ن . لنین

از روی متن مجموعه آثار
و. ای. لنین، چاپ ۵، جلد
۳۴، ص ۴۱۹ — ۴۲۲ ترجمه
و چاپ شده است

هیجدهم (۳۱) اکتبر سال ۱۹۱۷
نوشته شده و برای نخستین بار
اول ماه نوامبر سال ۱۹۲۷ در
شماره ۲۵۰ روزنامه «پراودا»
چاپ رسیده است

نامه به کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگری (بلشویگ) روسیه

رفقای عزیز!

حزبی که برای خود احترام قایل است نمی‌تواند پیکارشکنی و پیکارشکنان را در جمع خود تحمل کند. و این نکته‌ای است بدیهی. انسان هرچه بیشتر درباره اظهارات زینویف و کاسنف در مطبوعات غیر حزبی فکر می‌کند این نکته برایش بیشتر مسلم می‌شود که عمل آنها مجموعه کاملی از پیکارشکنی است. نیرنگ کاسنف در اجلاس شورای پتروگراد چیزی جز ردالت آشکار نیست؛ ملاحظه می‌کنید که او کاملاً با تروتسکی موافق است. اما مگر درک این نکته دشوار است که تروتسکی نمی‌توانست و حق نداشت و نمی‌بایست در برابر دشمنان بیش از آنچه گفت، بگوید. مگر درک این نکته دشوار است که دین و وظیفه حزب که تصمیم خود را (ضرورت قیام مسلحانه، در باره اینکه این قیام کاملاً نضج یافته، درباره تدارک همه‌جانبه آن و غیره) از دشمن پنهان نموده، و این تصمیم موظف می‌دارد که در اظهارات علنی نه تنها «تقصیر» بلکه حتی ابتکار بگردن دشمن انداخته شود. تنها بچه‌ها می‌توانستند این نکته را نفهمند. نیرنگ کاسنف راستی شیادی است. همین نکته درباره زینویف هم صدق می‌کند. حداقل نامه «توجهی» وی (از قرار معلوم به ارگان مرکزی)، نامه‌ای که من فقط آنرا دیدم (چونکه عقیده خاصی، «گویا عقیده خاصی» که مطبوعات بورژوازی از آن دم می‌زنند، من عضو کمیته مرکزی تاکنون ندیده‌ام). از «دلایل» زینویف: لنین نامه‌های خود را «قبل از اتخاذ تصمیماتی» فرستاد و شماها اعتراض نکردید. زینویف عیناً چنین می‌نویسد و زیر

کلمهٔ قبل از، چهار بار خط کشیده است. مگر درک این نکته دشوار است که قبل از تصمیم مرکز می‌توان هم برله و هم بر علیه مسئلهٔ اعتصاب تبلیغ کرد؛ اما پس از اتخاذ تصمیم بنفع اعتصاب (پس از تصمیم اضافی دربارهٔ کتمان آن از دشمن)، پس از آن، تبلیغ علیه اعتصاب پیکارشکنی است؟ هر کارگری این نکته را می‌فهمد. مسئلهٔ قیام مسلحانه از ماه سپتامبر در مرکز مورد بحث و بررسی بود. در آن زمان زینویف و کاسنف می‌توانستند و می‌بایستی کتباً اظهار نظر کنند تا همه با دیدن دلایل آنها عموماً سراسیمگی کامل‌شان را ارزیابی نمایند. کتمان نظریات خود از حزب بمدت یک ماه تمام تا اتخاذ تصمیم و ارسال نظریات خود پس از اتخاذ تصمیم — به معنای پیکارشکنی است.

زینویف چنین وانمود می‌کند که این فرق را نمی‌فهمد، نمی‌فهمد که پس از اتخاذ تصمیم دربارهٔ اعتصاب، پس از تصمیم مرکز، تنها پیکارشکنان می‌توانند علیه تصمیم در سازمان‌های پایین‌تر تبلیغ نمایند. هر کارگری این نکته را می‌فهمد.

اما زینویف همانا تبلیغ می‌کرد و تصمیم مرکز را هم در اجلاس یکشنبه (۱۰۷)، در اجلاسی که او و کاسنف حتی یک رأی نیاوردند عقیم می‌گذاشت و هم در نامهٔ کنونی خود. زیرا زینویف با بی‌شرمی ادعا می‌کند «در حزب همه‌پرسی نشده» و چنین مسائلی «با رأی ده نفر حل نمی‌شود». عجیباً، همه اعضای کمیتهٔ مرکزی می‌دانند که در جلسه دارای اهمیت قاطع بیش از ده عضو کمیتهٔ مرکزی، اکثریت اعضای پلنوم حضور داشتند، که خود کاسنف در این جلسه گفت: «این جلسه اهمیت قاطع دارد» و دربارهٔ اعضای غایب کمیتهٔ مرکزی دقیقاً معلوم بود که اکثر آنها با زینویف و کاسنف موافق نیستند. و حالا پس از تصمیم کمیتهٔ مرکزی در جلسه‌ای که کاسنف هم آنرا دارای اهمیت قاطع نامیده‌است عضو کمیتهٔ مرکزی با کمال بی‌شرمی می‌نویسد: «در حزب همه‌پرسی نشده است». «چنین مسائلی با رأی ده نفر حل نمی‌شود»؛ اینها مجموعهٔ کاملی از پیکارشکنی است. تا تشکیل کنگرهٔ حزب کمیتهٔ مرکزی تصمیم می‌گیرد. کمیتهٔ مرکزی تصمیم

گرفت. کاسنف و زینویف که قبل از اتخاذ تصمیم کتباً اظهار نظر نکرده‌اند پس از آنکه تصمیم کمیته مرکزی اتخاذ شد، با آن به مخالفت پرداختند.

این‌ها مجموعه کاسلی از پیکار شکنی است. پس از اتخاذ تصمیم هیچگونه مخالفتی جایز نیست چونکه مطلب مربوط به تدارک فوری و «سخفیان» اعتصاب است. زینویف آنقدر بی‌شرم است که حالا تقصیر «برحذر داشتن دشمن» را بگردن ما می‌اندازد. مگر بیش‌ر می‌حد و حصری ندارد؟ در واقع چه کسانی کار را خراب کردند، با «برحذر داشتن دشمن» اعتصاب را عقیم گذاشتند؟ مگر اینها همانهایی نیستند که در روزنامه غیر حزبی اظهار نظر کرده‌اند؟

مگر می‌توان در روزنامه‌ای که در این مسئله با همه بورژوازی همراه و هم‌عقیده است بر علیه قرار «دارای اهمیت قاطع» حزب اظهار نظر کرد.

اگر این عمل تحمل شود وجود حزب امکان ندارد و حزب درهم شکسته است.

نامیدن «عقیده خاصی» به آنچه بازارف می‌داند و در روزنامه غیر حزبی چاپ می‌کند بمعنای تحقیر و اهانت به حزب است.

اظهارات کاسنف و زینویف در مطبوعات غیر حزبی از آن جهت هم بویژه ردالت است که حزب دروغ تهمت‌بار آنها را نمی‌تواند

علناً تکذیب کند: کاسنف بنام خود و زینویف چنین می‌نویسد و چاپ می‌کند: تصمیمات درباره موعده برای من معلوم نیست. (زینویف کاسلا مسئول تمام رفتار و اظهارات کاسنف پس از این اظهار نظر است.) کمیته مرکزی چگونه می‌تواند این اظهار نظر را تکذیب نماید؟

ما نمی‌توانیم حقیقت را در برابر سرمایه‌داران بگوئیم که همانا تصمیم به اعتصاب گرفتیم و تصمیم گرفتیم تعیین موعده آن را کتمان نمائیم.

ما نمی‌توانیم بدون آنکه لطمه بیشتری بکار بزیم دروغ تهمت‌بار زینویف و کاسنف را تکذیب نمائیم. ردالت بی‌حد و حصر و خیانت

واقعی هر دوی این دو نفر در آن هم هست که نقشهٔ اعتصابیون را برملاء ساختند، زیرا چون ما در مطبوعات سکوت اختیار کنیم، همه به کینه مطلب پی خواهند برد.

کاسنف و زینویف تصمیم کمیتهٔ مرکزی حزب خود را دربارهٔ قیام مسلحانه و کتمان تدارک قیام مسلحانه از دشمن و تعیین مدت برای قیام مسلحانه را بر رودزیانکو و بر کرنسکی علنی ساخته‌اند. این یک واقعیت است و با هیچ حيله و زیرنگی نمی‌توان آنرا تکذیب کرد. دو عضو کمیتهٔ مرکزی با دروغ تهمت‌بار خود در برابر سرمایه‌داران تصمیم کارگران را بر آنها آشکار ساخته‌اند. پاسخ به آن می‌تواند و باید یکی باشد: تصمیم بیدرنگ کمیتهٔ مرکزی:

«با اذعان به پیکارشکنی کاسل در اظهارات زینویف و کاسنف در مطبوعات غیر حزبی، کمیتهٔ مرکزی، هر دوی آنها را از حزب اخراج می‌کند».

برای من آسان نیست که این نکات را در بارهٔ رفقای نزدیک سابق بنویسم، ولی تزلزل و تردید را در اینجا تبهکاری می‌شمارم، چونکه در غیر این صورت حزب انقلابیون که پیکارشکنان معروف را مجازات نکند از بین می‌رود.

مسئلهٔ قیام مسلحانه حتی اگر پیکارشکنان با لو دادن آن به رودزیانکو و کرنسکی برای مدت زیادی به عقب انداخته باشند، از دستور روز حذف نشده، توسط حزب حذف نشده است. چگونه می‌توان برای قیام مسلحانه آماده شد و در عین حال پیکارشکنان «معروف» را در میان خود تحمل نمود؟ هرچه معروف‌تر بهمان اندازه خطرناک‌تر و بهمان اندازه «عفو و بخشش» ناشایسته‌تر است. فرانسوی‌ها می‌گویند: *On n'est trahi que par les siens* فقط خودی می‌تواند خیانتکار باشد.

پیکارشکن‌ها را هر چه «معروف‌تر» باشند با الزام هر چه بیشتر فوراً باید با اخراج کردن مجازات کرد.

تنها از این راه می‌توان حزب کارگر را سالم کرد و از شر وجود یک دوجین روشنفکر سست عنصر پاک نمود و صفوف انقلابیون را

متحد و همپیوسته ساخت و به استقبال دشواریهای بزرگ و بسیار بزرگ شتافت و باتفاق کارگران انقلابی پیش رفت.

ما نمی‌توانیم حقایق را چاپ کنیم: که پس از جلسه دارای اهمیت قاطع کمیته مرکزی، زینویف و کاسنف با پرویی تجدید نظر در تصمیم را در جلسه روز یکشنبه طلب کردند و کاسنف بدون شرم و حجلت فریاد می‌کرد: «کمیته مرکزی شکست خورد، زیرا در عرض یک هفته کاری نتوانست انجام دهد» (من نمی‌توانستم تکذیب کنم، چونکه همانا نباید گفت که چه کاری انجام داده است)، اما زینویف با قیافه معصوم قطعنامه‌ای را که در جلسه رد شده بود پیشنهاد می‌کرد: «تا اجلاس با باشویک‌هایی که قرار است بیستم در کنگره شوراها شرکت جویند، نباید اقدام کرد».

هیچ فکرش را می‌کنید: پس از حل مسئله اعتصاب توسط مرکز به جلسه پائینی پیشنهاد می‌شود که آنرا کنار بگذارد و (به کنگره روز بیستم محول نماید و کنگره را به بعد موکول کنند... زینویف‌ها به لیبردان‌ها باور دارند) به هیئتی واگذار شود که اساسنامه حزب آنرا نمی‌شناسد، هیئتی که بر کمیته مرکزی سلطه ندارد و پیترا را نمی‌شناسد. و بعد از همه اینها زینویف با گستاخی می‌نویسد: «تصور نمی‌رود که با این ترتیب وحدت حزب را تقویت کنند».

این حرف جز تهدید به انشعاب چیز دیگری نیست.

من به چنین تهدیدی جواب می‌دهم که کار را تا آخر ادامه می‌دهم و آزادی بیان در برابر کارگران را بدست می‌آورم و بهر قیمتی شده داغ ننگ برپیشانی زینویف پیکارشکن بعنوان پیکارشکن می‌زنم. با اعلام جنگ تا آخر برای اخراج هر دو پیکارشکن از حزب، به تهدید انشعاب پاسخ می‌دهم.

مدیریت اتحادیه صنفی پس از ماهها بحث و مذاکره تصمیم گرفته است: اعتصاب ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است و نضج و قوام یافته است، موعد آنرا از اربابان مخفی نگه‌می‌داریم. پس از آن دو تن از اعضای مدیریت به سازمان پائین‌تر رجوع می‌کنند و با تصمیم متخذه مخالفت می‌ورزند، ولی شکست می‌خورند. آن وقت آن دو به مطبوعات

سرمایه‌داران می‌روند و با دروغ تهمت‌بار تصمیم‌مدیریت را لو می‌دهند و با این ترتیب اعتصاب را تقریباً تا نصف عقیم می‌گذارند و یا با بر حذر داشتن دشمن آنرا تا موقع بدتر به تعویق می‌اندازند. این پیکار شکنی تمام عیار است. و به این جهت طلب می‌کنم که هر دوی این پیکار شکنان اخراج شوند و این حق را برای خود (بعلت تهدید آنان به انشعاب) حفظ می‌کنم که همه مطالب را در موقعی که بتوان انتشار داد، منتشر سازم.

۱۹ اکتبر (اول نوامبر) سال
۱۹۱۷ نوشته شده است

از روی متن مجموعه آثار و. ای.
لنبن، چاپ ۵، جلد ۳، ص

۴۲۳-۴۲۷ ترجمه و چاپ شده
است

برای نخستین بار اول نوامبر
سال ۱۹۲۷ در شماره ۲۵۰
روزنامه «پراودا» چاپ شده است

نامه به یا. م. سوردلف

به رفیق سوردلف.

فقط عصر دیروز اطلاع حاصل کردم که زینویف کتباً شرکت خود را در اظهارات کامنف در «نویا ژیزن» تکذیب می کند.

چرا شما هیچ چپی برای من نمی فرستید؟؟؟

تمام نامه های مربوط به کامنف و زینویف را فقط برای اعضای کمیته مرکزی فرستادم. — شما از آن اطلاع حاصل کنید؛ آیا عجیب نیست که پس از این هم شما مثل اینکه در این باره شک می کنید.

از قرار معلوم من نمی توانم در پلنوم حضور پیدا کنم چونکه «در تعقیب» منند. درباره پرونده زینویف و کامنف اگر شماها (به اضافه استالین، سوکولنیکف و دزرژینسکی) طالب مصالحه (۱۰۸) هستید، علیه من پیشنهادی درباره ارجاع پرونده به دادگاه حزبی مطرح سازید (حقایق روشن است که زینویف هم عمداً تصمیم را عقیم گذاشته): و این، تأخیر در کار خواهد بود.

«آیا استعفای کامنف پذیرفته شده است»؟ از عضویت کمیته مرکزی؟ متن اظهارات او را برایم بفرستید.

الغای تظاهرات قزاق‌ها (۱۰۹) پیروزی بسیار بزرگی است. هورا!
با تمام نیرو باید تعرض کرد و ما در عرض چند روز کاملاً پیروز
خواهیم شد! بهترین سلام‌های مرا بپذیرید. ... شما.

۲۲ یا ۲۳ اکتبر (۴ یا ۵ نوامبر) از روی متن مجموعه آثار
 سال ۱۹۱۷ نوشته شده است و. ای. لنین، چاپ ۵، جلد
 برای نخستین بار در سال ۱۹۵۷ ۳۴، ص ۴۳۴، ترجمه و
 در کتاب «قیام مسلحانه اکتبر در چاپ شده است
 پتروگراد»، مسکو، انتشارات
 فرهنگستان علوم اتحاد شوروی
 چاپ شده است

نامه به اعضای کمیته

مرکزی (۱۱۰)

رفقا!

من این سطور را عصر روز بیست و چهارم می‌نویسم، اوضاع بی‌نهایت بحرانی است. مثل روز روشن است که اکنون دیگر تأخیر در قیام واقعاً برابر با مرگ و نابودی است.

بجرت تمام به رفقا اطمینان می‌دهم که اکنون دیگر همه چیز به سوئی بسته است و مسائلی در دستور روز قرار دارد که نه با مشاوره‌ها می‌توان آنها را حل کرد، نه با کنگره‌ها (حتی اگر کنگره‌های شوراها باشد) بلکه حل آنها منحصراً از عهدهٔ خلقها، توده و مبارزه توده‌های مسلح ساخته است.

فشار بورژوازی کورنیلفی‌ها و برکناری ورخوسکی نشان می‌دهد که نمی‌توان در انتظار نشست. باید بهر قیمتی شده امروز شامگاهان یا شبانگاهان پس از خلع سلاح یونکرها (و در صورت مقاومت پس از غلبه بر آنان) و غیره، اعضای دولت را بازداشت نمود.

نمی‌توان در انتظار نشست!! ممکن است همه چیز از دست برود!!
تصرف فوری زمام حکومت برابر است با: دفاع از مردم (نه از کنگره بلکه از مردم، از ارتش و در درجه اول از دهقانان) در مقابل دولت کورنیلفی که ورخوسکی را رانده و دومین توطئه کورنیلفی را تهیه دیده است.

کی باید زمام قدرت را بدست گیرد؟

حالا این مسئله مهم نیست: بگذار زمام حکومت را کمیته انقلابی-نظامی (۱۱۱) «یا سازمان دیگر» بدست گیرد که اعلام دارد آنرا فقط به نمایندگان واقعی منافع مردم، منافع ارتش (پیشنهاد فوری صلح)، منافع دهقانان (باید زمین‌ها را بلافاصله ضبط کرد و مالکیت خصوصی را لغو نمود) و منافع گرسنگان، واگذار خواهد کرد.

باید تمام بخشها، تمام هنگ‌ها و تمام نیروها بیدرنگ بسیج شوند و بیدرنگ نمایندگان به کمیته انقلابی-نظامی و کمیته مرکزی بلشویک‌ها بفرستند و مصرا نه طلب کنند: تا روز بیست و پنجم بهیچ وجه قدرت را در دست کرنسکی و شرکا، باقی نگذارند، بهیچوجه؛ این مسئله امروز شامگاه یا شبانگاه عملی شود.

تاریخ انقلابیونی را که می‌توانند امروز پیروز شوند (و یقیناً امروز پیروز خواهند شد) ولی چنانچه کار را به فردا بيفکنند بیم آن می‌رود بسی چیزها از دست بدهند، در ازاء تأخیری که روا دارند، نخواهد بخشید. ما امروز زمام حکومت را بدست می‌گیریم، آنرا نه برضد شوراها بلکه برای شوراها بدست می‌گیریم.

تصرف قدرت، کار قیام است؛ هدف سیاسی آن بعد از تصرف معلوم می‌شود.

در انتظار رأیگیری متزلزل ۲۵ اکتبر نشستن برابر است با نابودی یا فورسالیته، مردم حق دارند و موظفند این قبیل مسائل را نه از راه رأیگیری بلکه از راه زور حل کنند؛ مردم حق دارند و موظفند در لحظات بحرانی انقلاب نمایندگان خود و حتی بهترین نمایندگان خود را هدایت نمایند و در انتظار تصمیم آن‌ها نه نشینند.

این نکته را تاریخ کلیه انقلابها ثابت کرده است و هر آینه اگر انقلابیون با علم به اینکه نجات انقلاب، پیشنهاد صلح، نجات پیترو، نجات از قحطی، واگذاری زمین بدهقانان — به آنها وابسته است لحظه را از دست بدهند تبهکاری آنان تبهکاری بی‌حد و حصر خواهد بود. دولت در تزلزل و تردید است. باید بهر قیمتی شده سرکوبش کرد! تأخیر در اقدام برابر با مرگ است.

۲۴ اکتبر (۶ نوامبر) سال ۱۹۱۷

نوشته شده است

از روی متن مجموعه آثار
و. ای. لنین، چاپ ۵،
جلد ۳۴، ص ۴۳۵ — ۴۳۶
ترجمه و چاپ شده است

برای نخستین بار در سال ۱۹۲۴
به چاپ رسیده است

توضیحات

۱ - کتاب «دولت و انقلاب. آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب» توسط و. ای. لنین در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ هنگامیکه در نتیجه پیگرد از جانب دولت موقت بورژوازی مخفی بود نوشته شده است.

مسئله مربوط به خصلت قدرت دولتی پرولتاریا بویژه توجه لنین را در آخرین سالهای مهاجرت به خود مشغول می‌داشت. لنین در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ این فکر را بیان داشت که باید مسئله دولت از لحاظ تئوریک و نظری بررسی شود. لنین ضروری می‌شمرد بر علیه تحریف آموزش مارکس درباره دولت که در آثار ک. کائوتسکی و دیگر اپورتونیست‌های سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی صورت گرفته مبارزه شود. لنین به آ. گ. شلپنیکوف نوشت «... حالا نه تنها ادامه خطبشی مسجل در قطعنامه‌ها و رساله ما (علیه تزاریسم و غیره) بلکه همچنین تطهیر آن از مزخرفات و سردرگمی‌های نفی دسکراسی (خلع سلاح، نفی حق تعیین سرنوشت خود، نفی نادرست «بطور کلی» دفاع میهن از لحاظ تئوریک، تزلزل در مسئله نقش و اهمیت دولت بطور کلی و غیره مربوط به آنست) در دستور روز قرار می‌گیرد».

ن. ای. بوخارین در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ در یکسلسله از مقالات خود از نظریات ضدمارکسیستی و نیمه آنارشستی درباره دولت و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کرد. لنین در دسامبر سال ۱۹۱۶ در شرحی زیر عنوان «انترناسیونال جوانان» موضع بوخارین را بباد انتقاد شدید گرفت و وعده داد که مقاله مبسوطی درباره برخورد مارکسیسم

به دولت بنویسد. چهارم (۱۷) فوریه سال ۱۹۱۷ لنین به آ. م. کولانتای نوشت که مطالب مربوط به مسئله برخورد مارکسیسم به دولت را تقریباً تهیه کرده است. یادداشت‌ها در دفتری با عنوان «برخورد مارکسیسم به دولت» قید شده بود و در آن نقل قول‌هایی از آثار ک. مارکس و ف. انگلس و همچنین جملاتی از کتاب‌ها و مقالات ک. کائوتسکی، آ. پانکوک و ا. برنشتین با ملاحظات انتقادی و با نتیجه‌گیری‌ها و تعمیمهای نقادانه لنین، گردآوری شده بود.

لنین بر اساس مطالب جمع‌آوری شده، کتاب «دولت و انقلاب» را برشته^۲ تحریر در آورد.

طبق نقشه قبلی کتاب «دولت و انقلاب» می‌بایست هفت فصل داشته باشد. ولی لنین فصل آخر، فصل هفتم «تجربه انقلاب‌های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه» را نه نوشت و فقط برنامه مبسوط این فصل و برنامه «پایان سخن» حفظ شده است.

کتاب «دولت و انقلاب» پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر، در سال ۱۹۱۸ از چاپ در آمد. چاپ دوم کتاب «دولت و انقلاب» در سال ۱۹۱۹ انجام گرفت و مؤلف در فصل دوم آن، بند جدیدی زیر عنوان «طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲» اضافه کرد. ص - ۵

۲ - فابیان‌ها - اعضای جمعیت فابیان، سازمان رفرمیستی انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ تشکیل شده بود. اعضای جمعیت فابیان بطور عمده از نمایندگان روشنفکران بورژوازی، از دانشمندان و نویسندگان و سیاستمداران بودند و ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کردند و مدعی بودند که گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم تنها از راه اصلاحات کوچک و دگرگونی‌های تدریجی جامعه امکان‌پذیر است. و. ای. لنین جمعیت فابیان را بعنوان «جریان اپورتونیسیم افراطی» توصیف کرده است. جمعیت فابیان در سال ۱۹۰۰ به حزب لیبرالیست ملحق شد.

فابیان‌ها در سالهای جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سوسیال‌شوینیستی داشتند. ص - ۵

۳ - سوسیالیست - رولوسیونرها (اسارها) (سوسیالیست‌های انقلابی) -
 اعضای حزب خرده‌بورژوازی در روسیه که در اواخر سال ۱۹۰۱ و
 اوایل سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. اکثر اسارها در سالهای جنگ جهانی
 امپریالیستی موضع سوسیال‌شوینیستی داشتند. پس از انقلاب بورژوا-
 دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ اسارها به اتفاق منشویک‌ها حاسی عمده
 دولت موقت ضدانقلابی بودند و رهبران حزب در هیئت دولت شرکت
 داشتند. حزب اسارها از پشتیبانی خواست‌های دهقانان درباره‌ی الفای
 زمینداری ملاکی امتناع ورزید؛ وزیران اساری دولت موقت علیه
 دهقانانی که زمین‌های ملاکان را تصرف کرده بودند واحدهای سفاک
 مجازات فرستادند. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷
 اسارها به اتفاق بورژوازی و ملاکان و مداخله‌گران مسلح خارجی
 مجدانه علیه حکومت شوروی مبارزه می‌کردند. ص - ۱۱

۴ - منشویک‌ها - طرفداران جریان خرده‌بورژوایی و اپورتونیستی
 در سوسیال‌دمکراسی روسیه بودند. در کنگرهٔ دوم حزب سوسیال‌دمکرات
 کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳ هنگام انتخاب ارگانهای مرکزی حزب،
 سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی به رهبری لنین اکثریت آراء (بلشینیستو)
 را بدست آوردند و اپورتونیست‌ها در اقلیت (منشینیستو) ماندند و به
 «بلشویک‌ها» و «منشویک‌ها» معروف شدند.

منشویک‌ها در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ با هژمونی
 پرولتاریا در انقلاب و با اتحاد طبقهٔ کارگر و دهقانان مخالف بودند
 و توافق و سازش با بورژوازی لیبرال را که به عقیده‌شان می‌بایست
 رهبری انقلاب بدست آن سپرده می‌شد، طلب می‌کردند. در سالهای
 ارتجاع که بدنبال شکست انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ آمد اکثر
 منشویک‌ها انحلال طلب شدند و طلب می‌کردند که حزب انقلابی غیر
 علنی طبقهٔ کارگر منحل شود. پس از پیروزی انقلاب بورژوادمکراتیک
 در فوریه سال ۱۹۱۷، منشویک‌ها در دولت موقت بورژوازی شرکت
 جستند و از سیاست امپریالیستی آن پشتیبانی می‌کردند و علیه انقلاب
 سوسیالیستی که تدارک دیده می‌شد، مبارزه می‌نمودند.

منشویک‌ها پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر آشکارا به حزب ضدانقلابی مبدل شدند که سازمانده و شرکت‌کننده توطئه‌ها و قیام‌هایی در جهت سرنگون ساختن حکومت شوروی بود. ص - ۱۱

۵- منظور اثر ک. مارکس «انتقاد برنامه گتا» (بخش ۴) و اثر ف. انگلس «آنتی دورینگ» و همچنین نامه مورخه ۱۸ - ۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ ف. انگلس به آ. بیل است. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۹، ص ۲۶ - ۳۲، ۲۹۱ - ۲۹۲، جلد ۱۹، ص ۱ - ۸). ص - ۲۴

۶- رجوع شود به اثر ک. مارکس «کاپیتال» جلد ۱ (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۲۳، ص ۷۶۱). ص - ۲۵

۷- جنگ سی‌ساله ۱۶۱۸ - ۱۶۴۸ - جنگ همگانی اروپا که نتیجه تشدید تضادهای موجود میان گروه‌بندی‌های مختلف دول اروپایی بود که شکل مبارزه میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها بخود گرفت. این جنگ که در مرحله اول خود جنبه مقاومت در برابر نیروهای ارتجاعی فئودالی و مطلقه اروپا داشت، بویژه از سال ۱۶۳۵ به یورشهایی از جانب کشور گشایان بیگانه که با همدیگر رقابت داشتند علیه آلمان مبدل شد. جنگ در سال ۱۶۴۸ با عقد پیمان صلح وستفالی که پراکندگی سیاسی آلمان را مسجل ساخت پایان یافت. ص - ۲۵

۸- رجوع شود به اثر ف. انگلس «آنتی دورینگ» (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۲۰، ص ۱۸۹). ص - ۲۶

۹- برنامه گتا - برنامه حزب سوسیالیست کارگران آلمان که در سال ۱۸۷۵ در کنگره گتا هنگام اتحاد دو حزب سوسیالیست آلمان که تا آن زمان بطور جداگانه وجود داشتند: ایزناخیست‌ها (برهبری آ. بیل و و. لیبکنخت که تحت نفوذ مسلکی و عقیدتی مارکس و انگلس بودند) و لاسالین‌ها تصویب شد. این برنامه از اکلکتیسم لطمه می‌دید و اپورتونیستی بود، چونکه ایزناخیست‌ها در مهمترین مسائل،

گذشت‌هایی به لاسالین‌ها کردند و فورسولندیه‌های لاسالین‌ها را پذیرفتند. ک. مارکس در اثری بنام «انتقاد برنامه گتا» و ف. انگلس در نامه مورخه ۱۸ - ۲۸ مارس ۱۸۷۵ در نامه به آ. بیل برنامه گتا را مورد انتقاد درهم‌شکننده قرار دادند و آن را نسبت به برنامه ایزناخستی سال ۱۸۶۹ گسی بزرگ به عقب شمردند. ص - ۲۷

۱۰ - در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، محافل زمامدار بورژوازی در کشورهای کوشیدند در جنبش کارگری شکاف ایجاد کنند و با گذشت‌های ناچیز توجه پرولتاریا را از مبارزه انقلابی منحرف سازند و با این هدف به مانور پیچیده‌ای دست زدند: برخی از لیدرهای رفرمیست احزاب سوسیالیست را بشرکت در دولت‌های مترجع بورژوازی جلب کردند. مثلاً در انگلستان در سال ۱۸۹۲ جون برنس بسمت نماینده پارلمان انتخاب شد و در فرانسه در سال ۱۸۹۹ سوسیالیست آلکساندر اتین میلران که به بورژوازی در تعقیب سیاستش کمک کرده بود، در دولت بورژوازی ر. والدکروسو شرکت داده شد. شرکت میلران در دولت مترجع بورژوازی به جنبش کارگری فرانسه لطمه زیاد زد. و. ای. لنین میلرانیسم را ارتداد و رویزونیسم شمرد. اوایل قرن بیستم در ایتالیا سوسیالیست‌هایی نظیر لئونید بیسولاتی، ایوانوئه بونومی و دیگران که در سال ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست اخراج شدند، آشکارترین طرفدار همکاری با دولت بودند.

در دوران جنگ اول جهانی لیدرهای راست‌گرای اپورتونیست احزاب سوسیال‌دمکرات عده‌ای از کشورها آشکارا موضع سوسیال‌شونینیستی گرفتند و در دولت‌های بورژوازی کشورهای خود شرکت جستند و مجری سیاست آنها شدند. ص - ۳۱

۱۱ - کادتها - اعضای حزب مشروطه‌خواه دمکرات - حزب عمده بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب در روسیه بود. حزب کادتها در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت. نمایندگان بورژوازی، شخصیت‌های زمستوها از زمره ملاکان و روشنفکران بورژوا در این حزب عضویت داشتند. بعدها حزب کادتها به حزب بورژوازی امپریالیستی مبدل شد.

در سال‌های جنگ اول جهانی کادتها از سیاست اشغالگرانه خارجی دولت تزاری مجدانه پشتیبانی می‌کردند و در دوران انقلاب بورژوا دمکراتیک فوریه سعی داشتند رژیم سلطنتی را از سقوط نجات دهند. کادتها که در دولت موقت بورژوازی نقش رهبری داشتند، سیاست ضدملی و ضدانقلابی تعقیب می‌کردند. کادتها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر بعنوان دشمن آشتی‌ناپذیر حکومت شوروی اقدام می‌کردند و در همه اقدامات مسلحانه ضدانقلابی و در یورش‌های مداخله‌گران مسلح خارجی شرکت داشتند. ص - ۳۶

۱۲ - «Die Neue Zeit» («عصر جدید») - مجله تئوریک حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت از چاپ بیرون می‌آمد. ص - ۴۰

۱۳ - منظور «پیام دوم شورای کل سازمان رفاقت بین‌المللی کارگران درباره جنگ فرانسه و پروس خطاب به اعضای سازمان رفاقت بین‌المللی کارگران اروپا و ایالات متحده است» که توسط مارکس در تاریخی میان ششم و نهم سپتامبر سال ۱۸۷۰ در لندن نوشته شده است. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۷ ص ۲۷۴ - ۲۸۲). ص - ۴۳

۱۴ - رجوع شود به نامه مورخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ ک. مارکس به ل. کوگلمان (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار چاپ ۲، جلد ۳۳، ص ۱۷۲ - ۱۷۳). ص - ۴۳

۱۵ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه». (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار چاپ ۲، جلد ۱۷، صفحات ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲ و ۳۴۳). ذیلا در ص ۵۳ - ۶۵ و. ای. لنین به این اثر مارکس استناد جسته از او نقل قول می‌کند. (در همانجا به ص ۳۴۲ - ۳۴۶ مراجعه شود). ص - ۵۰

۱۶ - ژیروندیست‌ها - گروه‌بندی سیاسی بورژوازی در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. ژيروندیست‌ها بیانگر

منافع بورژوازی اعتدالی و میانه‌رو بودند و میان انقلاب و ضدانقلاب نوسان داشتند و در راه معامله و بند و بست با رژیم سطلنتی‌گام بر می‌داشتند. ص - ۶۴

۱۷ - به اثر ف. انگلس «پیرامون مسئله مسکن» رجوع کنید. در صفحات ۶۸ - ۶۹ همین جلد لنین از این اثر ف. انگلس نقل قول می‌کند. (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۸ ص ۲۲۱، ۲۷۸ و ۲۶۲). ص - ۶۷

۱۸ - بلانکیسم - جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که لوئی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - انقلابی مبرز و نماینده برجسته کمونیسم تخیلی فرانسه آنرا رهبری می‌کرد. بلانکیست‌ها مبارزه طبقاتی را نفی می‌کردند و انتظار داشتند که «بشریت نه از راه مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بلکه از راه توطئه اقلیت کوچک روشنفکران از شر بردگی مزدوری نجات یابد» (و. ای. لنین، مجموعه آثار، چاپ ۵، جلد ۱۳، ص ۷۶). بلانکیست‌ها ضمن تعویض فعالیت حزب انقلابی با اقدامات مستی توطئه‌گر پنهانکار وضع مشخص لازم برای پیروزی قیام را در نظر نمی‌گرفتند و نسبت به ارتباط با توده‌ها بی‌اعتناء بودند. ص - ۶۹

۱۹ - پرودونیسیم - جریان ضدعلمی و دشمن مارکسیسم، جریان سوسیالیسم خرده‌بورژوازی که بنام ایدئولوگ آن - پرودون - آنارشیزم فرانسوی نامیده شده است. پرودون ضمن انتقاد مالکیت بزرگ سرمایه‌داری از زاویه دید خرده‌بورژوازی آرزو داشت مالکیت کوچک خصوصی را جاویدان سازد و پیشنهاد می‌کرد بانک‌های «خلقی» و «سپادله» تاسیس یابند و با کمک آنها گویا کارگران خواهند توانست وسایل تولید برای خود تهیه کنند و پیشه‌ور شوند و موجبات فروش «عادلان» فرآورده‌های خود را فراهم سازند. پرودون نقش تاریخی پرولتاریا را درک نمی‌کرد و نسبت به مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا نظر منفی داشت و از موضع آنارشیزستی ضرورت وجودی دولت را نفی می‌کرد.

مارکس و انگلس با تلاش‌های پرودونیست‌ها که می‌خواستند نظریات خود را به انترناسیونال اول تحمیل نمایند پیگیرانه مبارزه می‌کردند.

ص - ۷۰

۲۰- منظور مقاله ک. مارکس زیرعنوان «ایندیفیرنتیسم سیاسی» و مقاله ف. انگلس «دربارهٔ اتوریته» است که در دسامبر سال ۱۸۷۳ در مجموعه ایتالیائی «Almanacco Repubblicano per l'anno 1874» و سپس ترجمهٔ آلمانی آنها در سال ۱۹۱۳ در مجله «Die Neue Zeit» بچاپ رسید. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸، ص ۲۹۶-۳۰۱، ۳۰۲-۳۰۵). ص - ۷۰

۲۱- ک. مارکس «ایندیفیرنتیسم سیاسی» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲ جلد ۱۸ ص ۲۹۷). ص - ۷۰

۲۲- ف. انگلس «دربارهٔ اتوریته» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸ ص ۳۰۴). ص - ۷۲

۲۳- ف. انگلس «دربارهٔ اتوریته» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸، ص ۳۰۴ - ۳۰۵). ص - ۷۳

۲۴- رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد برنامه گتا» (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۹، ص ۹ - ۳۲). ص - ۷۵

۲۵- منظور اثر ک. مارکس «فقر فلسفه» است. ص - ۷۵

۲۶- برنامهٔ ارفورت - برنامه حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره منعقد در ارفورت تصویب شد. آموزش مارکسیسم دربارهٔ ناگزیری نابودی شیوه تولید سرمایه‌داری و تعویض آن با شیوه تولید سوسیالیستی اساس و شالودهٔ این برنامه را تشکیل می‌داد. در این برنامه خاطر نشان می‌شد که طبقه کارگر الزاماً باید به مبارزهٔ سیاسی بپردازد و ضمناً به نقش حزب به عنوان رهبر این مبارزه و غیره اشاره شده بود، اما در این برنامه گذشت‌های جدی به اپورتونیسم شده و دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا سکوت شده بود. ف. انگلس در اثر

خود «نظری به انتقاد برنامه سال ۱۸۹۱ سوسیال دموکراسی» طرح اولیه برنامه را مورد انتقاد قرار داد. اما رهبری سوسیال دموکراسی آلمان نظر انتقادی انگلس را از توده‌های حزبی پنهان داشت و مهمترین ملاحظات وی در تنظیم متن نهایی برنامه ملحوظ نشد. ص - ۷۸

۲۷ - ف. انگلس «نظری به انتقاد برنامه سال ۱۸۹۱ سوسیال دموکراسی». (پائین تر در ص ص ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲ - ۸۳، ۸۳، ۸۵ جلد، و. ای. لنین از این اثر ف. انگلس نقل قول می‌کند. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۲۲، صفحات ۲۳۴، ۲۳۶ - ۲۴۰). ص - ۷۹

۲۸ - قانون فوق‌العاده برضد سوسیالیست‌ها در سال ۱۸۷۸ توسط دولت بیسمارک بمنظور مبارزه با جنبش کارگری و سوسیالیستی در آلمان وضع گردید. بموجب این قانون فعالیت همه سازمانهای حزب سوسیال دموکرات، سازمان‌های توده‌ای کارگری و مطبوعات کارگری ممنوع اعلام گردید و کتاب‌های سوسیالیستی مصادره شد و سوسیال دموکرات‌ها مورد تعقیب قرار می‌گرفتند و تبعید می‌شدند. در سال ۱۸۹۰ تحت فشار جنبش توده‌ای کارگری که نیروی فزاینده‌ای پیدا می‌کرد، قانون فوق‌العاده برضد سوسیالیست‌ها لغو شد. ص - ۸۱

۲۹ - «پراودا» - روزنامه یوبیه علنی بلشویکی که از ۲۲ آوریل (۵ ماه مه) سال ۱۹۱۲ در پتربورگ از چاپ خارج شد. این روزنامه از محل وجودی که خود کارگران جمع‌آوری می‌کردند چاپ می‌شد و تا ۴۰ هزار شماره انتشار می‌یافت و تیراژ برخی از شماره‌های آن به ۶۰ هزار هم می‌رسید.

«پراودا» تحت پیگردهای مداوم پلیسی قرار داشت و در تاریخ هشتم (۲۱) ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ توقیف شد.

چاپ و انتشار «پراودا» فقط پس از انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ دوباره آغاز شد و از پنجم (۱۸) ماه مارس بعنوان ارگان

کمیته مرکزی و کمیته پتربورگ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه منتشر شد. پنجم (۱۸) آوریل و. ای. لنین پس از بازگشت از خارجه عضو هیئت تحریریه «پراودا» شد و رهبری آن را بعهده گرفت. «پراودا» که در ماه‌های ژوئیه - اکتبر سال ۱۹۱۷ تحت پیگرد دولت ضدانقلابی موقت بورژوازی بود، بارها نام خود را عوض کرد و بنام‌های «لیستوک پراودی»، «پرولتاری»، «رابوچی»، «رابوچی پوت» چاپ و منتشر می‌شد. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ این ارگان مرکزی حزب با نام سابق خود - «پراودا» منتشر می‌شود. ص - ۸۶

۳۰ - رجوع شود به اثر ف. انگلس «مقدمه‌ای بر اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه». و. ای. لنین پائین تر در صفحات ۸۷ - ۹۲ و ۹۴ از این اثر انگلس نقل قول می‌کند. (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۲۲ صفحات ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰ - ۲۰۱). ص - ۸۷

۳۱ - منظور سخنرانی یازدهم (۲۴) ژوئن سال ۱۹۱۷ تسرتلی بشویک - وزیر دولت موقت در اجلاس مشترک هیئت رئیسه نخستین کنگره شوراهای سراسر روسیه، کمیته اجرایی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، کمیته اجرایی شورای نمایندگان دهقانان و بوروی همه فراکسیون‌های کنگره هنگام بحث پیرامون مسئله تظاهرات مسالمت‌آمیز کارگران و سربازان پتروگراد است که توسط بلشویک‌ها برای روز دهم (۲۳) ژوئن تعیین شده بود. اظهارات تسرتلی افتراء آمیز و ضد انقلابی بود که ضمن متهم ساختن بلشویک‌ها به توطئه‌چینی علیه دولت و بدستگیری ضدانقلاب، تهدید کرد برای خلع سلاح کارگران پیرو بلشویک‌ها، اقدامات قاطع بعمل خواهد آمد. ص - ۸۷

۳۲ - «Los-von Kirche-Bewegung» (جنبش بسوی جدائی از کلیسا) قبل از جنگ اول جهانی جنبه توده‌ای در آلمان پیدا کرد. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۴ در صفحات مجله «Die Neue Zeit» بحث

پیرامون مسئله برخورد حزب سوسیال دسکرات آلمان به این جنبش با مقاله 'رویزیونیست پائول گوره' (Kirchenaustritt sbewegung und Sozialde-mokratie) «جنبش هوادار خروج از کلیسا و سوسیال دسکراسی» آغاز شد. در جریان این بحث شخصیت‌های نامی سوسیال دسکراسی آلمان به گوره که مدعی بود حزب باید بی‌طرفی خود را نسبت به جنبش هوادار خروج از کلیسا حفظ کند و اعضای خود را از تبلیغات ضد دینی و ضد کلیسایی بنام حزب منع نماید، پاسخ شایسته و دندان شکن دادند. ص - ۸۹

۳۳ - ارقام مربوط به دستمزدهای احتمالی که و. ای. لنین ذکر کرده است، بر حسب اسکناس نیمه دوم سال ۱۹۱۷ است. روبل کاغذی روسیه در سالهای جنگ اول جهانی خیلی از ارزش افتاده و قدرت خرید خود را از دست داده بود. ص - ۹۰

۳۴ - لاسالین‌ها - شخصیت‌های اتحاد کل کارگری آلمان بودند که در سال ۱۸۶۳ توسط سوسیالیست نامی آلمانی ک. لاسال تاسیس یافت. تاسیس حزب کثیرالعهده سیاسی طبقه کارگر بدون شک در امر توسعه جنبش کارگری آلمان گامی به پیش بود. اما لاسال و لاسالین‌ها در مسائل بنیادی تئوری و سیاست موضع اپورتونیستی داشتند. مبارزه در راه حق انتخاب همگانی برنامه سیاسی این اتحاد، و ایجاد شرکت‌های تولیدی کارگری که از اعتبار دولتی بر خوردار باشند، برنامه اقتصادی آن اعلام گردید.

لاسال و طرفدارش در فعالیت عملی خود با هژمونی پروس دساز شده، از سیاست عظمت‌طلبانه بیسمارک پشتیبانی می‌کردند. ک. مارکس و ف. انگلس بارها تئوری و تاکتیک و اصول سازمانی لاسالیانستوو را بعنوان یک جریان اپورتونیستی در جنبش کارگری آلمان شدیداً انتقاد کردند. ص - ۹۳

۳۵ - ف. انگلس. «پیشگفتاری که برای مجموعه Internationales aus dem «Volksstaat» (۱۸۷۱ - ۱۸۷۵) نوشته شده است. ص - ۹۴

۳۶- منظور کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است. ص - ۹۴

۳۷- رجوع شود به اثر ک. مارکس «انتقاد برنامه گتا». پائین تر و. ای. لنین در صفحات ۹۸، ۱۰۰ - ۱۰۹ از این اثر نقل قول می کند. (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۹، صفحات ۲۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰). ص - ۹۸

۳۸- ک. مارکس. «جنگ داخلی در فرانسه» (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۷ ص - ۳۴۴). ص - ۱۰۱

۳۹- نامه مورخ ۱۸ - ۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ ف. انگلس به آ. بیل ص - ۱۰۲

۴۰- شیلوک - پرسوناژی از کمدی و. شکسپیر بنام «تاجر ونیزی» که رباخوار بیرحم و بی عاطفه بود و بدون گذشت طلب می کرد که برطبق شرایط سند وام یک فوند گوشت از تن بدهکار خود که از عهده پرداخت بدهی خود نیامده است، قطع کند. ص - ۱۱۰

۴۱- بورساک ها - طلاب مدارس دینی که در زیستگاه های عمومی (بورسی) زندگی می کردند و شرایط زندگی شان از لحاظ سختی و تنبیه بدنی و خشونت اخلاقی متمایز بود که نویسنده روس پومیالوفسکی در اثری بنام «یادداشت هائی درباره بورسی» شرح داده است. ص - ۱۱۱

۴۲- رجوع شود به «پیشگفتاری» که ف. انگلس «برای اثر ک. مارکس» «انتقاد برنامه گتا» نوشته است (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۲۲، ص - ۹۶).

کنگره لاهه انترناسیونال اول از دوم تا هفتم سپتامبر سال ۱۸۷۲ جریان داشت. مارکس و انگلس مستقیماً کار این کنگره را رهبری می کردند.

در این کنگره مبارزه چندین ساله مارکس و انگلس و طرفداران آنها برضد تمام انواع سکتاریستی خرده‌بورژوازی در جنبش کارگری به انجام رسید. فعالیت انشعاب‌گراانه آنارشیبستها محکوم شد و رهبران آنها (باکونین و گیوم) از انترناسیونال اخراج گردیدند. ص - ۱۱۹

۴۳ - «زاریا» - مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال‌های ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتودگارت از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» بطور علنی انتشار می‌یافت.

مجله «زاریا» رویزیونیسم بین‌المللی و روس را مورد انتقاد قرار می‌داد و از اصول تئوریک مارکسیسم دفاع می‌کرد. ص - ۱۲۰

۴۴ - منظور پنجمین کنگره بین‌المللی انترناسیونال دوم است که در روزهای ۲۳ - ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس جریان داشت. کنگره درباره مسئله اصلی «تصرف قدرت سیاسی و اتحاد با احزاب بورژوازی» به مناسبت شرکت آ. میلران در دولت ضدانقلابی والدک-روسو با اکثریت آراء قطعنامه‌ای را که ک. کائوتسکی تسلیم کرده بود، تصویب نمود. در این قطعنامه گفته می‌شد که «شرکت یک سوسیالیست در دولت بورژوازی نباید سرآغاز عادی تصرف قدرت سیاسی شمرده شود، اما می‌تواند بعنوان وسیله الزامی، موقتی و استثنایی در مبارزه با اوضاع دشوار تلقی گردد». بعدها اپورتونیست‌ها در توجیه همکاری خود با بورژوازی غالباً به این نکته قطعنامه استناد جستند.

مقاله گ. و. پلخائف «سخنی چند درباره کنگره اخیر بین‌المللی سوسیالیستی در پاریس (نامه سرگشاده برای رفقای که بمن وکالت داده بودند)»، در شماره اول آوریل سال ۱۹۰۱ مجله «زاریا» چاپ شد و در آن قطعنامه تسلیمی کائوتسکی بشدت مورد انتقاد قرار گرفت. ص - ۱۲۰

۴۵ - رجوع شود به اثر ک. مارکس «هیجدهم بروسر لوئی بناپارت» (ک. مارکس و ف. انگلس. مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۸، ص ۲۰۵ - ۲۰۶). ص - ۱۲۲

- ۴۶- رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس. پیشگفتار چاپ آلمانی «مانیفست حزب کمونیست» سال ۱۸۷۲. ص - ۱۲۳
- ۴۷- رجوع شود به اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه» (ک. مارکس، ف انگلس. مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۷، ص - ۳۴۲). ص - ۱۲۶
- ۴۸- جزوه ک. کائوتسکی تنها در سال ۱۹۱۸ بزبان روسی چاپ شد. ص - ۱۲۶
- ۴۹- رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس «پیام کمیته مرکزی برای اتحاد کمونیستها» (ک. مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۷، ص - ۲۶۶). ص - ۱۳۰
- ۵۰- رجوع شود به اثر ک. مارکس «جنگ داخلی در فرانسه» (ک. مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۷، ص ۳۴۲). ص - ۱۳۴
- ۵۱- منظور کتاب س. و ب. وب «تئوری و پراتیک تردیونومس انگلیسی» است. ص - ۱۳۴
- ۵۲- «ماهنامه سوسیالیست» («Sozialistische Monatshefte») مجله‌ای که ارگان عمده اپورتونیست‌های آلمانی و یکی از ارگان‌های رویزیونیسم بین‌المللی بود که از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۳۳ در برلن چاپ می‌شد. ص - ۱۳۷
- ۵۳- ژورسیست‌ها - طرفداران ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی که احکام بنیادی مارکسیسم را مورد تجدید نظر قرار می‌دادند و همکاری طبقاتی پرولتاریا را با بورژوازی موعظه و تبلیغ می‌کردند. ژورسیست‌ها در سال ۱۹۰۲ حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند که در مواضع رفرمیستی قرار گرفته بود. این حزب در سال ۱۹۰۵ با حزب سوسیالیست گدیستی فرانسه در حزب واحد - حزب سوسیالیست فرانسه متحد شد.

ژورنیست‌ها که در دوران جنگ اول جهانی در رهبری حزب سوسیالیست فرانسه اکثریت داشتند، آشکارا از جنگ امپریالیستی پشتیبانی کردند و موضع سوسیال‌شوینیستی گرفتند. ص - ۱۳۸

۵۴ - حزب مستقل کارگر انگلیس (Independent Labour Party) سازمان رفرمیستی که در سال ۱۸۹۳ در شرایط رونق مبارزهٔ اعتصابی و اعتلای جنبش استقلال طبقهٔ کارگر انگلیس از نفوذ احزاب بورژوازی تأسیس یافت. قیر-هاردی و ر. ماکدونالد در رأس حزب قرار داشتند.

حزب مستقل کارگر از همان آغاز پیدایش خود موضع بورژوا-رفرمیستی گرفت و توجه اصلی خود را به شکل پارلمانی مبارزه و به بند و بست‌های پارلمانی با حزب لیبرال معطوف داشت. نین ضمن تعریف حزب مستقل کارگر نوشت که «این حزب در عمل همواره حزب وابسته به بورژوازی، و حزب اپورتونیستی بود» (مجموعه آثار، چاپ ۵، جلد ۳۹، ص - ۹۰).

حزب مستقل کارگر در اوایل جنگ اول جهانی بیانیه‌ای بر ضد جنگ صادر کرد ولی پس از کمی موضع سوسیال‌شوینیستی گرفت. ص - ۱۳۸

۵۵ - منظور شوراهای پتروگراد و مسکو است. ص - ۱۴۱

۵۶ - ششم ماه مه نام اعضای نخستین دولت موقت ائتلافی اعلام شد.

۳۱ اوت - شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پتروگراد قطعنامه بلشویکی را تصویب کرد که در آن تشکیل دولت شوروی طلب شده بود.

۱۲ سپتامبر - از طرف کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی اساری و منشویکی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، موعد تشکیل جلسه مشاوره دمکراتیک تعیین گردید.

جلسهٔ مشاورهٔ دمکراتیک سراسر روسیه توسط کمیتهٔ اجرائیهٔ مرکزی منشویکی و اساری شوراها برای حل مسئله حکومت تشکیل شد.

جلسه^۵ مشاوره ابتداء برای روز ۱۲ (۲۵) سپتامبر تعیین شده بود و سپس به بعد موکول شد و از ۱۴ تا ۲۲ سپتامبر (۲۷ سپتامبر - ۵ اکتبر) سال ۱۹۱۷ در پتروگراد برپا بود. رهبران بلشویکها و اسارها تمام اقدامات را بعمل آوردند تا اینکه نمایندگی توده‌های کارگری و دهقانی را تضعیف نمایند و بر تعداد نمایندگان سازمان‌های مختلف خرده‌بورژوازی و بورژوازی بيقزایند و با این ترتیب اکثریت را در جلسه^۶ مشاوره برای خود تأمین کنند. بلشویکها در جلسه^۶ مشاوره شرکت کردند تا از آن بعنوان تریبون برای افشاء کردن بلشویکها و اسارها استفاده نمایند. جلسه^۶ مشاوره دمکراتیک قرارى درباره^۷ تشکیل پارلمان مقدماتی (شورای موقت جمهوری) صادر کرد. بنابدستوری که مورد تأیید دولت موقت بود پارلمان مقدماتی می‌بایست ارگان مشورتی وابسته به دولت باشد.

لنین اشتباهات تاکتیکی بلشویکها را در مورد جلسه مشاوره دمکراتیک بباد انتقاد گرفت؛ و با قاطعیت تمام خروج بلشویکها را از پارلمان مقدماتی طلب نمود و ضرورت تمرکز همه^۸ نیروها را برای تدارک مقدمات قیام خاطرنشان ساخت. کمیته^۹ مرکزی حزب پیشنهاد لنین را مورد بررسی قرار داد و قرارى درباره^{۱۰} خروج بلشویکها از پارلمان مقدماتی صادر کرد و مقاومت کاسنف، ریکوف و تسلیم‌طلبان دیگر را که از شرکت در پارلمان مقدماتی دفاع می‌کردند دفع نمود. هفتم (۲۰) اکتبر در نخستین روز - روز گشایش پارلمان مقدماتی، بلشویکها اعلامیه‌ای را قرائت کردند و جلسه آنها ترک گفتند. ص - ۱۴۱

۵۷ - دوازدهم (۲۵) اوت سال ۱۹۱۷ کنفرانس با تمهید دولت موقت به منظور بسیج نیروهای ضدانقلابی برای قلع‌وقوع انقلاب در مسکو گشایش یافت. در آن روز کمیته^{۱۱} مرکزی حزب بلشویک پیامیه‌ای در افشاء جنبه^{۱۲} ضدانقلابی کنفرانس صادر کرد و از توده‌های زحمتکش خواست بعلامت اعتراض متینگ‌های پرجمعیتی برپا سازند. در اعتصابی که بنا به تصمیم کمیته^{۱۳} حزبی مسکو در تاریخ ۱۲ (۲۵) اوت در مسکو برپا شد، بیش از چهارصد هزار نفر شرکت کردند.

اعتصاب کارگران مسکو نقشه‌های ضدانقلاب را برملا ساخت. در عده‌ای دیگر از شهرهای کشور هم متینگهای اعتراض برپا شد. ص - ۱۴۱

۵۸ - دولت سوقت در بیانیه^۲ دوم (۱۵) مارس ۱۹۱۷ اعلام داشت که مجلس مؤسسان تشکیل خواهد شد. چهاردهم (۲۷) ژوئن دولت سوقت قراری دربارهٔ انتخابات مجلس مؤسسان در تاریخ هفدهم (۳۰) سپتامبر صادر کرد. اما در ماه اوت انتخابات را به دوازدهم (۲۵) نوامبر موکول نمود.

انتخابات مجلس مؤسسان پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در موعد مقرر - دوازدهم (۲۵) نوامبر ۱۹۱۷ انجام گرفت. این انتخابات برطبق فهرست نام‌هائی انجام گرفت که قبل از انقلاب سوسیالیستی اکتبر تهیه شده بود و تناسب جدید نیروهای سیاسی در کشور را که پس از انقلاب ایجاد شده بود، منعکس نمی‌ساخت؛ اکثر کرسی‌های مجلس مؤسسان را اس‌ارهای راستگرا و مششویک‌ها اشغال کردند.

مجلس مؤسسان توسط دولت شوروی دعوت شد و پنجم (۱۸) ژانویه سال ۱۹۱۸ در پتروگراد گشایش یافت. اکثریت ضدانقلابی مجلس مؤسسان «اعلامیه^۳ حقوق زحمتکشان و استعمارشوندگان» را که از طرف کمیته^۴ اجرائیه^۵ مرکزی سراسر روسیه پیشنهاد شده بود، رد کرد و از شناختن حکومت شوروی امتناع ورزید. بموجب فرمان مورخه ششم (۱۹) ژانویه کمیته^۶ اجرائیه^۷ مرکزی سراسر روسیه، مجلس مؤسسان منحل گردید. این تصمیم مورد تأیید و پشتیبانی توده‌های وسیع کارگران و سربازان و دهقانان روسیه قرار گرفت. ص - ۱۴۲

۵۹ - رجوع شود به «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان». کتاب «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» توسط ف. انگلس نوشته شده و در سالهای ۱۸۵۱ - ۱۸۵۲ طی سلسله مقالاتی در روزنامه^۸ «New-York Daily Tribune» با امضای مارکس که ابتداء در نظر داشت خودش آنرا بنویسد ولی بعلت اشتغال به پژوهشهای اقتصادی کار روی مقالات را به انگلس محول نمود، چاپ شد. انگلس ضمن نگارش این اثر دائماً با مارکس مشورت می‌کرد و همچنین مقالات را قبل از ارسال

برای چاپ، از نظر وی می گذرانند. تنها بعداً بمناسبت چاپ مکاتبات میان مارکس و انگلس معلوم شد که این کتاب بقلم انگلس نوشته شده است. ص - ۱۴۳

۶۰ - منظور غائله کورنیلف - شورش ضدانقلابی بورژوازی و ملاکان در اوت سال ۱۹۱۷ است. کورنیلف - ژنرال تزاری، سرفرماندهی عالی ارتش رهبری شورش را بعهده داشت. توطئه گران هدفشان این بود که پتروگراد را تصرف نمایند و حزب بلشویک را تارومار و شوراها را متفرق سازند و دیکتاتوری نظامی در کشور برقرار کنند و مقدمات احیای رژیم سلطنتی را فراهم نمایند. این شورش بیست و پنجم اوت (۷ سپتامبر) آغاز شد.

بدعوت کمیته مرکزی حزب بلشویک، کارگران پتروگراد و سربازان و ناویان انقلابی برای مبارزه با شورشیان قد علم کردند. از کارگران پایتخت تشکیل واحدهای گارد سرخ آغاز شد. در نقاطی کمیته های انقلابی تشکیل گردید. از حرکت سپاهیان کورنیلف جلوگیری شد و تحت تأثیر تبلیغات بلشویکی اختلال در میان آنان آغاز گردید. دولت موقت تحت فشار توده ها ناگزیر دستور داد کورنیلف و همداستان او را بازداشت نمایند، آنان را بجرم شورش تسلیم دادگاه کنند. ص - ۱۴۵

۶۱ - منظور منشویکها و اسارها هستند. ص - ۱۴۶

۶۲ - آکساندرینکا - تأثر آکساندرینسکی در پتروگراد که جلسه مشاوره دمکراتیک در آن برپا بود.

پتروپاولوفکا - قلعه پتروپاولوفسکایا که در دوران تزاریسم زندانیان سیاسی در آنجا نگهداری می شدند. پتروپاولوفسکایا زرادخانه بسیار بزرگی داشت و نقطه مهم استراتژیکی پتروگراد بشمار می رفت. ص - ۱۵۰

۶۳ - یونکرها - دانشجویان آموزشگاه های افسری. ص - ۱۵۰

۶۴- لشکر وحشی- نام لشگری است که هنگام جنگ اول جهانی از داوطلبان کوهنشینان قفقاز تشکیل شده بود. ص- ۱۰۰

۶۵- «رابوچی پوت»- روزنامه یوسیه- ارگان مرکزی حزب بلشویک که از سوم (۱۶) سپتامبر تا ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ بجای روزنامه «پراودا» که از طرف دولت موقت توقیف شده بود، انتشار می‌یافت. از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) روزنامه «پراودا» از نو انتشار یافت. ص- ۱۵۲

۶۶- ترودویک‌ها (گروه کار)- گروه دسکرات‌های خرده‌بورژوازی در دوماهای دولتی که از دهقانان و روشنفکران نارودنیک‌سآب تشکیل شده بود. فراکسیون ترودویک‌ها در آوریل سال ۱۹۰۶ توسط نمایندگان دهقانان در مجلس اول دومای دولتی تشکیل شد. در مجلس دوما ترودویک‌ها میان کادتها و سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی نوسان داشتند. پس از انقلاب بورژوا دسکرانیک فوریه سال ۱۹۱۷ ترودویک‌ها از دولت موقت مجدانه پشتیبانی می‌کردند. ترودویک‌ها با انقلاب سوسیالیستی اکتبر خصمانه برخورد کردند. ص- ۱۵۲

۶۷- دومای بولیگینی- مجلس مشورتی که لایحه قانون تشکیل آنرا آ. گ. بولیگین- وزیر کشور تهیه کرده بود. ششم (۱۹) اوت سال ۱۹۰۵ بیانیه تزار و قانون مربوط به تشکیل دومای دولتی و مقررات مربوط به انتخاب نمایندگان آن انتشار یافت. تنها ملاکان و سرمایه‌داران و تعداد کوچکی از دهقانان خرده‌مالک حق شرکت در انتخابات مجلس دوما را داشتند. دومای دولتی حق هیچگونه قانونگذاری را نداشت و فقط می‌توانست برخی از مسائل را به عنوان ارگان مشورتی در بارگاه تزار مورد بررسی قرار دهد.

بلشویک‌ها از کارگران و دهقانان خواستند که مجدانه دومای بولیگینی را تحریم نمایند و تمام مبارزه تبلیغاتی را پیرامون شعارهای: قیام مسلحانه، ارتش انقلابی و دولت موقت انقلابی متمرکز سازند. انتخابات برای مجلس دومای بولیگینی صورت نگرفت و دولت نتوانست

آنها تشکیل دهد؛ اعتلای فزاینده انقلاب و اعتصاب سیاسی اکتبر سال ۱۹۰۵ در سراسر روسیه، دوما را جارو کرد. ص - ۱۵۳

۶۸ - دومای دولتی - سازمان انتخاباتی که دولت تزاری در نتیجه رویدادهای انقلابی سال ۱۹۰۵ ناگزیر به تشکیل آن شد. ظاهراً دومای دولتی ارگان قانونگذاری بود ولی عملاً هیچ قدرت واقعی نداشت. انتخابات دومای دولتی غیرمستقیم و نابرابر بود و جنبه همگانی نداشت. حقوق انتخاباتی طبقات زحمتکش و همچنین ملیتهای غیرروس ساکن روسیه خیلی محدود بود و بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران و دهقانان اصلاً از حق شرکت در انتخابات محروم بودند. نخستین دومای دولتی (آوریل - ژوئیه سال ۱۹۰۶) و دومین دومای دولتی (فوریه - ژوئن سال ۱۹۰۷) توسط دولت تزاری منحل شدند. دولت پس از انجام کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ قانون جدید انتخابات را تدوین و منتشر ساخت که در آن حقوق کارگران و دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری بیش از پیش محدود گشته و سلطه کامل بلوک ارتجاعی ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ در سومین دومای دولتی (۱۹۰۷ - ۱۹۱۲) و چهارمین دومای دولتی (۱۹۱۲ - ۱۹۱۷) تأمین شده بود. ص - ۱۵۴

۶۹ - لیبردانها لقبی برای لیبر و دان - لیبرهای منشویک و طرفداران آنها است که پس از درج شدن مقاله طنزآمیز دسیان بدنی زیر عنوان «لیبردان» در روزنامه «بلشویکی» «سوسیال‌دمکرات» چاپ مسکو به آن معروف شدند. ص - ۱۵۴

۷۰ - تیت تیتچیچ - بازرگان ثروتمند - پرسوناژ پیس آ. ن. اوستروفسکی - نویسنده روس زیر عنوان: «تحمّل مجازات گناه دیگری» یا «گناه کرد در بلخ آهنگری» - به شوستر زدند گردن مسگری». همین سردمداران سرمایه‌داری را تیت تیتچیچ می‌نامید. ص - ۱۵۵

۷۱ - کالندها - نام نخستین روز ماه روسیه در دوران باستان است. یونانیان چنین نام‌هایی نداشتند. سوکول به کالندهای یونانی کردن، بمعنای عدم انجام کار و عقیم گذاشتن آنست. ص - ۱۵۷

۷۲- منظور و. ای. لنین تظاهرات انقلابی ناویان ناوگان دریائی آلمان در اوت سال ۱۹۱۷ است. سازمان انقلابی ناویان که در اواخر ژوئیه سال ۱۹۱۷ چهار هزار عضو داشت این تظاهرات را رهبری می‌کرد. ناویانی بنام‌های ماکس ریچیچ و آلبین کبیس از ناو «فریدریخ کبیر» در رأس این سازمان بودند. این سازمان تصمیم گرفت در راه صلح دموکراتیک مبارزه کند و مقدمات قیام را فراهم سازد. در اوایل اوت تظاهرات آشکار در ناوگان نیروی دریائی آغاز شد. ناویان ناو بزرگ و مجهز «پرنس-رگنت لوئیت‌پولد» که در ویلهلم‌اسهافن بود خودسرانه بساحل آمدند تا در راه آزادی رفقای خود که قبلاً بعلت اعتصاب بازداشت شده بودند مبارزه نمایند؛ ۱۶ اوت در ناو «وستفالیا» آتشکاران دست از کار کشیدند. در عین حال کارکنان رزمناوی «نورنبرگ» که در دریا بود، قیام کردند. جنبش ناویان به ناوهای چند ناو گروه در ویلهلم‌اسهافن سرایت کرد. تظاهرات انقلابی در ناوگان آلمان با بی‌رحمی سرکوب شد و رهبران جنبش ریچیچ و کبیس تیرباران شدند و بقیه ناویان که مجدانه در جنبش شرکت داشتند به زندان‌های درازمدت با اعمال شاقه محکوم گشتند. ص - ۱۵۸

۷۳- منظور اس‌ارهای چپ است.

اس‌ارهای چپ - حزب سوسیالیست-رولوسیونیست‌های چپ (انترناسیونالیست‌ها) در نخستین کنگره کشوری خود که از ۱۹ تا ۲۸ نوامبر (دوم تا یازدهم دسامبر) سال ۱۹۱۷ برپا بود، از لحاظ سازمانی شکل گرفت. قبلاً اس‌ارهای چپ بعنوان جناح چپ حزب اس‌ارها وجود داشتند که در سالهای جنگ جهانی امپریالیستی در آن حزب تشکیل شده بود.

اس‌ارهای چپ در دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه اکثریت فراکسیون اس‌ارها را تشکیل می‌دادند که بر سر مسئله شرکت در کنگره انشعاب پیدا کرد؛ اس‌ارهای راستگرا ضمن اجرای دستور کمیته مرکزی حزب اس‌ارها جلسه کنگره را ترک گفتند ولی اس‌ارهای چپ در کنگره ماندند و در مهمترین مسائل دستور روز به اتفاق بلشویک‌ها

رأی دادند. بلشویک‌ها لازم می‌شمردند با حزب اس‌ارهای چپ که در آن دوران عده قابل ملاحظه‌ای طرفدار میان دهقانان داشت عقد اتحاد به‌بندند و لذا به اس‌ارهای چپ پیشنهاد کردند در هیئت دولت شوروی شرکت کنند. اما اس‌ارهای چپ پیشنهاد بلشویک‌ها را رد کردند. در نتیجه مذاکره که ماه نوامبر و اوایل دسامبر سال ۱۹۱۷ جریان داشت، میان بلشویک‌ها و اس‌ارهای چپ درباره شرکت اس‌ارهای چپ در هیئت دولت توافق حاصل شد. اس‌ارهای چپ تعهد کردند که در فعالیت خود سیاست مشترک شورای کمیسرهای ملی را تعقیب کنند و از این رو در هیئت‌های مدیره عده‌ای از کمیساریاهای ملی شرکت داده شوند.

اس‌ارهای چپ ضمن همکاری با بلشویک‌ها در مسائل بنیادی ساختمان سوسیالیسم با آنها اختلاف نظر داشتند و مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بودند. در ماههای ژانویه-فوریه سال ۱۹۱۸ کمیته مرکزی حزب اس‌ارهای چپ علیه انعقاد قرارداد صلح برست به مبارزه پرداخت و پس از امضای این قرارداد و تصویب آن در چهارمین کنگره شوراها در ماه مارس، اس‌ارهای چپ از شورای کمیسرهای ملی خارج شدند. با گسترش انقلاب سوسیالیستی در روستا در تابستان سال ۱۹۱۸ و تشکیل کمیته‌های دهقانان تهیدست، روحیه ضدشوروی میان اس‌ارهای چپ قوت گرفت. در ماه ژوئیه کمیته مرکزی حزب اس‌ارهای چپ قتل میرباخ سفیر آلمان را در مسکو سازمان داد و به شورش مسلحانه علیه حکومت شوروی پرداخت و امیدوار بود که از این راه قرارداد صلح برست را عقیم گذارد و آتش جنگ را میان روسیه شوروی و آلمان روشن سازد. بدین مناسبت پنجمین کنگره شوراهاى سراسر روسیه پس از سرکوب شورش ژوئیه تصمیم گرفت اس‌ارهای چپ را که با نظریات قشر فوقانی رهبری خود موافق بودند از هیئت شوراها اخراج کند. حزب اس‌ارهای چپ با از دست دادن هرگونه پشتیبانی در میان توده‌ها در راه مبارزه مسلحانه علیه حکومت شوروی گام نهاد. بخشی از اس‌ارهای چپ که موافق همکاری با بلشویک‌ها بودند احزاب «نارودنیک‌های کمونیست» و «کمونیست‌های انقلابی» را تشکیل دادند. بخش قابل

ملاحظه‌ای از اعضای این احزاب بعدها به عضویت حزب کمونیست پذیرفته شدند. ص - ۱۶۰

۷۴- «دلو نارودا» - روزنامه یوسیه، ارگان حزب اس‌ارها که از ماه مارس سال ۱۹۱۷ تا ژوئیه سال ۱۹۱۸ در پتروگراد چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۱۶۰

۷۵- منظور اظهارات افسری بنام دوباسف که از جبهه جنگ آمده بود در اجلاس شورای پتروگراد که ۲۱ سپتامبر (۴ اکتبر) سال ۱۹۱۷ برپا بود. دوباسف ضمن بیانات خود گفت: «شما هر چه در اینجا بگوئید سربازان بیش از این جنگ نخواهند کرد». ص - ۱۶۲

۷۶- «روسکیه ودوموستی» - روزنامه‌ای که از ۱۸۶۳ تا ۱۹۱۸ در مسکو چاپ و منتشر می‌شد و نظریات روشنفکران لیبرال اعتدالی را منعکس می‌ساخت. این روزنامه از سال ۱۹۰۵ ارگان جناح راست‌گرای حزب کادتها بشمار می‌رفت. ص - ۱۶۲

۷۷- منظور لنین اعتصاب کارگران و کارمندان راه آهن سراسر روسیه است که افزایش دستمزد خود را طلب می‌کردند. اعتصاب در تمام شبکه راه آهن کشور شب ۲۴ سپتامبر (شب هفتم اکتبر) سال ۱۹۱۷ آغاز شد و شب ۲۷ سپتامبر (دهم اکتبر) همان سال پس از آنکه دولت موقت بخشی از خواست‌های کارکنان راه آهن را ارضا نمود، پایان پذیرفت. ص - ۱۶۳

۷۸- منظور موضع کامنف و زینویف و تروتسکی و طرفداران آنهاست. کامنف و زینویف با برنامه لنینی تدارک قیام مسلحانه مخالفت می‌کردند و می‌خواستند ثابت کنند که گویا طبقه کارگر روسیه قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی نیست. آنها بموضع منشویک‌ها غلتیده و از جمهوری بورژوازی دفاع می‌نمودند. تروتسکی روی عقب انداختن موعد قیام تا تشکیل دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه اصرار می‌کرد که عملاً در حکم عقیم گذاشتن قیام بود چونکه دولت موقت امکان

پیدا می‌کرد تا روز تشکیل کنگره نیروئی برای تارومار کردن تظاهرات
متمرکز سازد. ص - ۱۶۴

۷۹- واقعه‌ای که و. ای. لنین به آن اشاره می‌کند، در جلسهٔ
نخستین کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان در تاریخ چهارم
(۱۷) ژوئن سال ۱۹۱۷ روی داد و در آن سخنرانی تسرتلی منشویک -
وزیر دولت موقت که ادعا کرد در روسیه گویا حزب سیاسی نیست
که با تصرف تمام قدرت سیاسی کشور موافقت نماید، و. ای. لنین از
جای خود بنام حزب بلشویک‌ها میان کلام او گفت: «چنین حزبی
هست!» و ضمن بیانات خود از پشت تریبون کنگره گفت، حزب
بلشویک هر لحظه «حاضر است تمام زمام حکومت را بدست بگیرد».
ص - ۱۶۹

۸۰- «رچ» - روزنامه یومیه، ارگان مرکزی حزب کادتها که از
سال ۱۹۰۶ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد.
ص - ۱۷۰

۸۱- «نویا ژیزن» - روزنامه یومیه که از آوریل سال ۱۹۱۷ تا
ژوئیه سال ۱۹۱۸ در پتروگراد چاپ و منتشر می‌شد. گروه منشویک‌های
انترناسیونالیست و نویسندگانی که پیرامون مجلهٔ «لتوپیس» جمع شده
بودند مبتکر تاسیس این روزنامه بودند. ص - ۱۷۲

۸۲- و. ای. لنین از منظومهٔ ن. آ. نکراسف - شاعر روس زیر
عنوان «خوشا به حال شاعری که از خشم و کینه بدور است» نقل قول
می‌کند. ص - ۱۷۶

۸۳- بانوی از هر حیث دلپسند - پرسوناژی از داستان «ارواح
مرده» اثر ن. و. گوگول - نویسندهٔ روس است. ص - ۱۷۷

۸۴- «ازناسیا ترودا» - روزنامهٔ یومیه، ارگان کمیتهٔ حزب
اسارها در پتروگراد بود که از اوت سال ۱۹۱۷ تا ژوئیه سال ۱۹۱۸
انتشار می‌یافت. ص - ۱۷۹

۸۵- «ولیا نارودا» - روزنامه^۱ یوسیه، ارگان جناح راستگرای حزب اسارها بود که از آوریل تا نوامبر سال ۱۹۱۷ در پتروگراد چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه بعدها بنام‌های دیگر هم انتشار می‌یافت و در فوریه سال ۱۹۱۸ بکلی تعطیل شد. ص - ۱۸۲

۸۶- «یدینستوو» - روزنامه، ارگان گروه راستگرای منشویک‌های دفاع طلب برهبری گ. و. پلخانف بود و از ماه مه سال ۱۹۱۴ تا ژانویه سال ۱۹۱۸ در پتروگراد چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۱۸۲

۸۷- منشویک‌های انترناسیونالیست - جناح قلیل‌العدده حزب منشویک که موضع ناپیگیر انترناسیونالیستی داشت. ل. مارتف، یو. لارین، آ. مارتینف و دیگران مشهورترین نمایندگان آن بودند.^۱ منشویک‌های انترناسیونالیست موضع سنتریستی داشتند و ضمن انتقاد از سوسیال‌شوینیست‌ها در عین حال از قطع رابطه سازمانی با آنها می‌ترسیدند و مخالف نکات اصلی تاکتیک لنینی حزب بلشویک در مسائل جنگ و صلح و انقلاب بودند. ص - ۱۸۴

۸۸- در جنگ فرانسه و پروس طی سالهای ۱۸۷۰-۱۸۷۱ تمام ارتش فرانسه بفرماندهی امپراتور ناپلئون سوم در حومه سدان محاصره و اسیر شد. ص - ۱۸۹

۸۹- «ایزوستیای کمیته^۱ اجرائیه^۱ مرکزی شورای نمایندگان کارگران و سربازان» - روزنامه^۱ یوسیه‌ای که از فوریه سال ۱۹۱۷ انتشار می‌یافت. این روزنامه در دست منشویک‌ها و اسارها بود و علیه حزب بلشویک بشدت مبارزه می‌کرد.

پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر هیئت تحریریه^۱ «ایزوستیای» تغییر یافت و روزنامه ارگان رسمی حکومت شوروی شد. ص - ۱۹۳

۹۰- رجوع شود به نامه مورخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ ک. مارکس به کوگلمان (مجموعه^۱ آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ دوم، جلد ۳۳، ص ۱۷۲-۱۷۳). ص - ۲۰۲

۹۱- «آدم توی غلاف» - قهرمان داستانی بهمین نام - اثر آ. پ. چخوف نویسنده روس است. این قهرمان سمبل کوتاه بینی است و از هر گونه نوآوری و ابتکار در بیم و هراس است. ص - ۲۰۲

۹۲- وانده - استانی در فرانسه است که هنگام انقلاب بورژوازی قرن ۱۸ کانون ضدانقلاب شد. و این نام سمبل ضدانقلاب باقی مانده است. ص - ۲۰۸

۹۳- رجوع شود به نامه سورخ ۲۲ فوریه ۱۸۸۸ ف. انگس به زورگه (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگس، چاپ ۲۲، جلد ۳۷، ص - ۱۸ - ۲۰). ص - ۲۱۱

۹۴- «اعتدال و دقت» - مولچالین جاه طلب و چاپلوس - پرسوناژ کمدی «وبال عقل»، اثر آ. س. گریبایدوف با این کلمات دو خصلت شایسته خود را توصیف می کند. و. ای. لنین غالباً از این اصطلاح برای تعریف نمایندگان بورژوازی لیبرال و سوسیال اپورتونیست استفاده می کرد. ص - ۲۱۹

۹۵- و. ای. لنین با ذکر تاریخ های متن منظورش چنین است: ۲۸ فوریه (۱۳ مارس) - تاریخ انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه است؛ سی ام سپتامبر (۱۳ اکتبر) - از طرف دولت موقت موعده تشکیل مجلس مؤسسان تعیین گردیده است؛ ۲۸ نوامبر (۱۱ دسامبر) سال ۱۹۱۷، تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان تعیین شده بود. ص - ۲۲۳

۹۶- و. ای. لنین سخنان ن. سوخانف را از مقاله وی زیر عنوان «رعد دوباره غرید» که در روزنامه «نویا ژیزن» چاپ شده بود، نقل می کند.

فراکسیون های بلشویکی کمیته اجرائیه مرکزی سراسر روسیه و شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد از ماه اوت سال ۱۹۱۷ در بنای انستیتوی اسمولنی مستقر شدند و در ماه اکتبر کمیته نظامی انقلابی هم در آنجا بود. ص - ۲۲۳

۹۷- «روسکویه اسلوو» - روزنامه یومیه که از سال ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۷ در مسکو چاپ و منتشر می شد. این روزنامه که ظاهراً غیر حزبی بود از منافع بورژوازی روس از موضع اعتدالی و لیبرالی دفاع می کرد. ص - ۲۲۵

۹۸- کنگره شوراهاى استان‌های شمالی از یازدهم (۲۴) اکتبر تا ۱۳ (۲۶) اکتبر سال ۱۹۱۷ در پتروگراد جریان داشت. در این کنگره ۹۴ نماینده از جمله ۵۱ نماینده بلشویک‌ها شرکت داشتند. کنگره در قطعنامه مربوط به لحظه کنونی خاطر نشان ساخت که تنها انتقال فوری زمام حکومت بدست شوراها در مرکز و محل‌ها می‌تواند کشور و انقلاب را نجات دهد. کنگره پیامی خطاب به دهقانان صادر کرد و از آنها خواست از پرولتاریا در مبارزه برای تصرف قدرت پشتیبانی کنند. تصمیمات کنگره برای تدارک و سازماندهی و بسیج همه نیروها در جهت پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر حایز اهمیت فراوان بود. ص - ۲۲۷

۹۹- رجوع شود به اثر ف. انگلس «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان» (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۸، ص ۱۰۰-۱۰۱). ص - ۲۲۸

۱۰۰- صحبت از تظاهرات عظیم ضدجنگ در تورین در ماه اوت سال ۱۹۱۷ است. بیست و یکم اوت بمناسبت کمبود شدید خواربار تظاهرات آغاز شد. و روز بعد کارگران اعتصاب کردند. اعتصاب جنبه همگانی بخود گرفت و احداث سنگر در شهر آغاز شد. جنبش جنبه سیاسی و ضدجنگ بخود گرفت. ۲۳ اوت حومه شهر تورین بدست قیام کنندگان افتاد. دولت بمنظور سرکوب جنبش واحدهای نظامی فرستاد و حکومت نظامی در شهر اعلام نمود. ۲۷ اوت اعتصاب همگانی در تورین پایان یافت. ص - ۲۳۰

۱۰۱- چرنیه سوتنی - باندهای سلطنت طلب که توسط پلیس تزاری برای مبارزه با جنبش انقلابی تشکیل شده بود. ص - ۲۳۳

۱۰۲ - جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی دهم (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ نخستین اجلاس کمیتهٔ مرکزی حزب بود که و. ای. لنین پس از آمدن از ویبورگ به پتروگراد در آن شرکت جست. در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی که بریاست یا. م. سوردلف جریان داشت، و. ای. لنین دربارهٔ وضع کنونی گزارش داد. کمیتهٔ مرکزی قطعنامهٔ پیشنهادی لنین را تصویب کرد که وظیفه تدارک فوری قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داد. تنها زینویف و کامسف مخالفت کردند و رأی مخالف دادند. تروتسکی در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی مخالف قطعنامهٔ قیام رأی نداد، اما بر آن بود که قیام را باید تا کنگره دوم شوراهای به عقب انداخت که عملاً در حکم عقیم گذاشتن قیام بود، چونکه این کار به دولت موقت امکان می‌داد تا روز تشکیل کنگره نیروهائی برای تارومار ساختن قیام، متمرکز سازد. کمیتهٔ مرکزی به تسلیم‌طلبان پاسخ دندان شکن داد. جلسهٔ دهم (۲۳) اکتبر کمیتهٔ مرکزی اهمیت عظیم تاریخی دارد. قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ قیام که با ده رأی موافق و دو رأی مخالف تصویب شد، رهنمودی برای همهٔ حزب بلشویک بشمار رفت که بیدرنگ مقدمات قیام مسلحانه را فراهم سازد. در این جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی بمنظور رهبری سیاسی قیام، پولیت بوروئی بریاست و. ای. لنین تشکیل شد. ص - ۲۳۷

۱۰۳ - منظور لنین اطلاعیهٔ یا. م. سوردلف در جلسهٔ دهم (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ دربارهٔ امکان فنی تظاهرات مسلحانه در مینسک و دربارهٔ پیشنهاد کمک مینسک با اعزام سپاه انقلاب به پتروگراد است. ص - ۲۳۸

۱۰۴ - اجلاس وسیع کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه در تاریخ شانزدهم (۲۹) اکتبر سال ۱۹۱۷ در پتروگراد برپا بود. لنین گزارشی پیرامون قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ قیام مسلحانه مصوب جلسهٔ دهم (۲۳) اکتبر داد. کامسف و زینویف باز هم با قیام مخالفت کردند و کوشیدند چنین وانمود سازند که نیروی بلشویک‌ها خیلی کم است و لذا باید منتظر مجلس

مؤسسان بود. قطعنامه^۱ پیشنهادی لنین با ۱۹ رأی موافق و دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب شد. در جلسه^۲ محرمانه مرکز نظامی-انقلابی برای رهبری قیام تشکیل شد. ص - ۲۴۰

۱۰۵ - «نامه به اعضای حزب بلشویک‌ها» و «نامه به کمیته^۳

مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه» (رجوع شود به همین جلد، ص ۲۴۴ - ۲۵۴) مبارزه^۴ و. ای. لنین را با زینویف و کاسنف که می‌کوشیدند تصمیم کمیته^۵ مرکزی را درباره^۶ قیام مسلحانه عقیم بگذرانند منعکس می‌سازد. زینویف و کاسنف وقتی در جلسه^۷ دهم (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ کمیته^۸ مرکزی شکست خوردند که مسئله قیام در آن بررسی می‌شد، روز بعد یازدهم (۲۴) اکتبر در کمیته^۹ مرکزی اظهاراتی نموده و نامه‌ای زیر عنوان «درباره^{۱۰} لحظه^{۱۱} کنونی» به آن تسلیم نمودند. آنها در این نامه با تصمیم ستخته^{۱۲} کمیته^{۱۳} مرکزی درباره^{۱۴} قیام مسلحانه مخالفت کردند. زینویف و کاسنف وقتی در اجلاس وسیع کمیته^{۱۵} پتربورگ بتاريخ پانزدهم (۲۸) اکتبر که نامه^{۱۶} شان در آن خوانده شد و در اجلاس وسیع شانزدهم (۲۹) اکتبر کمیته^{۱۷} مرکزی که در آن باز هم با قیام مسلحانه مخالفت ورزیدند، هیچگونه پشتیبانی از آنها نشد، بخیانت مستقیم دست زدند. در تاریخ هیجدهم (۳۱) اکتبر در روزنامه نیمه‌مشویکی «نویا ژیزن» شرحی زیر عنوان: «یو. کاسنف درباره^{۱۸} «تظاهرات» درج گردید و در آن کاسنف بنام خود و بنام زینویف با قیام مسلحانه مخالفت ورزیده و با این ترتیب مهم‌ترین تصمیم محرمانه حزب را برای دشمن فاش ساخت. در همان روز و. ای. لنین شرحی زیر عنوان «نامه به اعضای حزب بلشویک‌ها» و نوزدهم اکتبر (اول نوامبر) «نامه به کمیته^{۱۹} مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه» را نوشت. لنین در این نامه‌ها این عمل را خیانت به انقلاب نامید، زینویف و کاسنف را پیکار شکن نامید و اخراج آنان را از حزب طلب نمود. ص - ۲۴۴

۱۰۶ - صحبت از مقاله^{۲۰} و. ای. لنین زیر عنوان «نامه به رفقا»

است که در آن تمام بی‌پایگی «براهین» کاسنف و زینویف را که با قیام مسلحانه مخالفت می‌کردند، افشاء کرده است. ص - ۲۴۶

۱۰۷- در اینجا و در صفحات زیرین (۲۳۷-۲۳۹) لنین منظورش اجلاس وسیع کمیته مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه است که در تاریخ ۱۶ (۲۹) اکتبر سال ۱۹۱۷ جریان داشت و در آن زینویف و کاسنف با تصمیم متخذه دهم (۲۳) اکتبر کمیته مرکزی درباره قیام مسلحانه مخالفت می‌کردند. ص - ۲۵۰

۱۰۸- صحبت از اظهارات یا. م. سوردلف، ای. و. استالین، ف. ا. دزرژینسکی و گ. یا. سوکولنیکف در جلسه ۲۰ اکتبر (دوم نوامبر) سال ۱۹۱۷ کمیته مرکزی حزب بهنگام بررسی نامه لنین به کمیته مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه است. (رجوع شود بهمین جلد ص - ۲۴۹ - ۲۵۴ و به توضیح شماره ۱۰۵). ص - ۲۵۵

۱۰۹- تظاهرات قزاق‌ها در پتروگراد برای روز ۲۲ اکتبر (چهارم نوامبر) سال ۱۹۱۷ تعیین شده بود و ضدانقلاب آنرا بازدید از نیروهای خود در مبارزه علیه انقلاب می‌شمرد که در حال گسترش و اعتلا بود. بلشویک‌ها در میان قزاق‌ها خیلی کار کردند و آنها را به خودداری از شرکت در این تظاهرات دعوت نمودند. شورای نمایندگان کارگران و سربازان در پتروگراد پیامی خطاب برای قزاقها صادر کرد. نمایندگان هنگ‌های قزاق به جلسه مشاوره کمیته‌های هنگ‌ها دعوت شدند که از طرف شورای پتروگراد در تاریخ ۲۱ اکتبر (سوم نوامبر) در اسمولنی برپا بود. در این جلسه قزاق‌ها گفتند که برضد کارگران و سربازان اقدام نخواهند کرد. دولت موقت مجبور شد شب ۲۲ اکتبر (چهارم نوامبر) تصمیم مربوط به تظاهرات قزاقها را لغو نماید. ص - ۲۵۵

۱۱۰- نامه به اعضای کمیته مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه را و. ای. لنین شب ۲۴ اکتبر (ششم

نوامبر) سال ۱۹۱۷ نوشته است. شبانگاه همان روز لنین بطور غیر علنی به اسمولنی آمد و رهبری مستقیم قیام مسلحانه را بدست گرفت. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر و تشکیل دولت شوروی در دومین کنگره شوراها، مبارزه با ضدانقلاب و حفظ مقررات انقلابی، وظیفه عمده کمیته نظامی-انقلابی شد. بموازات ایجاد و تحکیم پایه‌های دستگاه شوروی، کمیته نظامی-انقلابی وظایف خود را به کمیساریاهای ملی که تشکیل می‌شد، محول نمود. پنجم (۱۸) دسامبر سال ۱۹۱۷ کمیته نظامی-انقلابی منحل گردید. ص - ۲۵۷

۱۱۱ - کمیته نظامی-انقلابی وابسته به شورای پتروگراد - در تاریخ دوازدهم (۲۵) اکتبر سال ۱۹۱۷ بدستور کمیته مرکزی حزب بلشویک‌ها تشکیل شد. نمایندگان کمیته مرکزی، کمیته پتروبرگ، شورای پتروگراد، کمیته‌های فابریکها و کارخانه‌ها، اتحادیه‌ها و سازمان‌های نظامی، در کمیته نظامی-انقلابی شرکت داشتند. کمیته نظامی-انقلابی که تحت رهبری مستقیم کمیته مرکزی حزب کار می‌کرد در نزدیک‌ترین تماس با سازمان نظامی بلشویکی رهبری تشکیل واحدهای گارد سرخ و تسلیح کارگران را بعهده داشت. وظیفه عمده کمیته نظامی-انقلابی تدارک قیام مسلحانه بر طبق رهنمودهای کمیته مرکزی حزب بلشویک بود. کمیته نظامی-انقلابی بکار کثیرالجوانب در سازماندهی نیروهای رزمنده برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر پرداخت. هسته رهبری کننده کمیته نظامی-انقلابی، مرکز نظامی-انقلابی بود که در جلسه ۱۶ (۲۹) اکتبر سال ۱۹۱۷ کمیته مرکزی تشکیل شد و فعالیت آن را و. ای. لنین هدایت می‌نمود. ص - ۲۵۷

فهرست نام‌ها

آدار (Adler)، فریدریخ (۱۸۷۹ - ۱۹۶۰) - سوسیال‌دمکرات اتریشی و یکی از تئوریسین‌های به اصطلاح «مارکسیسم اتریشی» بود که امتناع از مارکسیسم انقلابی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را با عبارت‌پردازی مارکسیستی مستور می‌داشت. بیست و یکم اکتبر سال ۱۹۱۶ به عمل تروریستی دست زد و کنت اشتورگک - نخست‌وزیر اتریش را هدف گلوله قرار داد. ص - ۱۵۸

اسپنسر (Spencer) هربرت (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) - فیلسوف انگلیسی که روانشناس و سوسیالیست بود و نماینده برجسته پوزیتیویسم بشمار می‌رفت. ص - ۱۳

استالین، یوسف ویساریونویچ (۱۸۷۹ - ۱۹۵۳) - از سال ۱۸۹۸ عضو حزب بود و از سال ۱۹۱۲ در کمیته مرکزی حزب سوسیال-دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه و در دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر در مرکز نظامی - انقلابی تدارک قیام که از جانب کمیته مرکزی حزب تشکیل شده بود، عضویت داشت. از ماه نوامبر سال ۱۹۱۷ تا ژوئیه سال ۱۹۲۳ کمیسر ملی امور ملیتها و از مارس سال ۱۹۱۹ همچنین کمیسر ملی بازرسی دولتی و سپس کمیسر ملی بازرسی کارگری و دهقانی (تا ۲۵ آوریل

سال ۱۹۲۲) و عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه بود. در دوران جنگ داخلی، عضو شورای انقلابی-نظامی جمهوری و شوراهای انقلابی-نظامی عده‌ای از جبهه‌ها بشمار می‌رفت. در سال ۱۹۲۲ بسمت دبیرکل کمیته مرکزی حزب برگزیده شد. از سال ۱۹۴۱ رئیس شورای کمیسرهای ملی و سپس رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی شد.

ای. و. استالین طی مدت طولانی در مقام دبیرکل کمیته مرکزی حزب، به اتفاق سایر شخصیت‌های رهبری در راه ساختمان سوسیالیسم مجدانه مبارزه می‌کرد و در قلع و قمع جریان‌های ضدحزبی، بویژه تروتسکیسم و اپورتونیسم راست، نقش بزرگ ایفاء کرد. در عین حال آن تحریفات در زندگی جامعه شوروی که حزب کمونیست آنها را بعنوان پدیده‌های پرستش شخصیت، و مبین و بیگانه با مارکسیسم - لنینیسم شمرد، با نام وی ارتباط دارد. ص - ۲۵۵

استائونینگ (Stauning) ، توروالد اوگوست مارینوس (۱۸۷۳ -

۱۹۴۲) - یکی از لیبرهای راست‌گرای سوسیال‌دمکراسی دانمارک و انترناسیونال دوم، شخصیت دولتمدار دانمارک که از سال ۱۹۰۶ نماینده پارلمان دانمارک بود. از سال ۱۹۱۰ صدر حزب سوسیال-دمکرات دانمارک و فراکسیون پارلمانی آن شد. در دوران جنگ اول جهانی در موضع سوسیال‌شوینیستی قرار گرفت. در سالهای ۱۹۱۶ - ۱۹۲۰ وزیر مشاور در دولت بورژوازی دانمارک بود. ص - ۵۴، ۱۳۸

استروهه، پتر برنگاردویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۴۴) - اقتصاددان و

پولیسیمست بورژوازی روس که یکی از لیبرهای حزب کادتها بود. در سالهای ۹۰ برجسته‌ترین نماینده «مارکسیسم علی» بشمار می‌رفت، به آموزش اقتصادی و فلسفی ک. مارکس «متمم‌هایی» اضافه می‌کرد و آن را مورد «انتقاد» قرار می‌داد و می‌کوشید مارکسیسم و جنبش کارگری را با منافع بورژوازی سازگار نماید. ص - ۴۶، ۱۱۷

استولیپین، پتر آرکادیویچ (۱۸۶۲ - ۱۹۱۱) - شخصیت دولتی روسیه تزاری و ملاک بزرگ بود. در سالهای ۱۹۰۶ - ۱۹۱۱ - رئیس شورای وزیران و وزیر کشور بود. سرحله‌ای از بیرحمانه‌ترین ارتجاع سیاسی همراه با اعدام‌ها به منظور سرکوب جنبش انقلابی (ارتجاع استولیپینی سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) با نام وی ارتباط دارد. استولیپین با هدف ایجاد حامی حکومت مطلقه تزار در روستا در سیمای کولاک‌ها، به اصلاحات ارضی دست زد. اما تلاش وی در جهت تحکیم پایه‌های حکومت مطلقه از راه برخی اصلاحات از بالا بنبغ بورژوازی و ملاکان، با شکست مواجه شد. در سال ۱۹۱۱ استولیپین در کیف بدست اس‌ار که پلیس مخفی بود، بقتل رسید. ص - ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۰۷

اسکولف، ماتوی ایوانویچ (۱۸۸۵ - ۱۹۳۹) - سوسیال‌دمکرات روس و منشویک بود. در سالهای جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ نایب رئیس شورای پتروگراد و معاون صدر کمیته اجرائیه مرکزی دوره اول بود؛ از ماه مه تا اوت سال ۱۹۱۷ در دولت موقت بورژوازی وزیر کار بود. ص - ۱۸، ۵۴

اشتیرنر (Stirner)، ماکس (۱۸۰۶ - ۱۸۵۶) - فیلسوف آلمانی که یکی از ایدئولوگهای اندیویدوالیسم و آنارشسیسم بشمار می‌رود. ص - ۱۱۸

آکسینسکی، گریگوری آکسیویچ (متولد سال ۱۸۷۹) - در آغاز فعالیت سیاسی خود سوسیال‌دمکرات بود، در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد و در یک عده از روزنامه‌های بورژوازی کار می‌کرد و در سال ۱۹۱۷ داخل گروه پلخانفی «یدی‌نستوو» شد و موضع ضدانقلابی داشت. در ژوئیه سال ۱۹۱۷ به اتفاق اداره ضدجاسوسی نظامی اسنادی جعل نمود و به و. ای. لنین و بلشویک‌ها اتهام زد. ص - ۲۱۹

انگلس (Engels) ، فریدریش (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵) . ص - ۶ ، ۸ ، ۹ ، ۱۱ - ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۴ ، ۶۶ ، ۶۹ - ۹۸ ، ۱۰۲ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ - ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۲۱۲

اوکستنیف، نیکولای دمیتروویچ (۱۸۷۸ - ۱۹۴۳) - یکی از رهبران حزب اسارها و عضو کمیته مرکزی آن حزب بود که پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ ریاست کمیته اجراییه شورای نمایندگان دهقانان سراسر روسیه را بعهده گرفت و در دومین کابینه دولت ائتلافی کرنسکی وزیر کشور شد و بعدها ریاست شورای موقت ضدانقلابی جمهوری (پارلمان مقدماتی) را بعهده دار گردید. ص - ۱۸ ، ۵۵ ، ۱۷۳ ، ۲۳۱

بازاروف و . (رودنف، ولادیمیر الکساندروویچ) * (۱۸۷۴ - ۱۹۳۹) - سوسیالدمکرات روس و یکی از نمایندگان عمده تجدید نظر مآخستی در مارکسیسم بود. در سال ۱۹۱۷ منشویک انترنالدیونالیست شد و یکی از اعضای هیئت تحریریه روزنامه نیمه منشویکی «نویا ژیزن» بود و با انقلاب سوسیالیستی اکتبر مخالفت می کرد. ص - ۱۹۸ - ۲۰۱ ، ۲۵۱

باکونین، میخائیل الکساندروویچ (۱۸۱۴ - ۱۸۷۶) - شخصیت انقلابی روس و یکی از ایدئولوگهای آنارشسیسم بود و آثاری درباره تئوری و پراتیک آنارشسیسم دارد. ص - ۶۲ ، ۷۷ ، ۱۱۸

ببل (Bebel) ، اوگوست (۱۸۴۰ - ۱۹۱۳) - یکی از مشهورترین شخصیت های سوسیالدمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بود. در سالهای دهه نود و در اوایل سالهای ۹۰۰ با فرمیسیم و رویزیونیسم در صفوف سوسیالدمکراسی آلمان مخالفت می کرد. سازنده و پولیسیتس باقریحه بود و در رشد و توسعه جنبش کارگری آلمان و جهان تأثیر زیاد بخشید. ص - ۷۵ ، ۷۷ ، ۹۵ - ۹۷ ، ۱۰۲

* نوی پرائتز نام خانوادگی واقعی ذکر شده است.

براکه (Bracke) ، ویلهلم (۱۸۴۲ - ۱۸۸۰) - سوسیالیست آلمانی،
ناشر و کتابفروش و یکی از بنیادگذاران و رهبران حزب سوسیال-
دمکرات آلمان بود. ص - ۷۵، ۹۵

برانتینگ (Branting) ، کارل یالمار (۱۸۶۰ - ۱۹۲۵) - لیبر
حزب سوسیالدمکرات سوئد و یکی از رهبران انترناسیونال دوم بود
و موضع اپورتونیستی داشت. در سالهای ۱۸۸۷ - ۱۹۱۷ (با
وقفه‌هایی) سردبیر روزنامه «Socialdemokraten» («سوسیالدمکرات») -
ارگان مرکزی حزب بود؛ در سالهای ۱۸۹۷ - ۱۹۲۵ در ریکسداک
سمت نمایندگی داشت. در سالهای جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست
شد و در سال ۱۹۱۷ در دولت ائتلافی ادن شرکت جست و
از مداخله مسلحانه خارجی علیه روسیه شوروی پشتیبانی می‌کرد.
ص - ۵۴، ۱۳۸

برکنگیم، آلساندر مؤئسیویچ (۱۸۸۰ - ۱۹۳۲) - اس‌ار بود
و پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ ریاست کمیته
خواربار مسکو را بعهده داشت. ص - ۱۷۳

برشکوب-برشکوفسکایا، یکاترینا کنستانتینونا (۱۸۴۴ - ۱۹۳۴) -
یکی از سازندهان و رهبران حزب اس‌ارها و از جناح بسیار راست‌گرای
آن بود. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ از دولت
موقت بورژوازی پشتیبانی می‌کرد و طرفدار ادامه جنگ امپریالیستی
تا «پیروزی نهایی» بود. ص - ۵، ۱۵۴، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۳۲، ۲۱۵

برنشتین (Bernstein) ، ادوارد (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) - لیبر جناح
بسیار اپورتونیستی سوسیالدمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بود
و تئورسین ریزیونیسیم و فرمیسم بشمار می‌رفت. در سالهای
۱۸۹۶ - ۱۸۹۸ در مجله «Die Neue Zeit» («عصر جدید»)
سلسله مقالاتی زیر عنوان «مسائل سوسیالیسم» چاپ کرد که بعداً
بشکل کتابی زیر عنوان «محمل‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال-

دمکراسی» درآمد و در آن آشکاراً اصول فلسفی و اقتصادی و سیاسی مارکسیسم انقلابی را مورد تجدید نظر قرار داد. برنشتین وظیفه اصلی جنبش کارگری را مبارزه در راه اصلاحات برای بهبود وضع اقتصادی کارگران در شرایط سرمایه‌داری اعلام نمود و فرمول اپورتونیستی «جنبش همه‌چیز و هدف نهایی - هیچ چیز» را بمیان کشید. در دوران جنگ اول جهانی موضع سنتریستی داشت و با جملاتی دربارهٔ انترناسیونالیسم، سوسیالیسم شوینیسیم را استعار می‌کرد. ص - ۵۲، ۶۰ - ۶۳، ۱۲۰ - ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۴

بریان (Briand)، آریستید (۱۸۶۲ - ۱۹۳۲) - دولتمدار و دیپلمات فرانسوی بود و مدتی به جناح چپ سوسیالیست‌ها گرایش داشت، بارها در کابینه دولت بورژوازی شرکت کرد و روش خصمانه آشکار نسبت به طبقه کارگر در پیش می‌گرفت. در سالها ۱۹۱۳، ۱۹۱۵ - ۱۹۱۷، ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ نخست‌وزیر بود. ص - ۱۸۹

بلانکی (Blanqui)، لوئی اوگوست (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - شخصیت مبرز انقلابی فرانسه، نماینده برجسته کمونیسم تخیلی بود که در قیام‌های پاریس و در انقلاب‌های سالهای ۱۸۳۰ - ۱۸۷۰ شرکت داشت و در رأس یک‌کعبه از جمعیت‌های انقلابی مخفی قرار داشت. بیش از ۳۶ سال در زندان‌ها گذراند. بلانکی ضمن کوشش در جهت بدست آوردن زمام حکومت توسط گروه کوچک انقلابیون توطئه‌گر به نقش قاطع سازماندهی توده‌ها برای مبارزه انقلابی، پی نمی‌برد. ص - ۱۲۱، ۱۴۴

بناپارت، لوئی - رجوع شود به ناپلئون سوم.

بولیگین، الکساندر گریگوریویچ (۱۸۵۱ - ۱۹۱۹) - ملاک بزرگ و وزیر تزاری بود. در سال ۱۹۰۵ ریاست کمیسیون تهیه طرح قانون دومای مشورتی را بمنظور کاهش شدت شور فزاینده انقلابی در کشور، بعهده داشت. اما این مجلس دوما تشکیل نشد

و انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ آن را جارو کرد. ص - ۱۰۳ -
۱۵۶ ، ۱۷۸ ، ۲۰۵ ، ۲۱۳

بیسمارک (Bismarck) ، اوتو ادوارد لثوپولد (۱۸۱۵ - ۱۸۹۸) -
دولتمدار و دیپلمات پروس و آلمان و صدر اعظم امپراتوری آلمان
از سال ۱۸۷۱ تا ۱۸۹۰ بود. تمام سیاست خارجی و داخلی آلمان را
رهبری می‌کرد و آنرا به نفع یونکرهای ملاک هدایت می‌نمود و
در عین حال سعی داشت اتحاد یونکرها را با بورژوازی بزرگ تأمین
نماید. ص - ۱۷

بیسولاتی (Bissolati) ، لئونیدا (۱۸۵۷ - ۱۹۲۰) - یکی از
بنیادگذاران حزب سوسیالیست ایتالیا و یکی از لیدرهای جناح بسیار
راستگرا و رفرمیستی آن بود. در سال ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست
ایتالیا اخراج شد و حزب «سوسیال رفرمیستی» را تشکیل داد. در دوران
جنگ اول جهانی سوسیال شوینیست و طرفدار شرکت ایتالیا در جنگ
از جانب آنتانت بود. در سالهای ۱۹۱۶ - ۱۹۱۸ در کابینه
دولت بعنوان وزیر مشاور شرکت داشت. ص - ۵۴

بچوکنن (Buchanan) ، جورج ویلهلم (۱۸۵۴ - ۱۹۲۴) - دیپلمات
انگلیسی که در دوران سفارت خود در روسیه (۱۹۱۰ - ۱۹۱۸)
به محافل ارتجاعی در مبارزه با انقلاب کمک می‌کرد. در ماه اوت
سال ۱۹۱۷ از شورش ضدانقلابی کورنیلف پشتیبانی می‌نمود. ص -
۲۳۲

پالچینسکی، پتر یواکیمویچ (۱۸۷۵ - ۱۹۲۹) - مهندس و
سازمانده سندیکات «پروودوگل» (شرکت سهامی زغال سنگ دنباس - م.) با
محافل بانکی رابطه نزدیک داشت. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک
فوریه سال ۱۹۱۷ معاون وزیر بازرگانی و صنایع در دولت موقت
بورژوازی، الهام بخش کارشکنی صاحبان صنایع بود و علیه سازمان‌های
دمکراتیک مبارزه می‌کرد. بیست و پنجم اکتبر (۷ نوامبر)

سال ۱۹۱۷ ریاست سازمان دفاعی کاخ زمستانی را بعهده داشت.

ص - ۱۷، ۱۸

پانه کوک (Pannekoek)، آنتونی (۱۸۷۳ - ۱۹۶۰) - سوسیال-دمکرات هلندی که در سال ۱۹۰۷ یکی از بنیادگذاران روزنامه «De Tribune» («تریبون») - ارگان جناح چپ حزب سوسیالدمکرات کارگری هلند بود که در سال ۱۹۰۹ بنام حزب سوسیالدمکرات هلند (حزب «تریبونست‌ها») متشکل شد. در سال‌های جنگ اول جهانی انترناسیونالیست بود و در چاپ و انتشار مجله «Vorbote» («پیک») - ارگان تئوریک جناح چپ تسیمروالد شرکت داشت. ص - ۱۲۸ - ۱۳۳

پوترسوف، آکساندر نیکولایویچ (۱۸۶۹ - ۱۹۳۴) - یکی از لیبرال‌های منشویسم بود و در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد. در سال ۱۹۱۷ روزنامه «دن» را که غوغای کین‌توزانه علیه بلشویک‌ها راه انداخته بود رداخته می‌کرد. ص - ۵، ۱۳۷

پرودون (Proudhon)، پیر ژوزف (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) - پو-بلیسیست و اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی که ایدئولوگ خردم‌بورژوازی و یکی از بنیادگذاران آنارشیزم بود. پرودون بر آن بود که دولت منبع عمده تضادهای طبقاتی است، و لذا طرح‌های خیالی برای «بحر دولت» از راه مسالمت بمیان می‌کشید و برخورد منفی نسبت به مبارزه سیاسی را موعظه می‌کرد. ص - ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۹۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰

پرورزیف، پاول نیکولایویچ - وکیل دادگستری، ترودویک که به اس‌ارها نزدیک بود. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ وزیر دادگستری در نخستین دولت ائتلافی موقت بورژوازی

شد. در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷ اسناد جعلی ساخته آلکسینسکی و سازبان ضدجاسوسی نظامی علیه لنین و بلشویکها را منتشر ساخت. ص - ۲۱۹
پروکوپویچ، سرگی نیکولایویچ (۱۸۷۱ - ۱۹۵۵) - اقتصاددان و پولیسیمست بورژوا مشرب، سردبیر و ناشر مجله "نیمه کادتی و نیمه منشویکی «بز زاگلاویا» بود. در سال ۱۹۱۷ وزیر خواربار دولت موقت بورژوازی شد. ص - ۱۸۷

پشخونف، آلکسی واسیلویچ (۱۸۶۷ - ۱۹۳۳) - شخصیت اجتماعی و پولیسیمست بورژوا مشرب بود و از سال ۱۹۰۶ از جمله رهبران حزب خرده بورژوازی «سوسیالیستهای خلقی» (انسها) بشمار می رفت. در سال ۱۹۱۷ وزیر خواربار دولت موقت بورژوازی شد. ص - ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵

پلخانف، گئورگی والتینویچ (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) - شخصیت مبرز جنبش کارگری روس و جهان، نخستین مبلغ مارکسیسم در روسیه بود. پلخانف پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) روش آشتی با اپورتونیسم را پیش گرفت و سپس به منشویکها پیوست. در دوران جنگ اول جهانی موضع سوسیال-شونیستی داشت.

پس از انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه در رأس گروه بسیار راستگرای منشویکهای دفاع طلب - گروه «یدینستوو» قرار گرفت و با این نظر که روسیه برای انتقال بسوسیالیسم رشد نیافته است، مخالف بلشویکها، مخالف انقلاب سوسیالیستی بود. نسبت به انقلاب سوسیالیستی اکتبر نظر منفی داشت ولی در مبارزه علیه حکومت شوروی شرکت نکرد. ص - ۵، ۴۲، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۸ - ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۵، ۲۱۵

پومیالوفسکی، نیکولای گراسیمویچ (۱۸۳۵ - ۱۸۶۳) - نویسنده

دمکرات روس. ص - ۱۱۱

تروتسکی (برونشتین)، لو داویدویچ (۱۸۷۹ - ۱۹۴۰) - سوسیال-دمکرات روس و منشویک بود. پس از شکست انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ انحلال طلب شد و برضد لنین و بلشویکها در مسائل جنگ و صلح و انقلاب مبارزه می کرد. هنگام جنگ اول جهانی موضع سنتریستی داشت. در سال ۱۹۱۷ بحزب بلشویک پذیرفته شد، ولی موضع بلشویکی اتخاذ نکرد و بمبارزه نهان و آشکار خود علیه لنینیسم و علیه سیاست حزب ادامه داد.

پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر مقامهای پرمسئولیتی احراز کرد. مخالف خطبشی عمومی حزب و مخالف برنامه ساختمان سوسیال-لیسم در اتحاد شوروی بود. در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد و در سال ۱۹۲۹ بعزت فعالیت ضدشوروی تبعید گردید و در سال ۱۹۳۲ از حق تابعیت و شهروندی شوروی محروم شد. ص - ۱۵۶، ۲۰۵، ۲۴۹

تروس (Treves)، کلاودیو (۱۸۶۸ - ۱۹۳۳) - یکی از لیبرال-های رفرمیست حزب سوسیالیست ایتالیا بود که در سالیهای جنگ اول جهانی سنتریست شد. ص - ۱۳۸

تسرتلی، ایراکلی گئورگیوچ (۱۸۸۲ - ۱۹۵۹) - یکی از لیبرال-منشویسم بود که در دوران جنگ اول جهانی سنتریست شد. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ عضو کمیته اجرائیه شورای پتروگراد، و عضو کمیته اجرائیه مرکزی دوره اول شوراها بود. در ماه مه سال ۱۹۱۷ در دولت موقت بورژوازی بعنوان وزیر پست و تلگراف و سپس به عنوان وزیر کشور شرکت جست و یکی از الهام دهندهگان قلع و قمع بلشویکها بود. ص - ۱۷، ۵۵، ۵۶، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۲۰

توراتی (Turati)، فیلیپو (۱۸۵۷ - ۱۹۳۲) - از شخصیت‌های جنبش کارگری ایتالیا و یکی از سازماندهان حزب سوسیالیست ایتالیا

(۱۸۹۲) و لیدر جناح راستگرا و رفرمیستی آن بود. در سال ۱۸۹۶ به نمایندگی پارلمان انتخاب شد و در آنجا در رأس گروه سوسیالیست-رفرمیست‌ها قرار گرفت. در دوران جنگ اول جهانی موضع سنتریستی داشت. ص - ۱۳۸

توگان-بارونوفسکی، میخائیل ایوانویچ (۱۸۶۵ - ۱۹۱۹) - اقتصاددان بورژوازمشرب روس که در سالهای ۹۰ نماینده برجسته «مارکسیسم عانی» بود. ص - ۱۰۷

چایکوفسکی، نیکولای واسیلویچ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۶) - ابتدا، نارودنیک و سپس اس‌ار و «ناردنی سوسیالیست» («سوسیالیست خلقی») بود. در سالهای جنگ اول جهانی سوسیالیست شد. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ عضو کمیته مرکزی «حزب متحده سوسیالیست خلقی کار» بود و در کمیته‌های اجرائیه شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد و شورای نمایندگان دهقانان سراسر روسیه، عضویت داشت. ص - ۱۷۳، ۱۷۴

چرنوف، ویکتور میخایلوویچ (۱۸۷۶ - ۱۹۵۲) - از جمله لیدرها و تنوریسین‌های حزب اس‌ارها بود. در سالهای جنگ اول جهانی در زیر پوشش جملات چپ‌گرایانه در واقع موضع سوسیال-شوینیستی داشت. در ماه‌های مه - اوت سال ۱۹۱۷ وزیر فلاحات دولت موقت بورژوازی بود و سیاست تضییقات بیرحمانه علیه دهقانانی که زمین‌های بلاکان را تصرف کرده بودند، تعقیب می‌کرد. ص - ۵، ۱۷، ۵۵، ۵۶، ۹۱، ۱۱۱، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۱۲

دان (گورویچ) فدور ایلیچ (۱۸۷۱ - ۱۹۴۷) - یکی از رهبران منشویک‌ها بود که در دوران جنگ اول جهانی سوسیالیست-شوینیست شد. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷، در کمیته اجرائیه شورای پتروگراد و در هیئت رئیسه کمیته اجرائیه مرکزی

دوره اول عضویت داشت و از دولت موقت بورژوازی پشتیبانی می‌کرد. ص - ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۵۳

دانتون (Danton)، ژورژ ژاک (۱۷۵۹ - ۱۷۹۴) - یکی از شخصیت‌های معروف انقلاب بورژوازی اواخر قرن ۱۸ فرانسه بود؛ ناطق پرقریحه‌ای که در میان توده‌ها شهرت داشت. در روزهای حساس اوت - سپتامبر سال ۱۷۹۲ که ارتش‌های مداخله‌گران بیگانه با سرعت بطرف پاریس پیش می‌رفت، دانتون انرژی و ابتکار و قاطعیت عظیم در بسیج نیروهای مردم برای دفاع از سپهن انقلابی از خود نشان داد. ص - ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۲۹

داوید (David)، ادوارد (۱۸۶۳ - ۱۹۳۰) - یکی از لیبرهای جناح راست‌گرای سوسیال‌دمکراسی آلمان، روزیونیست بود. یکی از بنیادگذاران مجله «Socialistische Monatshefte» («ماهنامه سوسیال-لیستی») - ارگان اپورتونیست‌های آلمانی بشمار می‌رفت. از سال ۱۹۰۳ نماینده رایشتاگ و در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شونیست بود. ص - ۴۵، ۵۴، ۱۳۷

دزرژینسکی، فلیکس ادسونوویچ (۱۸۷۷ - ۱۹۲۶) - شخصیت برجسته حزب کمونیست و دولت شوروی که از سال ۱۸۹۵ عضو حزب بود. پس از انقلاب بورژوازدیموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ کارهای حزبی را در مسکو اداره می‌کرد. در دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر، عضو کمیته نظامی-انقلابی پتروگراد و مرکز نظامی-انقلابی رهبری قیام بود که از طرف کمیته مرکزی حزب تشکیل شده بود. پس از پیروزی انقلاب صدارت کمیسیون فوق‌العاده مبارزه با ضدانقلاب و خرابکاری را در سراسر روسیه بعهده داشت. ص - ۲۵۵

دوباسف - افسر غیرحزبی که در جبهه جنگ بود. ص - ۱۶۱، ۲۲۳، ۲۲۴

دورینگ (Dühring)، یوگنی (۱۸۳۳ - ۱۹۲۱) - فیلسوف و اقتصاددان آلمانی، ایدئولوگ خرده‌بورژوازی بود. نظریات فلسفی

دورینگ آمیزه التقاطی از پوزیتیویسم و ماتریالیسم ستافیزیکی و ایدالیسم بود. ص - ۲۱، ۲۶

رادک، کارل برنگاردویچ (۱۸۸۵ - ۱۹۳۹) - از اوایل سالهای ۹۰۰ در جنبش سوسیالدمکراسی گالیسی، لهستان و آلمان شرکت داشت و در چاپ و انتشار مطبوعات سوسیالدمکرات‌های آلمان شرکت می‌جست. در سالهای جنگ اول جهانی موضع انترنا-سیونالیستی داشت، ولی به جانب سنتریسم نوسان نشان می‌داد؛ در مسئله حق ملتها در تعیین سرنوشت خود، موضع اشتباهی داشت. ص - ۱۲۸

رنودل (Renaudel)، پیر (۱۸۷۱ - ۱۹۳۵) - از جمله لیدرهای رفرمیست حزب سوسیالیست فرانسه بود. در سالهای ۱۹۰۲ - ۱۹۱۴ سردبیر روزنامه «Le Peuple» («سردم») و در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۲۰ سردبیر روزنامه «L'Humanité» («بشریت») و در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۹ و ۱۹۲۴ عضو مجلس نمایندگان بود. در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد. ص - ۵، ۵۴

روبانویچ، ایلیا آدولفویچ (۱۸۶۰ - ۱۹۲۰) - یکی از لیدرهای حزب اس‌ارها، عضو بوروی بین‌المللی سوسیالیستی بود. در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد. ص - ۵

رودزیانکو، میخائیل ولادیمیریچ (۱۸۵۹ - ۱۹۲۴) - ملاک بزرگ و یکی از لیدرهای حزب اکتبريست‌ها («اتحاد ۱۷ اکتبر») و سلطنت‌طلب بود. در دوران انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ مرکز ضدانقلابی - کمیته موقت دومای دولتی را تشکیل داد و سپس «جلسه مشاوره خصوصی» اعضای مجلس دوما را بر پا ساخت. از جمله سردمداران غائله کورنیلف بشمار می‌رفت. ص - ۲۴۵، ۲۴۷

روسانف، نیکولای سرگیویچ (متولد سال ۱۸۵۹) - پولیسیسیت و عضو سازمان «نارودنایا ولیا» که بعدها اسرار شد و تعدادی از روزنامه‌های اساری را رداخته می‌کرد. ص - ۵۶

زینوف، ولادیمیر میخایلوویچ (متولد سال ۱۸۸۱) - یکی از رهبران حزب اسارها و عضو کمیته مرکزی آن بود. در سالهای جنگ اول جهانی دفاع طلب شد و در سال ۱۹۱۷ در کمیته اجرائیه شورای پتروگراد عضویت داشت و طرفدار اتحاد با بورژوازی بود؛ یکی از اعضای هیئت تحریریه روزنامه «دلو نارودا» - ارگان اسارها بشمار می‌رفت. ص - ۵۶

زینوف (رادومیسلسکی)، گریگوری یوسیویچ (۱۸۸۳ - ۱۹۳۶) - از سال ۱۹۰۱ عضو حزب بلشویک بود. در دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر تزلزل از خود نشان داد و با قیام مسلحانه مخالفت کرد. درج اظهاریه مربوط به عدم موافقت با قطعنامه کمیته مرکزی درباره قیام مسلحانه از جانب کامنف بنام خود و بنام زینوف در روزنامه نیمه‌منشویکی در حکم افشاء تصمیم محرمانه حزب و خیانت به انقلاب بود.

زینوف پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر مقام‌های پرسئولیت بعهده داشت و بارها با سیاست لنینی حزب مخالفت می‌کرد. در سال ۱۹۲۷ بعلت فعالیت فراکسیونی از حزب اخراج گردید و بعد دوبار بحزب پذیرفته شد و باز هم بعلت فعالیت ضد حزبی اخراج گردید. ص - ۲۴۲ - ۲۴۵، ۲۴۹ - ۲۵۵

ژوردانیا، نوی نیکولایویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۵۳) - سوسیال‌دمکرات و لیدر منشویک‌های قفقاز بود که در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیسیت شد. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ صدر شورای نمایندگان کارگران تفلیس شد. در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۲۱ ریاست دولت ضدانقلابی منشویکی گرجستان را بعهده داشت و بعنوان عنصر ضدانقلاب مهاجرت کرد. ص - ۱۱۸

و شوروی را بعهدہ داشت. بہ علت فعالیت ضدحزبی از حزب اخراج گردید. ص - ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹ - ۲۵۲، ۲۵۵

کائوتسکی (Kautsky)، کارل (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸) - یکی از لیبرهای سوسیال دموکراسی آلمان و انترناسیونال دوم کہ ابتداء مارکسیست بود ولی بعداً از مارکسیسم ارتداد پیدا کرد و ایدئولوگ سنتریسم (کائوتسکیانستوو) شد کہ خطرناکترین و زیان بخش ترین نوع اپورتونیسم است. کائوتسکی سردبیر مجلہ تئوریک سوسیال دموکراسی آلمان بنام «Die Neue Zeit» («عصر جدید») بود. ص - ۹، ۱۱، ۱۶، ۲۷، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۵۴، ۶۲، ۶۷، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۱۱۸ - ۱۳۷

کاونیاک (Cavaignac)، لوئی اژن (۱۸۰۲ - ۱۸۵۷) - ژنرال فرانسوی، سیاستمدار مرتجع بود کہ در ژوئن سال ۱۸۴۸ در رأس دیکتاتوری نظامی قرار داشت و با بیرحمی فوق العادہ قیام ماه ژوئن کارگران پاریس را سرکوب کرد. ص - ۸۷

کرنسکی، آکساندر فدوروویچ (۱۸۸۱ - ۱۹۷۰) - اس‌ار بود. پس از انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ وزیر دادگستری، وزیر جنگ و دریاداری بود و سپس ریاست دولت موقت و سر-فرماندهی عالی نیروهای مسلح را بعهدہ داشت. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر برضد حکومت شوروی مبارزه می کرد. در سال ۱۹۱۸ بخارجہ فرار نمود و در مهاجرت تبلیغات ضدشوروی می کرد. ص - ۱۷، ۸۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱ - ۱۶۶، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۴ - ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۱ - ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۱ - ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۷

کروپوتکین، پتر آکسیویچ (۱۸۴۲ - ۱۹۲۱) - یکی از شخصیت‌ها و تئوریسین‌های عمدۀ آنارشیسم بود. در سال‌های ۱۸۷۶ - ۱۹۱۷ در مهاجرت بسر می برد. در دوران جنگ اول جهانی شوینیسست شد. پس از بازگشت از مهاجرت در سال ۱۹۱۷ مواضع بورژوایی

خود را نگهداشت، ولی در سال ۱۹۲۰ نامه‌ای خطاب به کارگران اروپا نوشت و در آن به اهمیت تاریخی انقلاب سوسیالیستی اکتبر اذعان نمود و از کارگران خواست که از مداخله نظامی بیگانگان علیه روسیه شوروی جلوگیری کنند. ص - ۱۱۲، ۱۳۵

کلب (Kolb)، ویلهلم (۱۸۷۰ - ۱۹۱۸) - سوسیال دمکرات آلمانی، اپورتونیست و رویزیونیست بود که در سالهای جنگ اول جهانی سوسیال شوینیست شد. ص - ۱۳۸

کورنلیسن (Cornelissen)، کریستیان، آنارشیت هلندی، پیرو پ. آ. کروپوتکین، مخالف مارکسیسم بود. در دوران جنگ اول جهانی شوینیست شد. ص - ۱۱۲

کورنیلف، لاور گئورگیویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۱۸) - ژنرال ارتش تزاری، سلطنت طلب بود. در ماههای ژوئیه-اوت سال ۱۹۱۷ سر-فرماندهی عالی ارتش روس را بعهده داشت. در ماه اوت در رأس شورش ضدانقلابی قرار گرفت. ص - ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۱ - ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۷

کوسکوا، یکاترینا دمیتریونا (۱۸۶۹ - ۱۹۵۸) - شخصیت اجتماعی و پولیسیمپست بورژوا مشرب روس؛ نماینده برجسته «اکنونیسم» در سوسیال دمکراسی روس، مؤلف «Credo» بود که روشن ترین وجهی ماهیت اپورتونیستی «اکنونیسم» را نشان داده است. کوسکوا بعدها در مواضع حزب کادتها قرار داشت. ص - ۱۷۳

کوگلمان (Kugelmann)، لودویگ (۱۸۳۰ - ۱۹۰۲) - سوسیال-دمکرات آلمانی، دوست ک. مارکس بود و در انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان شرکت کرد و در انترناسیونال اول عضویت داشت. از سال ۱۸۶۲ تا ۱۸۷۴ با مارکس که در لندن میزیست مکاتبه می کرد و او را با وضع کارها در آلمان مطلع می ساخت. ص -

کونوالف، آکساندر ایوانویچ (متولد سال ۱۸۷۵) - بزرگترین صاحب کارخانه‌های بافندگی روسیه بود که پس از انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ وزیر بازرگانی و صنایع شد و سپس معاون نخست‌وزیر کرنسکی در دولت موقت بورژوازی بود. ص - ۱۷۲

کیشکین، نیکولای میخایلوویچ (۱۸۶۴ - ۱۹۳۰) - یکی از لیدرهای حزب کادتها بود و در آخرین هیئت دولت موقت بورژوازی وزیر امور عام‌المنفعه شد. در آستانه انقلاب سوسیالیستی اکتبر بعنوان «دیکتاتور» پتروگراد منصوب گردید. ص - ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۱، ۲۰۶

گد (Guesde)، ژول (بازیل، ماتیه) (۱۸۴۵ - ۱۹۲۲) - یکی از سازماندهان و رهبران جنبش سوسیالیستی فرانسه و انترناسیونال دوم بود و برای ترویج و اشاعه ایده‌های مارکسیسم و در راه گسترش جنبش سوسیالیستی در فرانسه خیلی زحمت کشید. ولی ضمن مخالفت با سیاست سوسیالیست‌های راستگرا اشتباهاتی کرد که هم در مسائل تئوری و هم در مسائل پراتیک جنبه سکتاریستی داشت. از آغاز جنگ اول جهانی روش سوسیال‌شوینیستی در پیش گرفت و در دولت بورژوازی فرانسه شرکت کرد. ص - ۵

گراو (Grave)، ژان (۱۸۵۴ - ۱۹۳۹) - سوسیالیست خرده‌بور-ژوای فرانسوی و یکی از تئوریسین‌های آنارشیسم بود. در اوایل قرن ۲۰ در موضع آنارشو-سندیکالیسم قرار گرفت و در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد. ص - ۱۱۲

گوچکوف، آکساندر ایوانویچ (۱۸۶۲ - ۱۹۳۶) - سرمایه‌دار بزرگ، سازمانده و لیدر حزب اکتبريست‌ها («اتحاد ۱۷ اکتبر») بود. در دوران جنگ اول جهانی رئیس کمیته مرکزی صنایع نظامی و عضو شورای ویژه دفاع شد. پس از انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ وزیر جنگ و درياداری در کابینه اول دولت موقت

بورژوازی بود. در ماه اوت سال ۱۹۱۷ در سازماندهی شورش کورنیلوف شرکت داشت. ص - ۱۵۵

گوزدیف، کوزما آنتونویچ (متولد سال ۱۸۸۲) - سوسیالدمکرات روس و منشویک بود. در سالهای جنگ اول جهانی سوسیالشونیست شد و ریاست هیئت عامله کمیته مرکزی صنایع نظامی را به عهده داشت. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ عضو کمیته اجرائیه شورای پتروگراد، معاون وزیر شد و از سپتامبر سال ۱۹۱۷ در دولت موقت بورژوازی وزیر کار بود. ص - ۱۶۱، ۱۸۷

گه، آکساندر یو. (در سال ۱۹۱۹ درگذشته است) - آنا - شیست روس که پس از انقلاب سوسیالیستی اکثر طرفدار حکومت شوروی شد. ص - ۱۱۲

لاسال (Lassalle)، فردیناند (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) - سوسیالیست خردهبورژوازی آلمانی، بنیادگذار لاسالیانستوو - یکی از اشکال اپورتونیسیم در جنبش کارگری آلمان بود. ایجاد اتحادیه کل کارگری آلمان (۱۸۶۳) خدمت لاسال بشمار می‌رود، ولی او این اتحادیه را براه اپورتونیستی هدایت کرد. ص - ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶

لگین (Legien)، کارل (۱۸۶۱ - ۱۹۲۰) - سوسیالدمکرات راستگرای آلمانی و یکی از لیبرهای اتحادیه‌های آلمان، و رویزیونیست بود. از سال ۱۹۰۳ - دبیر و از سال ۱۹۱۳ صدر دبیرخانه بین‌المللی اتحادیه بود. از سال ۱۸۹۳ تا سال ۱۹۲۰ (با وقفه‌هایی) نماینده رایشتاگ از سوسیالدمکراسی آلمان شد. در سالهای جنگ اول جهانی سوسیالشونیست افراطی بود. ص - ۵، ۵۴، ۵۶، ۱۳۷

لنین (اولیانوف)، ولادیمیر ایلیچ (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴). ص - ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۴۰ - ۲۴۲، ۲۴۹

لوکزامبورگ (Luxemburg)، روزا (۱۸۷۱ - ۱۹۱۹) - شخصیت

برجسته جنبش کارگری آلمان و لهستان و جهان، و از لیدرهای جناح چپ انترناسیونال دوم بود.

از آغاز جنگ اول جهانی موضع انترناسیونالیستی گرفت و یکی از مبتکران تشکیل «اتحاد اسپارتاک» در آلمان بشمار می‌رفت. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ در آلمان در کنگره مؤسسان حزب کمونیست آلمان شرکت رهبری‌کننده داشت. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۹ بدست ضدانقلابیون بازداشت و بوضع فجیع کشته شد. ص - ۲۳۰، ۱۲۸

لیبر (گلدمان)، میخایل ایساکویچ (۱۸۸۰ - ۱۹۳۷) - یکی از لیدرهای بوند بود که در دوران جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست شد. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ عضو کمیته اجرائیه شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد و عضو هیئت رئیسه کمیته اجرائیه مرکزی دوره اول بود؛ روش منشویکی داشت و از دولت ائتلافی طرفداری می‌کرد. ص - ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۲۴، ۲۵۳

لیبکنخت (Liebknecht)، کارل (۱۸۷۱ - ۱۹۱۹) - شخصیت برجسته جنبش کارگری آلمان و جهان، و یکی از رهبران جناح چپ سوسیال‌دمکراسی آلمان بود. در سال ۱۹۱۲ به نمایندگی رایشستاگ برگزیده شد. در سالهای جنگ اول جهانی موضع انقلابی و انترناسیونالیستی گرفت. دوم دسامبر سال ۱۹۱۴ به تنهایی در رایشستاگ علیه اعتبارات جنگی رأی داد.

ک. لیبکنخت از جمله سازماندهان و رهبران «اتحاد اسپارتاک» بود. در سال ۱۹۱۶ بعزت تبلیغات ضدملیتاریستی بزدانان با اعمال شاقه محکوم شد. هنگام انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ در آلمان به اتفاق روزا لوکزامبورگ پیشاهنگ انقلابی کارگران آلمان را رهبری می‌کرد و یکی از بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان و از جمله رهبران قیام کارگران برلن در ژانویه سال ۱۹۱۹ بشمار می‌رفت.

پس از سرکوب این قیام بدست ضدانقلابیون بوضع فجیع کشته شد.
ص - ۱۵۸، ۲۳۰

لیبکنخت (Liebknecht)، ویلملم (۱۸۲۶ - ۱۹۰۰) - شخصیت
نامی جنبش کارگری آلمان و جهان و یکی از بنیادگذاران و پیشوایان
حزب سوسیال دموکرات آلمان بود که بارها بعنوان نماینده مجلس رایشتاگ
آلمان انتخاب شد و در کار انترناسیونال اول و در سازماندهی
انترناسیونال دوم مجدانه شرکت داشت. ص - ۷۷، ۸۰

مارتف، ل. (تسدرباثوم، یولی اوسپوچ) (۱۸۷۳ - ۱۹۲۳) -
یکی از لیدرهای منشویسم بود که در دوران جنگ اول جهانی موضع
ستریستی داشت. پس از انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷
در رأس گروه منشویک‌های انترناسیونالیست قرار داشت. ص - ۱۸۴

مارکس (Marx)، کارل (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) ص - ۶ - ۱۲، ۱۹،
۲۱، ۲۴ - ۴۸، ۵۱ - ۵۶، ۶۰ - ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۲،
۸۳، ۹۳، ۹۵ - ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹ - ۱۵۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸ -
۱۲۷، ۱۳۰ - ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۱۷،
۲۱۸ - ۲۲۹

ماکلین (Maclean)، جون (۱۸۷۹ - ۱۹۲۳) - شخصیت نامی
جنبش کارگری انگلستان، و معلم بود که قبل از جنگ اول جهانی
به جناح چپ حزب سوسیالیست بریتانیا پیوست و از جمله لیدرهای
آن در اسکاتلند شد. در دوران جنگ موضع انترناسیونالیستی داشت و
مجدانه به تبلیغات انقلابی ضدجنگی می‌پرداخت و یکی از سازماندهان
و رهبران تظاهرات و اعتصاب‌های عظیم کارگری (از جمله در
کارخانه‌های نظامی) بود و بر سر آن بارها از جانب دولت انگلیس
سورد پیگرد قرار گرفت. در ماه آوریل سال ۱۹۱۶ به عضویت هیئت
رهبری حزب سوسیالیست بریتانیا برگزیده شد. در سالهای آخر عمر
خود از فعالیت مجدانه سیاسی کناره‌گیری کرد. ص - ۱۵۸

سرینگ (Mehring)، فرانتس (۱۸۴۶ - ۱۹۱۹) - شخصیت برجسته جنبش کارگری آلمان، و از جمله لیدرها و تئوریسین‌های جناح چپ سوسیال‌دمکراسی آلمان بود و یکی از اعضای هیئت تحریریه مجله «Die Neue Zeit» («عصر جدید») - ارگان تئوریک حزب بشمار می‌رفت. ص - ۴۰

مونتهسکیه (Montesquieu)، شارل لوئی (۱۶۸۹ - ۱۷۵۵) - جامعه‌شناس و اقتصاددان و نویسنده برجسته فرانسوی بود و نماینده روشنگران قرن ۱۸، تئوریسین سلطنت مشروطه بود. ص - ۶۴

میخایلوفسکی، نیکولای کنستانتینویچ (۱۸۴۲ - ۱۹۰۴) - برجسته‌ترین تئوریسین نارودنیچستوای لیبرال، پولیسیست و منقد ادبی، فیلسوف پوزیتیویست بود. ص - ۱۳

میلران (Millerand)، آلکساندر اتین (۱۸۵۹ - ۱۹۴۳) - شخصیت سیاسی فرانسه که در سالهای نود بطرف سوسیالیست‌ها گروید و در رأس جریان اپورتونیستی در جنبش سوسیالیستی فرانسه قرار داشت. در سال ۱۸۹۹ در دولت مرتجع بورژوازی والدک-روسو شرکت جست و در آن با ژنرال گالیفه - دژخیم کمون پاریس همکاری می‌کرد. پس از آنکه در سال ۱۹۰۴ از حزب سوسیالیست اخراج شد به اتفاق سوسیالیست‌های سابق (بریان و ویویانی) گروه «سوسیالیستهای مستقل» را تشکیل داد. بارها مقام‌های مختلف وزارتی را احراز نمود. در سالهای ۱۹۲۰ - ۱۹۲۴ رئیس جمهوری فرانسه شد. ص - ۱۲۰

میلوتین، ولادیمیر پاولویچ (۱۸۸۴ - ۱۹۳۸) - از سال ۱۹۰۳ در جنبش سوسیال‌دمکراسی شرکت جست، ابتداء به منشویک‌ها گرایش داشت، از سال ۱۹۱۰ بلشویک شد و تا نوامبر سال ۱۹۱۷ عضو کمیته مرکزی بود. ص - ۲۴۲

میلوکف، پاول نیکولایویچ (۱۸۵۹ - ۱۹۴۳) - یکی از بنیاد-

گزاران و لیدرهای حزب کادتها، صدر کمیته مرکزی آن حزب و سردبیر روزنامه «رج» ارگان مرکزی آن بود. در سال ۱۹۱۷ در نخستین هیئت دولت موقت بورژوازی وزیر امور خارجه شد؛ سیاست ادامه جنگ امپریالیستی را «تا پیروزی نهایی» تعقیب می کرد. در اوت سال ۱۹۱۷ از جمله الهام دهندگان شورش کورنیلف بود.
ص - ۱۵۵

ناپلئون اول (بناپارت) (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱) - امپراتور فرانسه
سالهای ۱۸۰۴ - ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵. ص - ۳۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵

ناپلئون سوم (بناپارت لوئی) (۱۸۰۸ - ۱۸۷۳) - امپراتور فرانسه
از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰، برادرزاده ناپلئون اول بود که پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ به ریاست جمهوری فرانسه برگزیده شد و شب دوم دسامبر سال ۱۸۵۱ کودتا کرد. ص - ۳۳ - ۳۴
نیکولای دوم (رومانف) (۱۸۶۸ - ۱۹۱۸) - آخرین امپراتور روس که از سال ۱۸۹۴ تا انقلاب بورژوازی در فوریه سال ۱۹۱۷ سلطنت میکرد. ص - ۱۵۴، ۱۵۵

نیکیتین، آ. م. (متولد سال ۱۸۷۶) - منشویک بود و پس از رویداد روزهای ژوئیه وزیر پست و تلگراف شد. در آخرین هیئت دولت موقت بورژوازی - وزیر کشور بود. ص - ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۷، ۲۰۶

واندروولده (Vandervelde)، امیل (۱۸۶۶ - ۱۹۳۸) - لیدر حزب کارگر بلژیک، صدر یوروی بین المللی سوسیالیستی انترناسیونال دوم بود و موضع بسیار اپورتونیستی داشت. در دوران جنگ اول جهانی سوسیالیست شد و در دولت بورژوازی بلژیک شرکت جست. پس از انقلاب بورژوازی در فوریه سال ۱۹۱۷ برای تبلیغ ادامه جنگ امپریالیستی به روسیه آمد. ص - ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۱۳۷، ۱۳۸

وب (Webb)، بیاتریسا (۱۸۵۸ - ۱۹۴۳) - شخصیت مشهور اجتماعی انگلستان بود. ص - ۱۳۴

وب (Webb)، سیدنی (۱۸۵۹ - ۱۹۴۷) - رجل معروف اجتماعی انگلیس و رفرمیست بود. به اتفاق همسرش - بیاتریسا وب آثاری درباره تاریخ و تئوری جنبش کارگری انگلستان برشته^۲ تحریر در آورده است. در آثار خود اندیشه حل مسالمت آمیز مسئله کارگری را در چارچوب جامعه^۳ سرمایه داری تبلیغ می کرد. یکی از بنیادگذاران جمعیت رفرمیستی فابیائی بود. ص - ۱۳۴

ورخوسکی، آکساندر ایوانویچ (۱۸۸۶ - ۱۹۴۱) - سرهنگ دوم ارتش تزاری، نویسنده نظامی بود. در سال ۱۹۱۷ فرمانده سپاهیان پادگان نظامی مسکو بود؛ پس از سرکوب شورش کورنیلوف، درجه سرتیپی گرفت و در آخرین هیئت دولت موقت بورژوازی وزیر جنگ شد. نوزدهم اکتبر (اول نوامبر) سال ۱۹۱۷ بمناسبت عدم قبول ترخیص بخش قابل ملاحظه ای از ارتش و اقدامات دیگر پیشنهادی ورخوسکی از جانب پارلمان مقدماتی استعفاء داد. ص - ۲۵۷

وایدیسی (Weydemeyer)، یوسف (۱۸۱۸ - ۱۸۶۶) - شخصیت برجسته جنبش کارگری آلمان و آمریکا، عضو اتحاد کمونیست ها بود و در انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت، دوست و همزم ک. مارکس و ف. انگلس بود. ص - ۴۰

ویلهم دوم (هوهنسلرن) (۱۸۵۹ - ۱۹۴۱) - امپراتور آلمان و پادشاه پروس (۱۸۸۸ - ۱۹۱۸) ص - ۲۳۲

هایندمان (Hyndman)، هنری مایرس (۱۸۴۲ - ۱۹۲۱) - سوسیال لیست و رفرمیست انگلیسی که یکی از لیبرهای حزب سوسیالیست بریتانیا بود که در سال ۱۹۱۶ پس از آنکه کنفرانس حزب در سولفرد موضع سوسیالیستونیستی او را در مورد جنگ امپریالیستی تقبیح کرد، از حزب رفت. ص - ۵

هروسترات - یونانی که در سال ۳۵۶ قبل از میلاد معبد آرمید را در افس به منظور کسب شهرت، آتش زد. ص -

هگل (Hegel) ، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) -
 بزرگترین فیلسوف آلمانی - ایدالیست ابژکتیو که دیالکتیک ایدالیستی
 را همه‌جانبه تنظیم نمود که یکی از منابع تئوریک ماتریالیسم
 دیالکتیک شد. ص - ۹ ، ۲۱

هندرسون (Henderson) ، آرتور (۱۸۶۳ - ۱۹۳۵) - یکی از
 لیدرهای حزب لیبرالست و جنبش صنفی انگلیسی بود. در سالهای
 جنگ اول جهانی سوسیال‌شوینیست بود و در دولت بورژوازی انگلستان
 شرکت داشت. پس از انقلاب بورژوادمکراتیک سال ۱۹۱۷ به روسیه
 آمد و بنفع ادامه جنگ به تبلیغ پرداخت. یکی از سازماندهان انترناسیونال
 برن (دوم) بود. ص - ۴ ، ۵

فهرست مندرجات

صفحه

۵	دولت و انقلاب
۵	آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب
۵	پیشگفتار برای چاپ اول
۷	پیشگفتار برای چاپ دوم
۸	فصل ۱. جامعهٔ طبقاتی و دولت
۸	۱- دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است .
۱۲	۲- دسته‌های ویژه از افراد مسلح، زندانها و غیره .
۱۵	۳- دولت - افزاری برای استعمار طبقهٔ ستمکش است .
۲۰	۴- «زوال» دولت و انقلاب قهرآمیز .
۲۸	فصل ۲. دولت و انقلاب. تجربهٔ سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱
۲۸	۱- آستانهٔ انقلاب
۳۳	۲- نتایج انقلاب
۴۰	۳- طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲
	فصل ۳. دولت و انقلاب. آزمون کمون پاریس سال ۱۸۷۱.
۴۳	تحلیل مارکس .
۴۳	۱- قهرمانی تلاش کمونارها در چیست؟
	۲- چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته ساخت؟
۴۸	
۵۳	۳- نابودی پارلماناریسم
۶۰	۴- سازماندهی وحدت ملی
۶۴	۵- نابودی انگل - دولت

فصل ۴. ادامهٔ گفتار. توضیحات تکمیلی انگلس	۶۶
۱- «مسئلهٔ مسکن»	۶۷
۲- مباحثه با آنارشئیست‌ها	۷۰
۳- نامه به بیل	۷۵
۴- انتقاد از طرح برنامهٔ ارفورت	۷۸
۵- پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی»	
اثر مارکس	۸۶
۶- گفتار انگلس دربارهٔ فرا رفتن از دمکراسی	۹۳
فصل ۵. پایه‌های اقتصادی زوال دولت.	۹۶
۱- چگونگی طرح مسئله توسط مارکس	۹۶
۲- گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم	۹۹
۳- نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی	۱۰۵
۴- بالاترین فاز جامعهٔ کمونیستی	۱۰۹
فصل ۶. به ابتدال کشیده شدن مارکسیسم توسط اپورتونیست‌ها	۱۱۷
۱- مباحثهٔ پلخانف با آنارشئیست‌ها	۱۱۸
۲- مباحثهٔ کائوتسکی با اپورتونیست‌ها	۱۱۹
۳- مباحثهٔ کائوتسکی با پانه‌کوک	۱۲۸
فصل ۷. تجربه انقلاب‌های سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه	۱۳۹
پایانسخن چاپ اول	۱۴۰
بلشویک‌ها باید زمام حکومت را بدست گیرند	۱۴۱
نامه به کمیتهٔ مرکزی و کمیته‌های پتروگراد و مسکو حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه	۱۴۱
مارکسیسم و قیام	۱۴۴
نامه به کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک) روسیه	۱۴۴
از دفتر یادداشت پولیسئیست	۱۵۱
اشتباهات حزب ما	۱۵۱
بحران رسیده و نضح یافته است	۱۵۸
۱	۱۵۸
۲	۱۵۹
۳	۱۶۱

۱۶۳	۴
۱۶۳	۵
۱۶۴	۶
۱۶۸	آیا بلشویک‌ها می‌توانند زمام حکومت را در دست خود نگهدارند؟
۱۶۸	پیشگفتار برای چاپ دوم
۲۱۷	پایانسخن
	نامه به کمیتهٔ مرکزی، کمیتهٔ مسکو و کمیتهٔ پتروگراد
۲۲۴	و به اعضای بلشویک شوراهای پیترو و مسکو
۲۲۷	اندرزهای کناره‌نشین
	نامه به رفقای بلشویک که در کنگرهٔ ایالتی شوراهای استان
۲۳۰	شمالی شرکت دارند
	جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک)
۲۳۷	روسیه ۱۰ (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷
۲۳۷	۱. گزارش . صورتجلسه
۲۳۸	۲. قطعنامه
	جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک)
۲۴۰	روسیه ۱۶ (۲۹) اکتبر سال ۱۹۱۷
۲۴۰	۱. گزارش. صورتجلسه
۲۴۱	۲. سخنرانی‌ها. صورتجلسه
۲۴۱	۱
۲۴۲	۲
۲۴۳	۳
۲۴۳	قطعنامه
۲۴۴	نامه به اعضای حزب بلشویک‌ها
	نامه به کمیتهٔ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری (بلشویک)
۲۴۹	روسیه
۲۵۰	نامه به ی.ا. م. سوردلف
۲۵۷	نامه به اعضای کمیتهٔ مرکزی
۲۵۹	توضیحات
۲۹۰	فهرست نامها

خوانندگان گراسی!

بنگاه نشریات پروگرس از شما بسیار سپاسگزار خواهد بود هر گاه نظر خود را درباره چگونگی ترجمه و آرایش و کیفیت چاپ کتاب و سایر پیشنهادهای خود را بما اطلاع بدهید.
نشانی ما: اتحاد شوروی، مسکو،
زیوفسکی بولوار ۱۷.